

شرح سُودِی

برگشتان سعدی

ترجمہ:

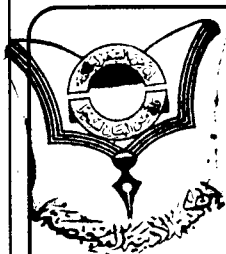
حیدر خوش طیبیت

Ketabton.com

علی اکبر کاشانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1000



شرح سودی بر گلستان سعدی

ترجمہ:

حیدر خوش طینت

زین العابدین چاوشی

علی اکبر کاظمی





مرکز نشر فرهنگی بهترین

تبریز - خیابان جمهوری اسلامی، ساختمان دوستدار

تلفن: ۶۱۵۸۸ - فاکس: ۵۹۵۰۸

شرح سودی بر گلستان سعدی

مؤلف:

محمد سودی (سنوی)

ترجمه:

حیدر خوش طینت، زین العابدین چاوشی

علی اکبر کاظمی

چاپ دوم (بهترین)، پنجهزار نسخه، چاپ سیم‌آذر

تبریز ۱۳۷۴

کلیه حقوق محفوظ است

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بچاپ رسیده است

عضو شرکت تعاونی ناشران استان آذربایجان شرقی

الجنة تحت اقدام الامهات

به مادران فدارکارمان که آسایش و هستی خود را وقف تربیت فرزندان خود نموده‌اند تقدیم می‌داریم تا صحایف این کتاب که بهترین گواه رنج و کوشش ماست با نام پرافتخار مادر مزین گردد و جاودان بماند.

فهرست مندرجات

				* مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی - استاد دانشگاه
				* پیش گفتار مترجمان
				* مقدمه ناشر
				* منابع و مأخذ مورد استفاده در ترجمه
				* تاریخ تحریر شرح سودی بر گلستان سعدی
				* مقدمه شارح مرحوم «سودی» علیه الرحمه
				* فهرست مطالب گلستان
				شرح گلستان دیباچه و هشت باب
۱۰۱۷	"	۱	"	۱- فهرست آیات قرآنی
۱۰۲۲	"	۱۰۲۱	"	۲- فهرست احادیث، امثال و جملات عربی
۱۰۲۴	"	۱۰۲۳	"	۳- فهرست جملات دعائی و وصفی
		۱۰۲۵	"	۴- فهرست اشعار عربی در متن و شرح
۱۰۲۸	"	۱۰۲۶	"	۵- فهرست اشعار فارسی گلستان بترتیب الفبای
				اوایل ابیات
۱۰۶۲	"	۱۰۲۹	"	۶- فهرست حکایتهای بترتیب الفبای اوایل حکایات
۱۰۷۰	"	۱۰۶۳	"	۷- فهرست اقسام اضافات با ذکر یک مثال
		۱۰۷۱	"	۸- فهرست صنایع ادبی با ذکر صفحات
		۱۰۷۲	"	۹- فهرست اعلام: نامهای کسان
۱۰۷۶	"	۱۰۷۳	"	۱۰- فهرست نام جایها
۱۰۷۹	"	۱۰۷۷	"	۱۱- فهرست نام کتابها
۱۰۸۱	"	۱۰۸۰	"	

مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی

محمد بسنوی مشهور به «سودی» یکی از موفق‌ترین شارحان آثار ادبی فارسی است. سودی شرح کامل بر دیوان حافظ و بوستان و گلستان سعدی و ظاهراً شرحی نیز بر مثنوی مولوی از خود به یادگار گذاشته است و بی‌تردید شرح سودی بر حافظ و بوستان سعدی مفیدترین شروحي است که بر این دو اثر ادبی بی‌نظیر نوشته شده. شرح گلستان از لحاظ اهمیت و اشتمال بر فواید بلافاصله بعد از این دو شرح قرار می‌گیرد ولی از لحاظ جامع بودن و تفصیل مفردات دست کمی از شرح حافظ و شرح بوستان ندارد.

اشتهار و اهمیت شرح‌های سودی بر دیوان حافظ و آثار سعدی و امتیازی که این شرح‌ها بر دیگر شروح مشابه دارد مربوط به این است که شارح فاضل تا حد امکان از عیب عمومی شروح ادبی قدیم یعنی ورود در مسائل و مباحث زائد و خارج از موضوع و نمایش دانش و معلومات پراکنده شخصی به بهانه شرح آثار دیگران خودداری کرده و شیوه‌ای معتدل براساس تشریح لفظی و عنایت به جنبه‌های معنوی و اشاره به مشکلات و تأمل در مبهمات پیش گرفته است.

اگرچه سودی در زمینه مشکلات دیوان حافظ و آثار سعدی نتوانسته است کاری اساسی و علمی انجام بدهد (و بدیهی است که چنین کاری در شرایط آن زمان و با شیوه معمول ادبی ممکن نیز نبوده است) ولی توفیقی که در زمینه توضیح ادبی مشکلات و ارائه شرحی یکدست و هماهنگ به دست آورده توفیقی ناچیز نیست و لااقل طرحی روشن از طرز تلقی و تصور ادیبان روزگار گذشته درباره مسائل ادبی و غوامض آثار بزرگ زبان فارسی در اختیار خواننده می‌گذارد، و همین فایده وسیله گرانمایه و دستمایه پرارزشی است که در پژوهش‌های دقیق و تحقیقات اصیل بسیار سودمند تواند بود.

نباید از نظر دور داشت که ارزش چنین کتاب‌هایی از دیدگاه نسبت و اعتبار قابل مطالعه است و بی‌تردید چنین آثاری در زمان معینی ارزش علمی فراوان داشته و اکنون نیز از جنبه دیگر مفید و سودمند می‌تواند باشد.

شرح‌های سودی در درجهٔ اول برای اقوامی نوشته شده که به ترکی آشنایی دارند و فارسی نمی‌دانند، و با زبان فارسی به عنوان یک سنت ادبی آشنا هستند و برای دزک معانی و لطایف آن نیاز به چنین شرح‌هایی دارند، زیرا بخش بزرگی از این شروح ترجمهٔ واژه‌ها و عباراتی است که فهم آنها برای فارسی‌زبانان طبیعی و عادی است. در درجهٔ دوم فایدهٔ عام این شروح از نظر نکات دستوری و صرفی و نحوی و تشریح اعتبارات گوناگون لفظی و معنوی است که یکسان مورد استفادهٔ فارسی‌زبانان و فارسی‌خوانان تواند بود، یعنی در مواردی که فهم معنی یک شعر یا یک عبارت نثر خالی از اشکال نیست برخوردار از فارسی‌زبانان از این شرح‌ها غیرقابل تردید است. در هر حال مهمترین فایدهٔ این منابع، تفسیرهای قابل توجه و دقیقی است که در حدود اجتهاد و وسائل شارح دربارهٔ مشکلات اساسی بعمل آمده و این موارد (اگرچه نسبت به حجم کلی شرح‌ها ناچیز است) همراه با معرفتی که دربارهٔ کیفیت استنباط و طرز تلقی ادیبی چون سودی از نکات دستوری و لغوی حاصل می‌شود اهمیت و ارزش واقعی این شرح‌ها را نشان می‌دهد.

شرح سودی بر مثنوی مولوی به نظر نگارندهٔ این سطور نرسیده است و گمان هم نمی‌کند چنین شرحی اهمیتی همپایهٔ شرح‌های معتبر مثنوی از قبیل شرح انقروی و شرح صاری عبدالله را داشته باشد زیرا اشتها این شروح و گمنامی آن شرح ناچار بی دلیل نخواهد بود. چنانکه در بالا گذشت اگر بخواهیم شروح سودی را به ترتیب اهمیت و سودمندی برای ما ایرانیان ذکر بکنیم باید شرح حافظ را مقدم بر دو شرح بوستان و گلستان بیاوریم ولی اگر از لحاظ اشتها توجه بکنیم شرح گلستان بلافاصله بعد از شرح دیوان حافظ و مقدم بر شرح بوستان قرار خواهد گرفت.

ترجمهٔ این شروح و دیگر شرح‌های معتبر که دانشمندان عثمانی بر آثار مهم فارسی نوشته‌اند به عنوان گامی بایسته در راه «نقل اسناد و مدارک مربوط به ادبیات ایران به زبان فارسی» ضرورت دارد و برخلاف آنچه گمان کرده‌اند درجهٔ ضرورت ترجمهٔ چنین آثاری تابع میزان استفاده از آنها از لحاظ متن‌شناسی و تحقیقات ادبی در متون فارسی نیست بلکه در این مورد از هدفی کلی‌تر یعنی «در دسترس قرار دادن همه مواد مربوط به ادبیات و فرهنگ ایران» باید الهام گرفت.

وارد شدن چنین دایرةالمعارف‌هایی (که به همت دانایان فاضل و عاشقان کامل در اکتاف سرزمینهای پهناور اسلامی دربارهٔ مظاهر معتبر فرهنگ ایران نوشته شده) در حیطهٔ استفاده و معرفت پژوهندگان ایرانی تصویری روشنتر از دامنهٔ وسیع و نفوذ جهانگیر فرهنگ و زبان میهن ما ایجاد خواهد کرد و به وضوح نشان خواهد داد که چگونه نفوذ ادبیات فارسی در دوردست‌ترین مرزهای آسیای صغیر و در نزدیک‌ترین زمان به روزگار ما دانشمندی از اهل یوگسلاوی امروز را برمی‌انگیخت که اوقات عزیز صرف تفسیر سخن سخنوران ایران بکند و عمر گرانبایه برسر این کار بگذارد.

گمان میکند آنچه گفته شد برای نمودن ارزش ترجمهٔ شرح محمد بسنوی (سودی) بر گلستان سعدی، مرغوبترین و مشهورترین اثر منثور فارسی، کافی باشد.

برای چنین کاری پشتکار فراوان، دقت و سخت‌کوشی، امانت و عشق لازم بود و فقدان هر یک از این عوامل تعهد، این خدمت را به صورتی که قابل استفاده و اعتماد باشد غیرممکن می‌ساخت. خوشبختانه مترجمان محترم کتاب حاضر آقایان زین‌العابدین چاوشی و حیدر خوش طینت و علی اکبر کاظمی، جامع این مزایا و برخوردار از عنایت پروردگار خارساز بودند و چنانکه شیوهٔ رهروان است بی‌بیم و اندیشه از نشیب و فراز، کمر همت بر میان بستند و در انجام این مهم توفیق یافتند.

مترجمان محترم تا آنجا که وظیفهٔ مترجم است در اهتمام و دقت و رعایت امانت فروگذار نکرده و متنی قابل اعتماد از شرح گلستان سودی در دسترس خوانندگان قرار داده‌اند، و تا جایی که نگارندهٔ این سطور آگاهی دارد سرتاسر متن چندبار مورد بررسی و تطبیق قرار گرفته و از کوشش ممکن برای ارائهٔ ترجمه‌ای مطابق با اصل دریغ نشده است.

فهرستهای گوناگونی که در پایان کتاب ترتیب داده شده برارزش شرح افزوده است. این فهارس خواننده را در استفاده از شرح، راهنمایی ارزنده خواهد بود.

یقین است توجه عاشقان سعدی و استقبال و عنایت اهل فضل پاداش این «خدمت بی‌مزد و منت»، و زحمت مترجمان و نیت خیر ناشر را بهترین اجر خواهد بود.

منوچهر مرتضوی

پیش گفتار

ترجمه‌ای که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد ترجمه «شرح سودی بر گلستان سعدی» می‌باشد. نام شارح، محمد افندی است که بسنوی‌الاصل و یکی از فضلا و دانشمندان عصر خود بوده و در ادبیات فارسی و عربی تسلط کامل داشته است.

تاکنون تفاسیر زیادی به زبانهای متداول بر گلستان سعدی نوشته شده اما محققین را اتفاق بر این است که معروفترین و مفیدترین آنها شرح سودی است.

«بسنه» یا «بوسنه» یا «بوسنی» سرزمینی است در بالکان که مدتها از متصرفات امپراطوری اطیش و دولت عثمانی قدیم بوده و هنگام استقلال عربستان (در سال ۱۷۸۷ میلادی) و رهائی از استیلای ترکان عثمانی جزء آن کشور گردیده و فعلاً از نواحی دولت جمهوری یوگسلاوی است.

سودی اغلب در استانبول می‌زیسته و آموزگار فرزندان اعیان و اشراف دربار عثمانی بوده و تألیفات خود را نیز در آن شهر فراهم کرده است.

آنچه از شارح مرحوم به یادگار مانده عبارت است از: شرح گلستان و بوستان سعدی و شرح دیوان حافظ و ترجمه شافیه و کافیه ابن حاجب و سایر آثار ارزنده دیگر.

سودی در خدمت مصلح‌الدین لاری، مفتی و مدرس دیار بکر تحصیل زبان فارسی نموده. شارح مرحوم در تمام آثار خود بخصوص در شرح گلستان مضامین بسیار عالی و دلکش و عبارات بسیار زیبا و شیوا بکار برده و خرسند از آنیم که در نتیجه تشویق و ترغیب و راهنماییهای بی‌شائبه استاد بزرگوارمان «جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی» توفیق یافته‌ایم آن را با رعایت امانت ترجمه کنیم.

در اغلب پاورقیها مآخذ قید گردیده، در مواردیکه اسمی از مرجع و اسناد برده نشده نظریه مترجمان میباشد و چون در موقع چاپ از تشدید و تنوین کلمات مشدد و منون صرف نظر شده امید است خوانندگان محترم در اصلاح آن از بذل احسان دریغ نخواهند فرمود.

چنانچه در مورد صرف و اشتقاق افعال ضمن مطالعه تردیدی حاصل شود به صفحه ۲۷۱ کتاب که نظر کلی شارح نسبت به ساختمان مصدر و صرف افعال آمده است مراجعه فرمایند. چون شرح سودی بر گلستان سعدی متضمن دقایق علمی و ادبی و توضیحات و تفسیرات گرانبھائی است، لازم و ضروری بود که مترجمان گام به گام از راهنماییهای استاد

دانشمند و عالیقدر خویش جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی برخوردار شوند و مترجمان بر خود وظیفه میدانند که از زحماتشان سپاسگزار گردند.

ناگفته نماند که اختلاف برخی از عبارات در نسخ خطی و چاپی گلستان فراوان است. عده‌ای از فرهنگدوستان سعی نموده‌اند تا سرحد امکان صحیح‌ترین و قدیم‌ترین نسخ را در اختیار سخن‌شناسان و علاقه‌مندان بگذارند و تا هنگامی که نسخه‌ای به خط شیخ یافته نشود جای بحث و تأمل باقی است. سودی علیه الرحمه نیز بنابه گفته خود نسخه‌ای را که از روی آن اقدام به تفسیر و شرح گلستان نموده بهتر و صحیح‌تر از سایر نسخ دستیاب دانسته ولی باز نمیتوان سهو و نسیان کاتبان نسخ را نادیده گرفت، چنانکه در صفحه ۴۹۶ «همراه اگر شتاب کند همره تو نیست» بجای «همره تو نیست» در بعضی از نسخ منتخب امروزی «در سفر بایست» آمده است، یا در صفحه ۹۰۳ در مصرع «تا ندارد دشمن خونخواره گوش» که «خونخوار» ضبط شده است، اما از آنجائی که حضرت سودی چهارصد سال قبل نسخه مختار خود را صحیح‌ترین نسخ دانسته شکی نیست که در موارد مشابه آنها تصرف را جایز نمیدانسته است.

در مورد افعال نیز سودی مرحوم بن ماضی را از مصادر مختوم به «تن، دن» و بن مضارع را از مصادر مختوم به «یدن» میدانند. مثلاً «گوی، بند، رو، دو» را بترتیب از «گوئیدن، بندیدن، رویدن، دویدن» گفته است و بر غلط بودن بعضی از مصادر تأکید نموده و گفته شرح را رد کرده است. باید دانست که مصادر مختار سودی غلط نیست بلکه مصادر دوم و مهجوری هستند. مقصود از این ترجمه نیز تأیید صحت تمام نظریات حضرت سودی نیست بلکه تحویل و ارائه حاصل زحمات و دقت یک دانشمند غیرایرانی با رعایت امانت کامل به ایرانیان فارسی‌زبان است که شاید تاکنون بعلت ندانستن زبان ترکی از مطالعه این اثر محروم بوده‌اند.

با وجود دشواریهایی که در ترجمه این کتاب در کار بوده نمی توان توقع داشت که ترجمه جامع و کاملی است با اینکه مترجمان تا سرحد امکان کوشیده‌اند که از عهده این امر خطیر برآیند ولی رفع همه نقایص در گرو بذل عنایت ارباب عرفان و اصحاب احسان است که این هدیه ناچیز مورد توجهشان واقع گشته و سهو و خطای آن را با نهایت لطف و مرحمت به مترجمان یادآوری فرمایند تا در چاپهای بعد اصلاح گردد.

بنام ایزد مَنان و حضرت سبحان

با رخصت صاحب‌دلان، به استحضار احساس‌مندان سخندان و خوانندگان روشن‌روان می‌رساند: مرکز نشر فرهنگی بهترین، با سپری کردن سالها فعالیت مطبوعاتی، و انتشار چندین جلد آثار ادبی نه چندان ناچیز، گامهای کوچکی در نیل به اهداف فرهنگی برداشته و با نشر کتبی چند، در محدودهٔ مقدورات خویش ایفای وظیفه نموده است. ولی مدیریت این مؤسسه در راستای رسیدن به آرمانهای مطبوعاتی خویش، همواره منتهز فرصتی بود تا با طبع و نشر آثار ارزنده‌تری خدمت نسبتاً شایا و چشمگیری در اشاعهٔ فرهنگ و ادب پارسی معمول دارد و در قلمرو اهداف خویش گامهای مؤثرتری بردارد بگونه‌یی که نفاست انتشاراتش در نظرگاه ارباب معرفت مقبول افتد و در طبع اصحاب فضیلت مطلوب آید.

خوشبختانه با تفضّل الهی این آرمان به تحقق پیوست و مدیریت مسؤول این مؤسسه با استعانت از عنایات عالیّه الهی، افتخار چاپ مجدد و نشر «شرح سودی بر گلستان سعدی» را که به دلیل احتوا بر مضامین ادبی، و مترتب بودن با مفاهیم اخلاقی و مسائل تربیتی، همواره مطلوب عامّهٔ صاحب‌دلان، و مطمح نظر صیرفیان سخن بود فرا دست آورد و با مبادرت به تجدید چاپ این اثر بدیع، مباهی گردد.

ناگفته پیداست که گلستان بی‌خزان و جاویدانبهار سعدی، در نظرگاه عامّهٔ صاحب‌نظران، بدلیل فصاحت لفظ و نفاست معنی، و آکنده بودن از لآئی حکمت و دُرر معانی، یکی از پراوجترین نفایس آثار ادبی و متعالی‌ترین لواصع گهرهای پرلمعان و اخترافروز عوالم ادب پارسی است که در گسترهٔ زمان در دیدگاه سخن‌سنجان نکته‌دان و گوهریان ادب، خوش درخشیده، و از همین لحاظ به همهٔ زبانهای زندهٔ دنیا برگردان شده است. از همین نظر جای آن داشت همین گنج بی‌بدیل ادب فارسی که در سال ۱۳۴۹ وسیلهٔ آقایان: حیدر خوش‌طینت، زین‌العابدین چاوشی و علی اکبر کاظمی از زبان ترکی به زبان فارسی ترجمه شده و بنابه علی به چاپ مجدد آن مبادرت نگردیده بود بار دیگر تجدید چاپ شود و در اختیار مشتاقانش قرار گیرد. از همین لحاظ بود که اینجانب محمد امید یزدانی، مدیر و مسؤول

«مرکز نشر فرهنگی بهترین» چاپ مجدد آنرا که قویاً مورد درخواست دانشجویان محترم و سایر علاقمندان ادب‌دوست بود با طیب خاطر پذیرفتم و با مبادرت به این امر مهم و الزامی مفتخر و مباهمی گشتم.

در اینجا لازم می‌دانم به حکم وظیفه، از دانشمند مفخّم و ادیب معرّز و استاد صاحب‌نظر و گرانقدر ادب پارسی و ریاست گرانمایه و اسبق دانشکده ادبیات تبریز جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی، که همین کتاب زیر نظر و راهنماییهای کارساز و ارزنده ایشان ترجمه شده و در نهایت فروتنی و بزرگواری، از تحریر مقدّمه زیبا و پرمحتوایی بر این مجموعه دریغ نفرموده و با نگارش آن برارزشهای واقعی کار و زحمات مترجمان افزوده‌اند خاضعانه سپاسگزاری نمایم و مراتب امتنان خود و عامّه اهل ادب را به حضرتشان ابراز دارم. و همچنین از آقایان: حیدر خوش طینت، زین‌العابدین چاوشی و علی اکبر کاظمی، که با تلاشهای پی‌گیر و مستمرّ خویش در ترجمه مطالب این کتاب متحمّل زحمات فراوان شده بودند اظهار امتنان و تشکر نمایم و توفیق عامّه اهل ادب، بویژه خوانندگان این کتاب را از حق تعالی خواستار باشم. و من الله التوفیق و التکلان

مرکز نشر فرهنگی بهترین

محمد امید یزدانی

این کتاب بوسیله محققان سخندان زیر و چند تن از اساتید سخن شناس و صاحب نظر دیگر که بدیل کثرت اسامی آنان با اعتذار فراوان از ذکر نامشان خودداری شده، مورد تأیید و تحسین قرار گرفته است:

- ۱- استاد و محقق محترم جهانگیر دزی ساکن مسکو
- ۲- استاد و محقق محترم ژیلبرت لازار ساکن فرانسه
- ۳- استاد و محقق محترم تحسین یازیچی ساکن استانبول
- ۴- استاد و محقق محترم حسام الدین راشدی ساکن پاکستان
- ۵- استاد و محقق محترم محمد علی جمالزاده ساکن سوئیس
- ۶- استاد و محقق محترم دکتر خیام پور، رئیس سابق دانشکده ادبیات تبریز
- ۷- استاد و محقق مرحوم دکتر کاظمزاده ایرانشهر

منابع و مآخذی که در ترجمه شرح سودی برگلستان سعدی
مورد استفاده قرار گرفته است

- ۱- قرآن مجید
- ۲- فرهنگ آندراج
- ۳- المنجد
- ۴- قاموس فرانسوی (ترکی بفرانسه) اثر مرحوم سامی بیگ
- ۵- یکی تورکجه لغت (ترکی بترکی) « م. بهاءالدین
- ۶- تورک لغتی (ترکی بترکی) تألیف حسین کاظم قدری
- ۷- فرهنگ ضیاء (ترکی بترکی) « ضیاء شگون
- ۸- فرهنگ فرنودسار یا فرهنگ نفیسی « دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء)
- ۹- شرح سودی برحافظ ترجمه عصمت ستارزاده
- ۱۰- حاشیه‌هایی که محمداسعد در شرح سودی برگلستان نوشته است

تاریخ تحریر شرح سودی بر گلستان سعدی

تاریخ تحریر شرح سودی بر گلستان سعدی از فحوای ابیات زیر که در آخر کتاب خود شارح مرحوم به زبان ترکی سروده‌اند تحقیقاً به دست می‌آید:

شو دمگیم شرحه هاتف دیدی تمت	«غد» ایدی صوررا لسک سال هجری
صفرماهینک او چنجیدی روزی	که تکمیلینی مولی قیلدی روزی
مبارک اولسون اوقویوب یازانه	دخی سهو و خطاسنی دوزانه

ترجمه: «بسال «غد» هجری قمری بود که هاتف بشرح کتاب تمت گفت و تکمیل آنرا مولا روز سوم ماه صفر همان سال بمن روزی کرد. بخواننده و نویسنده و به کسی که سهو و خطایش را اصلاح کند مبارک باشد «انشاءالله»

«غد» در اول مصراع ثانی بیت اول بحساب ابجد معادل ۱۰۰۴ هجری است که نماینده تاریخ اتمام تحریر کتاب است و حالا درست ۳۸۶ سال از آن تاریخ میگذرد و این نسخه که از روی آن اقدام به ترجمه فارسی شرح سودی گردیده در سنه ۱۲۸۶ هجری در مطبعه عامره طبع و تمثیل یافته است.

مقدمه مترجم

(شارح مرحوم سودی علیه الرحمه)

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى خصوصا على رسوله محمد المصطفى
الذى وصفه فى كتابه الكريم و قرآنه العظيم فقال وهو اصدق القائلين و ما ارسلناك
الا رحمة للعالمين و على آله النجباء الاذ كىاء الكرام و اصحابه النجباء الاذ كىاء
العظام و بعد -

معلوم شود منقش اين صحايف و مر قش اين اوراق احقر العباد سودى نامراد
بوده است كه روزى در ايمن اوقات و اشرف ساعات احب محبين و اخلص مخلصين
آنكه بانواع علوم آراسته و باصناف فنون پيراسته و باخلاق سنيه مجلى و از اطوار
سيئه مخلى و اكمل العلما و افضل الفضلا كه در احسان و عطا بى همال و در سماحت
و سخا بى مثال بوده كه در جود و كرم روزگار دوار مثل اورا ندیده است شيخ حرم
مدینه منوره عمر سقى الله سراه و جعل الجنة مثواه بخانه شكسته آمد پس بر حسب
«الكلام يجر الكلام و ينساق الى المرام» از كتاب گلستان كه اعجوبه اهل خيال
و نمونه سحر حلال و نوباوه بوستان بيان و تذكرة دوستان زمان و زهنگاه اولو-
الالباب و قبله گاه طلاست ذكرى بيمان آمد گفت كه ايكاش پرده اقناع و حجاب
امتاع اين مخدره صاحب جمال و نوعروس حجله خيال مرفوع گشته و عباراتش
معلوم و استعالاتش مفهوم و قانونش مضبوط و اسلوبش مربوط ميافتاد. گفتم كه
بعنايت يزدان و همت ياران حصول اين قضيه به ادنى التفاتى موصولست هماندم آن
يار موافق و محب صادق «وعدا الكريم دين و خلقه شين» گفته دامن لباس التماس
را محكم گرفته و راه فرار را سد و سخنان بهانه را رد كرد و اما اگر چه عبارت
تركى از ظرافت دوراست ليكن «المأمور معذور» و علاوه شرح لغات فارسى بعبارت
تركى نيز ملايم و مناسب و بلكه لازم و واجب است لذا از ارباب عرفان متوقع و

از اصحاب احسان متضرع آنست که هر عیب و قصور و نقصان و فتوری که از این بنده
کمتر و ذره احقر ببینند راجع بسهو قلم دانسته و از احسان اصلاحشان دریغ
نفرمایند والله الموفق الی سبیل الرشاد و هو رؤوف بالعباد و هو حسبی و نعم الوکیل.

فهرست دیباچه و هشت باب گلستان

الف دیباچه - از ص ۱ تا ص ۱۲۰
ب: باب اول در سیرت پادشاهان - از ص ۱۲۱ تا ۳۵۰

۱۲۹	تصفحه	۱۲۳	از صفحه	۱- حکایت: پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری...
۱۳۴	«	۱۳۰	«	۲- حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود...
۱۴۵	«	۱۳۴	«	۳- حکایت: ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر
۱۶۵	«	۱۴۵	«	۴- حکایت: طایفه دزدان عرب
۱۷۱	«	۱۶۵	«	۵- حکایت: سرهنگ زاده‌ای را برادر سرای اغلمش
۱۸۰	«	۱۷۱	«	۶- حکایت: یکی را از ملوک عجم حکایت کنند
۱۸۵	«	۱۸۰	«	۷- حکایت: پادشاهی باغلام عجمی
۱۸۷	«	۱۸۵	«	۸- حکایت: هرمز تاجدار را گفتند
۱۹۱	«	۱۸۷	«	۹- حکایت: یکی از ملوک عرب رنجور بود
۱۹۸	«	۱۹۱	«	۱۰- حکایت: سالی بر بالین تربت یحیی پیغمبر
۲۰۱	«	۱۹۸	«	۱۱- حکایت: درویشی مستجاب الدعوه
۲۰۳	«	۲۰۱	«	۱۲- حکایت: یکی از ملوک بی‌انصاف
۲۱۴	«	۲۰۳	«	۱۳- یکی را از ملوک شنیدم
۲۱۹	«	۲۱۴	«	۱۴- حکایت: یکی از پادشاهان پیشین
۲۲۶	«	۲۱۹	«	۱۵- حکایت: یکی از وزرا معزول شد
۲۴۸	«	۲۲۶	«	۱۶- حکایت: یکی از رفیقان شکایت روزگار
۲۵۶	«	۲۴۸	«	۱۷- حکایت: تنی چند در صحبت من بودند
۲۶۴	«	۲۵۶	«	۱۸- حکایت: ملکزاده‌ای گنج فراوان
۲۶۷	«	۲۶۴	«	۱۹- حکایت آورده‌اند که انوشیروان
۲۷۴	«	۲۶۷	«	۲۰- حکایت: عاملی را شنیدم
۲۷۷	«	۲۷۴	«	۲۱- حکایت: مردم آزاری را...
۲۸۱	«	۲۷۷	«	۲۲- حکایت: یکی را از ملوک مرضی هائل بود
۲۸۵	«	۲۸۲	«	۲۳- حکایت: یکی از بندگان عمرولیت گریخته بود
۲۹۶	«	۲۸۵	«	۲۴- حکایت: ملک زوزن را خواهی بود
۲۹۹	«	۲۹۶	«	۲۵- حکایت: یکی از ملوک عرب
۳۰۵	«	۲۹۹	«	۲۶- حکایت: ظالمی را حکایت کنند
۳۱۰	«	۳۰۵	«	۲۷- حکایت: یکی در صنعت کشتی بسر آمده بود
۳۱۶	«	۳۱۰	«	۲۸- حکایت: درویشی مجرد در گوشه صحرائی
۳۱۷	«	۳۱۶	«	۲۹- حکایت: یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت

۳۲۰	تاصفحه	۳۱۷	ازصفحه	۳۰- حکایت: پادشاهی بکشتن بیگنهای فرمان داد
۳۲۲	«	۳۲۰	«	۳۱- حکایت: وزرای نوشیروان درمهمی
۳۲۵	«	۳۲۲	«	۳۲- حکایت: شیادی گیسوان برتافت
۳۲۷	«	۳۲۵	«	۳۳- حکایت: آورده اند که یکی از وزرا بهزیردستان
۳۲۹	«	۳۲۷	«	۳۴- حکایت: یکی از پسران هارون الرشید
۳۳۲	«	۳۲۹	«	۳۵- حکایت: باطایفه بزرگان در کشتی بودم
۳۳۵	«	۳۳۲	«	۳۶- حکایت: دو برادر بودند یکی خدمت...
۳۳۶	«	۳۳۵	«	۳۷- حکایت: کسی پیش نوشیروان عادل
۳۳۷	«	۳۳۶	«	۳۸- حکایت: گروهی از حکما دربارگاه کسری
۳۴۱	«	۳۳۷	«	۳۹- حکایت: هارون الرشید را چون ملك مصر
۳۴۷	«	۳۴۱	«	۴۰- حکایت: یکی را از ملوک کنیزک چینی آورده بودند
۳۵۰	«	۳۴۸	«	۴۱- حکایت: اسکندر رومی را گفتند

ج- باب دوم در اخلاق درویشان - از ص ۲۵۳ تا ۵۱۰

۲۵۵	«	۲۵۳	«	۱- حکایت: یکی از بزرگان پارسائی را گفت
۲۵۸	«	۲۵۵	«	۲- حکایت: درویشی را دیدم سربرآستان
۲۶۰	«	۲۵۹	«	۳- حکایت: عبدالقادر گیلانی در حرم کعبه
۳۶۲	«	۳۶۰	«	۴- حکایت: دزدی در خانه پارسائی درآمد
۳۷۳	«	۳۶۲	«	۵- حکایت: تنی چند از روندگان
۳۷۶	«	۳۷۳	«	۶- حکایت: زاهدی مهمان پادشاهی بود
۳۷۹	«	۳۷۶	«	۷- حکایت: یاد دارم که در عهد طفولیت
۳۸۱	«	۳۷۹	«	۸- حکایت: بزرگی را در محفلی همی ستودند
۳۸۸	«	۳۸۱	«	۹- حکایت: یکی از صلحای جبل لبنان
۳۹۱	«	۳۸۸	«	۱۰- حکایت منظومه: یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
۳۹۶	«	۳۹۱	«	۱۱- حکایت: در جامع بعلبک کلمه چند بر..
۳۹۹	«	۳۹۶	«	۱۲- حکایت: شبی در بیابان مکه
۴۰۱	«	۳۹۹	«	۱۳- حکایت: پارسایی را دیدم
۴۰۳	«	۴۰۱	«	۱۴- حکایت: درویشی را ضرورتی پیش آمد
۴۰۴	«	۴۰۳	«	۱۵- حکایت: یکی از پادشاهان پارسایی را
۴۰۷	«	۴۰۵	«	۱۶- حکایت: یکی از صالحان پادشاهی را بغواب دید
۴۱۲	«	۴۰۷	«	۱۷- حکایت: پیاده سر و پا برهنه
۴۱۴	«	۴۱۲	«	۱۸- حکایت: عابدی را پادشاهی طلب کرد
۴۱۷	«	۴۱۴	«	۱۹- حکایت: کاروانی را در زمین یونان بزدند.
۴۲۹	«	۴۱۷	«	۲۰- حکایت: چندانکه مرا شیخ اجل
۴۳۰	«	۴۲۹	«	۲۱- حکایت: لقمان را گفتند ادب از که آموختی
۴۳۲	«	۴۳۱	«	۲۲- حکایت: عابدی را حکایت کنند

۴۳۷	تا صفحه	۴۳۷	از صفحه	۲۳- حکایت: بخشایش الهی
۴۳۹	«	۴۳۷	«	۲۴- حکایت: گله کردم پیش یکی
۴۴۰	«	۴۳۹	«	۲۵- حکایت: یکی را از مشایخ شام پرسیدند
۴۴۲	«	۴۴۰	«	۲۶- حکایت: یاد دارم که شبی
۴۴۶	«	۴۴۲	«	۲۷- حکایت: وقتی در سفر حجاز
۴۵۲	«	۴۴۶	«	۲۸- حکایت: یکی را از ملوک مدت عمر
۴۵۴	«	۴۵۲	«	۲۹- حکایت: یکی را دوستی بود
۴۵۵	«	۴۵۴	«	۳۰- حکایت: ابوهریره هرروز بخدمت
۴۵۷	«	۴۵۵	«	۳۱- حکایت: یکی را از بزرگان باد مخالف
۴۶۲	«	۴۵۷	«	۳۲- حکایت: از صحبت یاران دمشقم
۴۶۴	«	۴۶۲	«	۳۳- حکایت: یکی از پادشاهان عایدی را
۴۷۶	«	۴۶۴	«	۳۴- حکایت: یکی از متعبدان شام
۴۷۷	«	۴۷۶	«	۳۵- حکایت: مطابق این سخن پادشاهی را مهمی
۴۷۸	«	۴۷۷	«	۳۶- حکایت: یکی را از علمای راسخ پرسیدند
۴۸۰	«	۴۷۸	«	۳۷- حکایت: درویشی بمقامی رسید
۴۸۱	«	۴۸۰	«	۳۸- حکایت: مریدی گفت پیری را
۴۸۶	«	۴۸۱	«	۳۹- حکایت: فقیهی پدر را گفت
۴۸۷	«	۴۸۶	«	۴۰- حکایت منظومه: صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه
۴۸۹	«	۴۸۷	«	۴۱- حکایت: یکی برسر راهی مست...
۴۹۰	«	۴۸۹	«	۴۲- حکایت: طایفه رندان بانکار درویشی
۴۹۳	«	۴۹۰	«	۴۳- حکایت منظوم: این حکایت شنو
۴۹۵	«	۴۹۳	«	۴۴- حکایت: یکی از صاحب‌دلان زور آزمائی را
۴۹۸	«	۴۹۵	«	۴۵- حکایت: بزرگی را پرسیدند از سیرت
۴۹۹	«	۴۹۸	«	۴۶- حکایت منظومه: پیرمردی لطیف در بغداد
۵۰۱	«	۴۹۹	«	۴۷- حکایت: فقیهی دختری داشت
۵۰۵	«	۵۰۱	«	۴۸- حکایت: پادشاهی بچشم حقارت
۵۰۹	«	۵۰۵	«	۴۹- حکایت منظومه: دیدم گل تازه چند دسته
۵۱۰	«	۵۰۹	«	۵۰- حکایت: حکیمی را پرسیدند که از شجاعت و سخاوت

د - باب سوم در فضیلت قناعت - از ۵۱۳ تا ۶۲۸

۵۱۴	«	۵۱۳	«	۱- حکایت: خواهنده مغربی در صف بزازان
۵۱۶	«	۵۱۴	«	۲- حکایت: دو امیرزاده در مصر بودند
۵۱۹	«	۵۱۶	«	۳- حکایت: درویشی را شنیدم
۵۲۱	«	۵۱۹	«	۴- حکایت: یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق
۵۲۲	«	۵۲۱	«	۵- حکایت: یکی توبه بسیار کردی
۵۲۴	«	۵۲۲	«	۶- حکایت: در سیرت اردشیر باپکان

از صفحه ۵۲۴	تاصفحه ۵۲۷	۷- حکایت: دو درویش خراسانی
« ۵۲۷	« ۵۲۹	۸- حکایت: یکی از حکما پسرش را نهی کرد
« ۵۲۹	« ۵۳۰	۹- حکایت: رنجوری را گفتند
« ۵۳۰	« ۵۳۲	۱۰- حکایت: قصابی را در شهر واسط
« ۵۳۲	« ۵۳۴	۱۱- حکایت: جوانمردی را در جنگ تاتار
« ۵۳۴	« ۵۳۷	۱۲- حکایت: یکی از علما خورنده بسیار داشت
« ۵۳۷	« ۵۳۹	۱۳- حکایت: درویشی را ضرورتی پیش آمد
« ۵۳۹	« ۵۴۵	۱۴- حکایت: خشکسالی در اسکندریه پدید آمد
« ۵۴۵	« ۵۴۷	۱۵- حکایت: حاتم طائی را گفتند
« ۵۴۷	« ۵۵۲	۱۶- حکایت: موسی پیغمبر علیه السلام درویشی را...
« ۵۵۲	« ۵۵۴	۱۷- حکایت: اعرابی را دیدم
« ۵۵۴	« ۵۵۵	۱۸- حکایت: یکی از عرب از غایت تشنگی
« ۵۵۵	« ۵۵۷	۱۹- حکایت: همچین در قاع بسیط
« ۵۵۷	« ۵۶۱	۲۰- حکایت: هرگز از دور زمان ننالیده بودم
« ۵۶۱	« ۵۶۴	۲۱- حکایت: یکی از ملوک با تنی چند
« ۵۶۴	« ۵۶۷	۲۲- حکایت: گدایی هول را حکایت کنند
« ۵۶۷	« ۵۶۷	۲۳- حکایت: بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر
« ۵۶۷	« ۵۷۶	۲۴- حکایت: مالدارى را شنیدم
« ۵۷۶	« ۵۷۷	۲۵- حکایت: صیاد ضعیف را ماهی قوی
« ۵۷۷	« ۵۷۸	۲۶- حکایت: دست و پا بریده‌ای
« ۵۷۸	« ۵۸۱	۲۷- حکایت: ابلهی را دیدم سمین
« ۵۸۱	« ۶۲۴	۲۸- حکایت: دزدی گدایی را گفت
« ۶۲۴	« ۶۳۰	۲۹- حکایت: مشت زنی را حکایت کنند
« ۶۳۰		۳۰- حکایت: درویشی را دیدم در غاری

ه - باب چهارم در فرواید خاموشی - از ص ۶۳۱ تا ص ۶۵۲

« ۶۳۱	« ۶۳۲	۱- حکایت: یکی را از دوستان گفتند
« ۶۳۲	« ۶۳۴	۲- حکایت: بازرگانی را هزار دینار
« ۶۳۴	« ۶۳۶	۳- حکایت: جوانی خردمند که از فنون فضایل
« ۶۳۶	« ۶۴۰	۴- حکایت: یکی را از علماء معتبر
« ۶۴۰	« ۶۴۱	۵- حکایت: جالینوس ابلهی را دید
« ۶۴۱	« ۶۴۲	۶- حکایت: سبحان وائل را در فصاحت
« ۶۴۲	« ۶۴۳	۷- حکایت: یکی را از حکما شنیدم
« ۶۴۳	« ۶۴۴	۸- حکایت: چندتن از بندگان
« ۶۴۴	« ۶۴۶	۹- حکایت در عقد بیع سرائی
« ۶۴۶		۱۰- حکایت: یکی از شعرا پیش امیر

از صفحه ۶۴۶ تا صفحه ۶۴۷	۱۱- حکایت: منجمی بخانه خود درآمد
« ۶۴۷ « ۶۵۰	۱۲- حکایت: خطیبی کرپه الصوت
« ۶۵۰ « ۶۵۲	۱۳- حکایت: یکی در مسجد سنجاریه
« ۶۵۲ « ۶۵۵	۱۴- حکایت: ناخوش آوازی بیانگ بلند

و - باب پنجم در عشق و جوانی - از ص ۶۵۵ تا ص ۷۵۶

« ۶۵۵ « ۶۵۷	۱- حکایت: حسن میمندی را گفتند
« ۶۵۷ « ۶۵۹	۲- حکایت: گویند خواجه ای را بنده ای
« ۶۵۹ « ۶۶۱	۳- حکایت: پارسایی را دیدم
« ۶۶۱ « ۶۷۰	۴- حکایت: یکی را دل از دست رفته بود
« ۶۷۰ « ۶۷۲	۵- حکایت: یکی از متعلمان
« ۶۷۲ « ۶۷۴	۶- حکایت: شبی یاد دارم که
« ۶۷۴ « ۶۷۵	۷- حکایت: یکی دوستی را مدتها ندیده بود
« ۶۷۵ « ۶۷۷	۸- حکایت: شاهد که بارفیقان آید
« ۶۷۷ « ۶۷۹	۹- حکایت: یاد دارم که در ایام
« ۶۷۹ « ۶۸۱	۱۰- حکایت: دانشمندی را دیدم
« ۶۸۱ « ۶۹۲	۱۱- حکایت: در عنفوان جوانی
« ۶۹۲ « ۶۹۳	۱۲- حکایت: یکی را از مستعربان بغداد
« ۶۹۳ « ۶۹۵	۱۳- حکایت: یکی را از علما پرسیدند
« ۶۹۵ « ۷۰۰	۱۴- حکایت: طوطئی را بازاغی
« ۷۰۰ « ۷۰۳	۱۵- حکایت: زرقی داشتم که سالها
« ۷۰۳ « ۷۰۵	۱۶- حکایت: یکی را زنی صاحب جمال بود
« ۷۰۵ « ۷۰۹	۱۷- حکایت: یاد دارم که در ایام جوانی
« ۷۰۹ « ۷۱۸	۱۸- حکایت: سالی سلطان محمود خوارزمشاه
« ۷۱۸ « ۷۲۴	۱۹- حکایت: خرقة پوشی در کاروان حجاز
« ۷۲۴ « ۷۳۱	۲۰- حکایت: یکی را از ملوک عرب
« ۷۳۱ « ۷۵۳	۲۱- حکایت: قاضی همدان را حکایت کنند
« ۷۵۳ « ۷۵۶	۲۲- حکایت منظومه: جوانی پاکباز و...

ز - باب ششم در ضعف و پیری - از ص ۷۵۹ تا ص ۷۸۸

« ۷۵۹ « ۷۶۴	۱- حکایت: باطایفه دانشمندان
« ۷۶۴ « ۷۷۲	۲- حکایت: پیری حکایت کند که
« ۷۷۲ « ۷۷۵	۳- حکایت: مهمان پیری بودم در دیار بکر
« ۷۷۵ « ۷۷۷	۴- حکایت: روزی بفرور جوانی سخت رانده بودم
« ۷۷۷ « ۷۸۰	۵- حکایت: جوانی چست و لطیف و خندان
« ۷۸۰ « ۷۸۲	۶- حکایت: روزی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم

۷۸۲	از صفحه	۷۸۲	تاصفحه	۷۸۳	۷- حکایت: توانگری بغیل را پسری
۷۸۴	«	۷۸۳	«	۷۸۴	۸- حکایت: پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی
۷۸۸	«	۷۸۴	«	۷۸۸	۹- حکایت منظومه: شنیده‌ام که در این روزها کهن‌پیری

ح - باب هفتم در تأثیر تربیت از ص ۷۹۱ تا ص ۸۸۴

۷۹۲	«	۷۹۱	«	۷۹۲	۱- حکایت: یکی از وزرا پسری کودن داشت
۷۹۵	«	۷۹۲	«	۷۹۵	۲- حکایت: حکیمی پسران را پند همی داد
۷۹۹	«	۷۹۵	«	۷۹۹	۳- حکایت: یکی از فضلا تعلیم ملکزاده..
۸۰۳	«	۷۹۹	«	۸۰۳	۴- حکایت: معلم کتابی را دیدم
۸۰۹	«	۸۰۳	«	۸۰۹	۵- حکایت: پارسازاده‌ای را
۸۱۱	«	۸۰۹	«	۸۱۱	۶- حکایت: پادشاهی پسری بادبسی داد
۸۱۲	«	۸۱۱	«	۸۱۲	۷- حکایت: یکی را شنیدم از پیران
۸۱۳	«	۸۱۲	«	۸۱۳	۸- حکایت: اعرابی را دیدم که
۸۱۵	«	۸۱۳	«	۸۱۵	۹- حکایت: در تصانیف حکما آورده‌اند
۸۱۷	«	۸۱۵	«	۸۱۷	۱۰- حکایت: فقیره درویشی حامله بود
۸۲۰	«	۸۱۷	«	۸۲۰	۱۱- حکایت: طفل بودم که بزرگی را پرسیدم
۸۲۲	«	۸۲۰	«	۸۲۲	۱۲- حکایت: سالی نزاع در میان پیادگان حج افتاد
۸۲۳	«	۸۲۲	«	۸۲۳	۱۳- حکایت: هندویی نفت اندازی همی آموخت
۸۲۵	«	۸۲۴	«	۸۲۵	۱۴- حکایت: مردکی را دردچشم خاست
۸۲۷	«	۸۲۵	«	۸۲۷	۱۵- حکایت: یکی از بزرگان پسری شایسته داشت
۸۳۰	«	۸۲۷	«	۸۳۰	۱۶- حکایت: پارسایی بر یکی از خداوندان
۸۳۸	«	۸۳۰	«	۸۳۸	۱۷- حکایت: سالی از بلخ باشامیان
۸۴۱	«	۸۳۸	«	۸۴۱	۱۸- حکایت: توانگرزاده‌ای را دیدم
۸۴۲	«	۸۴۱	«	۸۴۲	۱۹- حکایت: بزرگی را پرسیدم از معنای...
۸۸۴	«	۸۴۲	«	۸۸۴	۲۰- جدال سعدی بامدعی در باب توانگری و درویشی

ط - باب هشتم در آداب صحبت - از ص ۸۸۷ تا ص ۱۰۱۷

۸۸۸	«	۸۸۷	«	۸۸۸	۱- حکمت: مال از بهر آسایش
۸۹۲	«	۸۸۸	«	۸۹۲	۲- پند: حضرت موسی علیه‌السلام
۸۹۳	«	۸۹۲	«	۸۹۳	۳- حکمت: دوکس رنج بیموده بردند
۸۹۳	«	۸۹۳	«	۸۹۳	۴- حکمت: علم از بهر دین پروردنست
۸۹۴	«	۸۹۴	«	۸۹۴	۵- حکمت: عالم ناپرهیزکار کوریست
۸۹۵	«	۸۹۴	«	۸۹۵	۶- حکمت: ملک از خردمندان جمال گیرد
۸۹۶	«	۸۹۵	«	۸۹۶	۷- حکمت: سه چیز پایدار نماند
۸۹۷	«	۸۹۶	«	۸۹۷	۸- حکمت: بردوستی پادشاهان
۸۹۹	«	۸۹۷	«	۸۹۹	۹- حکمت: هر آن سری که داری

از صفحه ۸۹۹	تا صفحه ۹۰۲	۱۰- حکمت: دشمنی ضعیف که در طاعت آید
« ۹۰۲	« ۹۰۴	۱۱- پند: سخن در میان دو دشمن
« ۹۰۴	« ۹۰۴	۱۲- حکمت: هر که با دشمنان و دوستان خود
« ۹۰۴	« ۹۰۶	۱۳- حکمت: چون در امضای کاری
« ۹۰۶	« ۹۰۶	۱۴- حکمت: تا کار بزربر آید
« ۹۰۶	« ۹۰۷	۱۵- پند: بر عجز دشمن رحمت مکن
« ۹۰۷	« ۹۰۸	۱۶- لطیفه: هر که بدی را بکشد
« ۹۰۸	« ۹۰۹	۱۷- تحذیر: نصیحت از دشمن پذیرفتن
« ۹۰۹	« ۹۱۲	۱۸- حکمت: خشم بیش از حد
« ۹۱۲	« ۹۱۳	۱۹- حکمت: دو کس دشمن ملک و دینند
« ۹۱۳	« ۹۱۵	۲۰- حکمت: پادشاه باید که تابعدی
« ۹۱۵	« ۹۱۶	۲۱- مطایبه: بدخوی در دست دشمنی گرفتار است
« ۹۱۶	« ۹۱۷	۲۲- پند: چو بینی که در سپاه دشمن
« ۹۱۷	« ۹۱۸	۲۳- حکمت: دشمن چو از همه حیلتی درماند
« ۹۱۸	« ۹۱۹	۲۴- پند: سر مار بدست دشمن بکوب
« ۹۱۹	« ۹۲۰	۲۵- پند: خبری که دانی که دلی بیازارد
« ۹۲۰	« ۹۲۱	۲۶- تحذیر: پادشاه را برخیا ن کسی
« ۹۲۱	« ۹۲۱	۲۷- مطایبه: هر که نصیحت خود رأیی می کند
« ۹۲۱	« ۹۲۳	۲۸- ملاطفه: فریب دشمن مخور
« ۹۲۳	« ۹۲۴	۲۹- تربیت: متکلم را تا کسی عیب نگیرد
« ۹۲۴	« ۹۲۵	۳۰- ملاطفه: همه کس را عقل خود بکمال نماید
« ۹۲۵	« ۹۲۸	۳۱- مطایبه: ده آدمی بر سفره ای بخورند
« ۹۲۸	« ۹۲۸	۳۲- حکمت: هر که در حال توانایی
« ۹۲۸	« ۹۳۰	۳۳- حکمت: جان در حمایت یکدم است
« ۹۳۰	« ۹۳۱	۳۴- حکمت: شیطان بامخلصان
« ۹۳۱	« ۹۳۳	۳۵- حکمت: هر چه زودتر بر آید
« ۹۳۳	« ۹۳۴	۳۶- حکمت: کارها بصبر بر آید
« ۹۳۴	« ۹۳۶	۳۷- مطایبه: نادان را به از خاموشی نیست
« ۹۳۶	« ۹۳۷	۳۸- مطایبه: هر که باداناتر از خود
« ۹۳۷	« ۹۳۷	۳۹- پند: گر نشیند فرشته ای بادبو
« ۹۳۷	« ۹۳۸	۴۰- پند: مردمان را عیب نهانی
« ۹۳۸	« ۹۳۸	۴۱- تشبیه: هر که علم خواند و عمل نکرد
« ۹۳۸	« ۹۳۹	۴۲- عبرت: از تن بی دل طاعت نیاید
« ۹۳۹	« ۹۴۰	۴۳- تنبیه: نه هر که در مجادله
« ۹۴۰	« ۹۴۱	۴۴- حکمت: اگر شبها همه قدر بودی
« ۹۴۱	« ۹۴۰	۴۵- حکمت: نه هر که بصورت نیکوست

از صفحه ۹۴۱	تاصفحه ۹۴۱	۴۶- تخویف: هر که با بزرگان ستیزد
« ۹۴۱	« ۹۴۲	۴۷- پند: پنجه باشیر و مشت باشمشیر
« ۹۴۲	« ۹۴۳	۴۸- تحذیر: ضعیفی که باقوی
« ۹۴۳	« ۹۴۳	۴۹- توبیخ: هر که نصیحت نشنود
« ۹۴۳	« ۹۴۴	۵۰- لطیفه: بیمبران هنرمندان را
« ۹۴۴	« ۹۴۴	۵۱- تحذیر: سفله چون بهنر
« ۹۴۴	« ۹۴۵	۵۲- شکایت: اگر جور شکم نیستی
« ۹۴۵	« ۹۴۶	۵۳- عبرت: حکیمان دیردیر خورند
« ۹۴۶	« ۹۴۶	۵۴- وعظ: مشورت با زنان تباهست
« ۹۴۶	« ۹۴۸	۵۵- پند: هر که را دشمن در پیش است
« ۹۴۸	« ۹۴۸	۵۶- نصیحت: حکیمی که باجهال درافتد
« ۹۴۹	« ۹۴۹	۵۷- لطیفه: خردمندی را که در زمره اجلاف
« ۹۵۱	« ۹۵۱	۵۸- حکمت: گوهر اگر درخلاف افتد
« ۹۵۱	« ۹۵۳	۵۹- لطیفه: مشگک آنست که ببوید
« ۹۵۳	« ۹۵۴	۶۰- پند: دوستی را که بعمری فرا چنگ آرنند
« ۹۵۴	« ۹۵۴	۶۱- تشبیه: عقل در دست نفس چنان گرفتار است
« ۹۵۴	« ۹۵۵	۶۲- حکمت: رأی بی قوت مکر و فسونست
« ۹۵۵	« ۹۵۶	۶۳- تربیت: جوانمردی که بخورد و بدهد
« ۹۵۶	« ۹۵۶	۶۴- مطایبه: هر که ترک شهوت از بهر..
« ۹۵۶	« ۹۵۷	۶۵- لطیفه: اندک اندک خیلی شود
« ۹۵۷	« ۹۵۸	۶۶- حکمت: عالم را نشاید که سفاهت
« ۹۵۸	« ۵۹۵	۶۷- موعظه: معصیت از هر که صادر شود
« ۵۹۵	« ۹۶۱	۶۸- مطایبه: هر که در زندگی نانش نخورند
« ۹۶۱	« ۹۶۱	۶۹- حکمت: یوسف علیه السلام در خشکسالی مصر
« ۹۶۱	« ۹۶۳	۷۰- وعظ: درویش ضعیف حال را
« ۹۶۳	« ۹۶۵	۷۱- وعظ: دو چیز محال عقل است
« ۹۶۵	« ۹۶۶	۷۲- نصیحت: ای طالب روزی بنشین
« ۹۶۶	« ۹۶۷	۷۳- حکمت: صیاد بی روزی در دجله
« ۹۶۷	« ۹۶۸	۷۴- تشبیه: توانگر فاسق کلوخ زراندود است
« ۹۶۸	« ۹۶۹	۷۵- لطیفه: حسود از نعمت حق بغیل است
« ۹۶۹	« ۹۷۱	۷۶- تشبیه: تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است
« ۹۷۱	« ۹۷۲	۷۷- نصیحت: مراد از نزول قران
« ۹۷۲	« ۹۷۳	۷۸- تشبیه: مرد بی مروت زن است
« ۹۷۳	« ۹۷۶	۷۹- پند: خلعت سلطان اگر چه عزیز است
« ۹۷۶	« ۹۷۷	۸۰- حکمت: خلاف راه صواب و نقض عهد
« ۹۷۷	« ۹۷۹	۸۱- حکمت: هر آنچه که دانی هرآینه معلوم تو

۹۸۲	تاصفحه	۹۸۰	ازصفحه	۸۲- ادب: از لوازم صحبت یکی آنست
۹۸۳	«	۹۸۲	«	۸۳- مطایبه: هرکه بابدان نشیند
۹۸۵	«	۹۸۳	«	۸۴- عبرت: حلم شتر چنان که معلومست
۹۸۵	«	۹۸۵	«	۸۵- ادب: هرکه در میان سخن دیگران افتد
۹۸۷	«	۹۸۵	«	۸۶- ادب: ریشی درون جامه داشتیم
۹۸۹	«	۹۸۷	«	۸۷- تشبیه: دروغ گفتن بضرر لازب ماند
۹۹۱	«	۹۸۹	«	۸۸- مطایبه: اجل کاینات از روی ظاهر
۹۹۲	«	۹۹۱	«	۸۹- لطیفه: از نفس‌پرور هنروری نیاید
۹۹۳	«	۹۹۲	«	۹۰- تربیت: در انجیل آمده است
۹۹۴	«	۹۹۳	«	۹۱- عبرت: ارادت بیچون یکی را از تخت
۹۹۵	«	۹۹۴	«	۹۲- حکمت: اگر تیغ قهر برکشد نبی و ولی
۹۹۶	«	۹۹۵	«	۹۳- وعظ: هرکه به تأدیب دنیا راه صواب
۹۹۷	«	۹۹۶	«	۹۴- عبرت نیکبختان به حکایات و امثال
۹۹۹	«	۹۹۷	«	۹۵- حکمت: آن را که گوش ارادت گران
۱۰۰۰	«	۹۹۹	«	۹۶- عبرت: گدای نیک انجام به
۱۰۰۰	«	۱۰۰۰	«	۹۷- لطیفه: زمین را از آسمان نثار است
۱۰۰۱	«	۱۰۰۰	«	۹۸- ادب: حق تعالی می بیند و می پوشد
۱۰۰۲	«	۱۰۰۱	«	۹۹- لطیفه: زر از معدن بکان کندن بدر آید
۱۰۰۴	«	۱۰۰۳	«	۱۰۰- ادب: هرکه بزیردستان نیشخاید
۱۰۰۴	«	۱۰۰۴	«	۱۰۱- حکمت: عاقل چون خلاف در میان بیند
۱۰۰۴	«	۱۰۰۴	«	۱۰۲- حکمت: مقام را سه شش می باید
۱۰۰۵	«	۱۰۰۴	«	۱۰۳- تضرع: درویشی در مناجات می گفت
۱۰۰۷	«	۱۰۰۵	«	۱۰۴- حکمت: اول کسی که علم برجامه
۱۰۰۷	«	۱۰۰۷	«	۱۰۵- حکمت: بزرگی را گفتند باچندین فضیلت
۱۰۰۸	«	۱۰۰۷	«	۱۰۶- ملاحظه: نصیحت پادشاهان مسلم
۱۰۱۰	«	۱۰۰۸	«	۱۰۷- لطیفه: پادشاه از بهر دفع ستمکارانست
۱۰۱۰	«	۱۰۱۰	«	۱۰۸- مطایبه: همه کس را دندان برترشی کند گردد
۱۰۱۱	«	۱۰۱۰	«	۱۰۹- لطیفه: قعبه پیر از نابکاری چه کند
۱۰۱۳	«	۱۰۱۱	«	۱۱۰- حکمت: حکیمی را پرسیدند
۱۰۱۴	«	۱۰۱۳	«	۱۱۱- وعظ: دوکس مردند و تحسر بردند
۱۰۱۷	«	۱۰۱۴	«	۱۱۲- خاتمه‌الکتاب: تمام شد کتاب گلستان

شرح گلستان

دیاچہ

درباچه

بسم الله الرحمن الرحيم

منت خدای را عز و جل

حضرت شیخ پس از ذکر بسم الله بحديث شريف اقتدا نموده بحمد خدا معنی ذکر کرده میفرماید:

منت خدای را: زیرا حقیقت حمد ذکر کلام مشتمل بر صفات کمالیه ذات باری تعالی است (ذکر مخصوص حمد و یا بعضی مشتقاتش واجب نیست) چنانکه در حاشیه مطالع از جنید بغدادی روایت کرده میفرماید: «حقیقة الحمد اظهار الصفات الکمالیه» یعنی حقیقت حمد ذکر الفاظ مشتمل حاو میم و دال نیست. حاصل: بذکر حمد و یا مشتقاتش مخصوص نیست بلکه هر کلامی که دلالت بر صفات کمالیه خدا کند آن حقیقت حمد است اگر چه بزبان عربی یا بزبانهای دیگر باشد.

منت: باتاء و بدون تاء مصدرست از «من یمن» مضاعف از باب نصر که در توبیخ و تنبیه مستعملست. من توبیخ آنست که بکسی چیزی اعطا کنی و بعد از برای ایذاء و جفا برخش بکشی، این منت عقلاً و شرعاً مذموم است چنانکه دربارهٔ نهی این منت در قرآن مجید آیه شریفه «لاتبتلوا صدقاتکم بالمن والاذی» نازل شده است.

و «من تنبیه» آنست که بکسی که دوستش داری چیزی انعام کنی و بعد بطریق تحنن یعنی بجهت مودت و محبت آن عطایا را بشمار آوری تا بمحبتی که نسبت باو داری متنبه شود. این منت عقلاً و شرعاً مقبولست چنانکه آیه کریمه «بل الله یمن علیکم» بدان دلالت دارد. پس اثبات منت بذات خداوندی بهر دو طریق فوق بوجه اعتراف و اقرار است یعنی اینهمه نعم جلیله که خداوند بما عطا کرده و هر دم و هر ساعت ارزانی میفرماید اگر بما منت روا دارد لایق و سزاوارست و این گفتار بطریق اخبار نبوده بلکه بطریق اثبات و اعتراف است، پس این اقرار شکر و ثنای محض است.

خدای: با یاء و بدون یاء بین دو معنی مشترکست: یکی اسم باری تعالی است مانند کلمه «الله» در زبان عربی که اطلاق آن بغير جایز نیست و دیگری هم بمعنی صاحب و رب است مثل «کدخدا و خانه خدا». لازمست که یاء ساکن خوانده شود زیرا هر کلمه‌ای که مختوم به الف و یا واو باشد بعد از آنها یائی مقررست که در حالت اضافه اثبات آن ضروریست اگر چه آن کلمه بصفه یا بکلمه دیگر اضافه شده باشد مانند «بوی دلاویز» و «بوی ناه» * فاحفظ.

*: این قاعده مختص به حالت اضافه نبوده بلکه در صفت و موصوف نیز مراعات آن ->

را: در اینجا مثل لام جاره افادهٔ تخصیص میکند «المنة لله» یعنی منت از برای خداست پس بطریق اعتراف مذکور حری و حقیق منت اوست و منظور منت بخدا گفتن نیست زیرا او منان است و ما ممنون علیه پس منت از خداوندست بر ما نه از ما براو.

و نیز معلوم شود که اول متن مسعود رومی در بحث آداب «المنة لواهب العقل» است لذا مباحث و مناقشاتی که در آنجا ذکر شده در اینجا نیز جاریست اما بجهت اینکه با احوال طالبان تحصیل زبان فارسی مناسب و ملایم نمی باشد ترك شد.

عز: صیغهٔ فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، در لغت بمعنی نادر و در این موارد معنی «بیمثل و بیمانند» تضمین میکنند و مراد معنی استمراری آنست (دائماً عزیز است).

و: واو حرف عطف. قیاس بر آنست که این واو باید مابین «واو وهمزه مضموم» خوانده شود اما مثل عربی بمفتوح خوانده شدن شهرت یافته است.*
 جل: مثل عز صیغهٔ فعل ماضی، مفرد مذکر غائب است و در لغت بمعنی عظیم و در این موارد بمعنی «متعالی» است. بهترست که به عز عطف تفسیری گفته شود و این دو جمله فعلیه از جهت معنی برای خدا صفت واقع شده است.

که طاعتش موجب قربتست

که: حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل.

(کسی که گفته «که» در اینجا ادات از برای ربط ماقبل بمابعد است ولی تعیین نکرده که چه چیز را بچه چیز ربط میدهند ناشی از قلت تأمل اوست) «ردشعی و لامعی».

طاعتش: مصدر از طاع یطوع، اجوف و اوی از باب نصر بمعنی انقیاد و اضافهٔ آن بضمیر از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد. ضمیر شین راجع به خداست.
موجب: اسم فاعل از باب افعال و در این قبیل موارد معنی سبب را میرساند و اضافهٔ آن بمابعدش مثل اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد و مضاف در زبان فارسی مکسور الآخرست.

قربتست: قربت مصدر از باب حسن یحسن (قرب یقرب) و قرب که تقیض بعد است بمعنی نزدیکی و سین و تاء ادات خیرست. «طاعت» مبتدا و «موجب» خبر آنست.

(کسی که «است» را بفتح الف از ادات رابطه گفته همزهٔ مجتلبه بودن الف را

→ ضروریست و این یاء همان کسرهٔ اضافهٔ صفت و موصوفست هر چند که حضرت سودی در متن بین آن دو از لحاظ معنی فرقی قائل نشده در حالی که مضاف و مضاف الیه از هم جداشدنی هستند مثل «عای کاشان» و صفت و موصوف از هم جداشدنی نیستند مثل «قای مخملی» و اما پوشیده نماند که حضرت سودی اضافات را فقط از حیث لفظ کلمات مورد بحث قرار داده و صفات را نیز جزء اضافهٔ بشمار آورده است.

*: «عزوجل» لفظ عربیست که در خلال انشاء فارسی و ترکی میآوردند و چون در زبان دیگر استعمال شود به بنا و اعرابش خللی وارد نمیشود لذا فرمایش شارح مرحوم نسبت بطرز خوانده شدن واو محل استغرابست قندبر. «للطابع الفقیر اسعد».

نمیدانسته) «ردلامعی».

محصول ترکیب: اطاعت و انقیاد بهم چون خدایی سبب نزدیکی است زیرا در قرآن نیز «واسجد واقتراب» آمده است.

(کسی که گفته اصل ضمیر شین «اش» است و چون بکلمه‌ای که آخرش هاء غیرملفوظ باشد داخل گردد همزه ثابت میماند «مثل بنده‌اش» همزه مجتلبه واصیله را از هم تشخیص نداده است) «ردسروری».

و بشکر اندرش مزید نعمت

و: از حیث قیاس واستعمال سابقاً گفته شد لیکن در این قبیل موارد اگر ماقبل آن بمابعدش وصل شود واو تلفظ نمیشود بلکه علت مضموم خوانده شدن ماقبلش میگردد. فتامل.

بشکر: باء حرف ظرف مانند «فی» در عربیست و «شکر» عملی است که از برای منعم بجهت انعام معنی تعظیم میدهد. کسی که بخواهد به معانی شکر و حمد و مدح بطور مفصل مطلع شود بحاشیة مطالع مراجعه نماید.

اندرش: اندر معنی ظرفیتی را که «با» متضمن آنست تأکید میکند و این اسلوب در کلام عجم «اکثر من ان یحصی واشهر من ان یخفی» است چنانچه اگر در مواضع متعدد این کتاب نیز وارد شود شاید انشاءالله تعالی.

(کسانی که گفته‌اند «بإء در اینجا زایدست و برای تحسین لفظ آمده» از تقریر مذکور بیخبر بوده‌اند) «ردکافی وابن سیدعلی و سروری»
ضمیر شین باز راجع بخداست.

مزید: بفتح میم مصدر میمی است بمعنی زیاده.

(کسانی که بضم میم از باب افعال مصدر میمی بودنش را جایز دانسته‌اند اشتباه گفته‌اند) «رد ابن سیدعلی و سروری».

کلمه «مزید» از باب ضرب (زادیزید) اجوف یائی است و ما بین لازم و متعدی مشترکست ولی در اینجا لازم و اضافه بودنش به نعمت از قبیل اضافه مصدر بفاعلش میباشد. سین و تاء (ادات خبر) مقدرست.

قاعده براینست که اگر يك فقره اداتی را ذکر کنند در فقره دوم حذف کرده و تقدیر کنند و این ادات خبر از حیث معنی بضمیر شین مقیدست. و این فقره به فقره اول معطوف است. «مزید» متبدای مؤخر و «به شکر» خبر مقدم، و جائزست که مزید فاعل ظرف باشد (تقدیرش «در شکرش مزید نعمت ثابت است» باشد) حاصل اینکه جمله اسمیه بجملة اسمیه و یا جمله ظرفیه بجملة اسمیه معطوف است.

محصول ترکیب: بشکر خدا مشغول بودن سبب ازدیاد نعمت است چنانکه خداوند در قرآن مجید میفرماید «ولئن شکرتم لازیدنکم» نتیجه این که شاکر بودن بنعمتهای خداوندی جلب نعم جدید میکند.

هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست

هر: بمعنی کل افراد است.

نفس: هوایی است که بجوف فرد زنده داخل و خارج میشود و بجمعی «دم» و بترکی «صوئق» گویند.

یا: حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

(کسی که از برای ارتباط اطلاق نموده اجمال کرده است) «ردلامعی».

فرو میرود: فرو که در این قبیل موارد معنی پائین میدهد اداتی است که اغلب در تراکیب مستعملست چنانکه در جای خود تعیین خواهد شد. انشاءالله تعالی. (کسانی که گفته‌اند اصل «فرو» فرود و در تخفیف حرف اخیر حذف شده است مابین حرف واسم فرقی قائل نشده‌اند) «ردکافی».

میرود: «می» در اول فعل مضارع از ادات حال و اما در اول فعل ماضی از ادات حکایت است. گاهی میشود که در فعل مضارع افاده معنی یاء استقبال میکند و گاهی نیز در مقام استمرار مستعملست مانند این جمله. «رود» فعل مضارع، مفرد غائب، مشتق از رویدن (رفتن).

معلوم میشود که در زبان فارسی آخر مصادر «نون» و ماقبل آن «تا» و یا «دال» است و اگر ماقبل «دال» «یا» باشد جمیع مشتقات بقیاس عجم از آن مستخرج است. و اما مصدری که حرف ماقبل نون «تا» باشد و یا اینکه ماقبل «دال» «یا» نباشد غیر از ماضی و اسم مفعول چیزی از آن مشتق نمیشود و با ضبط این اسلوب جمیع مشتقات عجم قیاسی میشود (هیچکدام سماعی نیست) نهایت اینکه کمی باید تعمق کرد.

محصول ترکیب: هر نفسی که فرو میرود یعنی بجوف حیوان نزول میکند.

ممد: بضم میم اول و کسر میم ثانی و دال مشدد از باب افعال اسم فاعلست بمعنی قوت دهنده و اضافه اش به حیات از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

حیات: یعنی زندگانی و در قرآن الف بشکل واو (حیوة) اما در سایر جاها بصورت خودش نوشته میشود. سین و تا ادات خبرست که سابقاً ذکر گردید. ممد حیات یعنی عون و قوت دهنده حیات، حاصل اینکه امداد حیات میکند.

و چون برمیآید مفرح ذات

واو: حرف عطف است که استعمال آن سابقاً بیان شد.

چون: ادات تعلیل و در زبان ترکی و فارسی مستعملست منتها در ترکی بالفظ «که» همراه میباشد (چونکه).

برمی آید: «بر» حرف استعلا و «برمی آید» متضمن معنای خروج و فاعلش ضمیر متصل راجع به نفس و «آید» فعل مضارع از مصدر آیدن است.

(کسی که «آید» را از لفظ آمدن فعل مضارع گفته از قاعده مذکور آگاه نبوده است) «ردلامعی».

مفرح: اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی شادی یخش و اضافه آن به ذات از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

ذات: در اینجا بمعنی عین و حقیقت شیئی است و باز هم ادات خبر مقدرست.
محصول ترکیب: و چون نفس مذکور از جوف حیوان خارج شود فرح و سرور بذات می بخشد. معلوم شود که بطریق مجاز مرسل تنها دخول و تنها خروج هوارا بجوف حیوان نفس فرموده است (باعبار ذکر کل و اراده جزء) والا نفس مجموع هوای داخل و خارج شونده و خواص مذکورست چنانکه در فقره آتی تعیین میفرماید و در اینجا بدانجهت داخل را برخارج تقدیم نموده که درحین تنفس هوای خارج شونده عین هوای داخل شونده است بدون العکس* حضرت شیخ در نسبت امداد حیات به هوای داخل و تفریح ذات به هوای خارج مناسبتی را رعایت کرده است که گویا هوا بادخول خود ازخارج بجوف حیوانی باعث مدد و قوت حیات گشته و بانزول خود بجوف حیوانی سبب ثقلت و تضییق و قلق و اضطراب میشود پس برسبیل خروج دفع قلق و اضطراب شده و خفت و سبکی بذات حاصل میگردد که مورث فرح و نشاط است.

پس در هر نفسی دو نعمت موجود است

پس: در این گونه موارد معنی «فاء» جواب شرط را دارد.

در: حرف ظرف.

نفسی: یاء حرف وحدت.

دو: باواو رسمی بمعنی دوتا.

نعمت: معروف.

موجود: ظاهر.

محصول ترکیب: چون وصف هوای داخل و خارج بمثل آنچه که مذکور افتاد معلوم گردید پس در هر نفسی دو نعمت ظاهر شد یکی امداد حیات و دیگری تفریح ذات که اگر یکی از آنها مندفع شود هلاک لازم میآید.

و بر هر نعمتی شکری واجب

بر: حرف استعلاء.

نعمتی: یاء حرف وحدت.

شکری: حرف تنکیر بودن یاء «شکری» بهتر از یاء وحدت بودن آنست.

محصول ترکیب: چون در هر نفسی دو نعمت ظاهر گشت پس بر هر نعمت شکری

واجب آمد.

بیت:

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید

* حضرت شیخ در این فقره يك نفس بودن مجموع هوای داخل و خارج شونده را تعیین میفرماید.

از: در اینجا بمعنی من ابتدائیه و حرف است.

و: حرف عطف.

زبان: بضم وفتح زاء و «باء» بدل از «فاء» بمعنی لسان و اضافه آن به «که» لامیه است.

که: در اینجا بذات ذوی العقول دلالت دارد و اسم است بمعنی چه کسی و اما «که» رابط متعددست که انشاءالله در محل خود هر یک بیان می شود.

برآید: این ترکیب متضمن معنی حصولست (حاصل می شود) و در اینجا ذکر دست از برای اشارت بعموم موارد شکرست (شکر با زبان و جوارح می شود).

کز: در اصل «که از» بوده و «که» حرف بیانست.

عهده: بضم عین و سکون ها بمعنی حق مستعملست و چون در آخرش «تاء» بشکل «های رسمی» نوشته شده بجهت اضافه بودنش همزه مجتلبه داخل گردیده و اضافه آن به شکر و اضافه شکر بضمیر شین لامیه است.

شکرش: ضمیر شین راجع بخداست.

بدرآید: «با» حرف صله و «در» بمعنی باب و «بدرآید» بمعنی بدر بیاید کنایه

از خروجست.

محصول بیت: ازدست و زبان چه کسی برمی آید یعنی که قادر است که از عهده شکر خدا بیاید (کسی نمی تواند شکر خداوندی را کما ینبغی ادا کند) مراد استفهام انکاریست. با این بیت استشهاد نمود بر اینکه کسی قادر نیست از عهده شکر حقیقی خدا برآید زیرا اگر بر هر نفسی دوشکر لازم باشد پس بر سایر نعمتها چه اندازه شکر لازم است؟

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ

اعملو: فعل امر جمع مذکر مخاطب.

آل: بمعنی اتباع و اشیاع است.

داود: اسم یکی از انبیاء ذیشان بنی اسرائیل و پدر سلیمان پیغمبر است که زبور بوی نازل شده، «آل» منادای مضاف و بدانجهت منصوبست و داود مضاف الیه و بجهت غیر منصرف بودن جرش بفتح است.

شکراً: منصوبست بجهت حال و یامفعول له و یامصدر بودن.

و: حرف ابتداء و یا حرف حال.

قلیل: خبر مقدم و بمعنی کم است.

من: حرف جر متعلق به قلیل.

عبادی: عباد جمع عبد، سیوطی در شرح عقود جمان از برای آن بیست نوع جمع ایراد نموده که ذکرش در اینجا مناسب نیست.

یاء: ضمیر متکلم وحده.

شکور: بطریق مبالغه بمعنی شاکر و مبتدای مؤخر است و بعضی ها گفته اند که این آیه در حق آل داود گفته شده: (ما آل داود را امر کردیم و گفتیم که ای آل داود خدا

را عمل و طاعت کنید درحالیکه شاکر هستید و یا از برای شکران و یا عمل شکر کنید باشکرکردن درحالیکه بندگان شکور من کم هستند) یعنی بندگان شاکر کثیر دارم اما بطریق مبالغه بندگان شاکر نادر است «والنادر کالمعدوم» زیرا در حقیقت هرعضوی از اعضای انسانی بجهت کاری خلق شده که اگر در آن کار صرف شود همانا شکرگزاری است مثلاً خداوند چشم و گوش و زبان را برای دیدن و شنیدن و گرفتن کار خیر خلق کرده است پس بدین وجه شاکر درحکم عدم است. حضرت شیخ مضمون بیت سابق را باایراد يك قطعه شعر مؤکد میگرداند.

قطعه:

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

قطعه: در لغت بمعنی پاره‌ای اما در اصطلاح شعرا نظمی را گویند که مطلع نداشته باشد.

بنده: بمعنی عبد و مبتداست.

(کسانیکه در اینجا ادات صلۀ «را» را تقدیر نموده‌اند زائد کرده‌اند) «ردابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمی».

همان: این لفظ را بعضیها مفرد دانسته و از برای تحسین و تزیین کلام گفته‌اند و بعضی‌ها مرکب از هم و آن دانند («هم» ادات تأکید و «آن» اسم اشاره) این ملایم طبع و استعمالست.

به: بابای مکسور عربی و بابای اصلیه بمعنی اولی است.

(کسانی که بالفظ نیک مرادف گفته‌اند غفلت کرده‌اند) «ردلامعی».

که: حرف بیان.

ز: بالکسر حرف ابتدا و بمعنی «من» عربی و مخفف «از» است.

تقصیر: مصدر از باب تفعیل بمعنی کوتاه کردن اما در اینجا کنایه از کوتاهی گردنست.

خویش: واو خویش در اینجا رسمی است (یعنی نوشته می‌شود) اما ملفوظ نیست و در نتیجه کسرۀ خاء بجهت رعایت رسم واو بضم روم خوانده میشود و واو خواجه و استخوان و خواست و خویشتن نیز از این قبیل است.

عذر: بمعنی پوزش و مفعول صریح مقدم فعل «آورد».

آورد: بفتح واو فعل مضارع از آوردن.

(کسانی که بضم واو خوانده‌اند فارسی نمیدانسته‌اند) «ردابن سیدعلی

و سروری».

بدرگاه: باء حرف صلّه و «در» بمعنی باب و «گاه» بکاف عجمی ادات ظرف که در زمان و مکان مستعملست و «درگاه» بمعنی جای در است اما بجهت تعظیم جلو و مقابل در گویند چنانکه در عربی بالفظ «جناب» تعبیر میکنند. معلوم شود که هرگاه بعد از الف و واو ویاء «های» اصلیه واقع شود حذف آنها جایزست. مثلاً گاه را که و کوه را که و دیه را ده گویند.

اضافه درگاه به خدا لامیه و مفعول غیر صریح فعل «آورد» است.
آورد: فعل مضارع، مفرد غائب از آوردن و خبر مبتدای مذکورست.
 (کسی که گفته «آورد» فعل مضارع و مشتق از آوردن است احوال اشتقاق را
 نمیدانسته.) «ردلامعی»

محصول بیت: بنده همان بهتر است که از قصور عمل و شکر خود بدرگاه الهی
 عذر بیاورد یعنی بقصور عمل و شکر خود اعتراف و اقرار نموده و بخداوند عجز و
 اعتذار نشان دهد.

(کسی که در تصویر معنی بعد از لفظ «همان» لفظ «آن» استعمال نموده زاید
 کرده است.) «ردشمعی و کافی»

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

ورنه: مخفف «واگرنه» و در عربی بمعنی «والا» است. (کسی که در بیان حرف
 نفی گفته «نون در اینجا مفتوح است و بعضی مواقع مکسور نیز خوانده می شود» مثل
 «وگرنه من همان خاکم که هستم» نمیدانسته است که مکسور خوانده شدن نون نافیه
 بعد از های رسمی از قلت تأمل است زیرا نون نافیه مکسور با یاء نوشته شده و
 «نی» خوانده می شود.) «ردابن سیدعلی»

سزاوار: مشتق از سزیدن و سزا بمعنی لایق و «وار» ادات نسبت بمعنی پسوند
 «مند» پس بحسب ترکیب سزاوار بمعنی بالیاقت و در اینجا یک مضاف محذوف است
 بتقدیر عمل سزاوار که مفعول مقدم فعل «آورد» و اضافه اش بخداوند لامیه است.
خداوندیش: خداوند اسم و بمعنی صاحب و مالک است و گاهی بمعنی صاحب
 عظمت و کبریا نیز استعمال می شود. فتأمل. یاء حرف مصدر و بضرورت وزن مفتوح
 خوانده می شود و ضمیر شین راجع بخداست.

کس: مبتدا و مابعدش خبر آن.

نتواند: نون مفتوحه حرف نفی و درجائیکه حکم قصد شود بکلمه مابعد خود
 متصل نوشته می شود.

که: حرف بیان نتواند است.

بجای: «باء» حرف صله و «جای» بمعنی محل و مفعول مقدم غیر صریح فعل
 آورد. کسیکه گفته «جای» اسم خاص است و زمین اسم عام بهتر تشخیص نداده است
 زیرا جای بمعنی مطلق مکان و زمین بمعنی ارض است. منتهی زمین کل و جای در
 حکم جزء است مثل انسان و ناطق.

محصول بیت: بهتر آنست که بنده نسبت بخدا عجز و تقصیر خدمت اظهار کند و
 الا عمل و طاعتی را که لایق صاحبیت و مالکیت خدا باشد چه کسی قادر است که بجای
 آورد. حاصل اینکه هیچکس نمی تواند عملی که لایق عظمت و کبریای خداوندی است
 بجای آورد.

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده

باران: صفت مشبیه از باریدن و اسم منقولست: بمعنی باران.
بیحسابش: «بی» از ادات سلب و مخصوص جواند و «حساب» مصدر از باب نصر ینصر و در اینجا بمعنی شماره است و اگر از باب علم علم یعلم باشد از افعال قلوب بوده و معنی ظن میدهد و مصادرش از این صیغه نمی‌آید: و اضافهٔ باران به «رحمت» و رحمت به «بیحساب» بیانی و اضافهٔ «حساب» به ضمیر شین لامیه است. (کسی که لفظ بیحساب و باران را به رحمت وصف گرفته تردید غریب نموده است.) «ردکافی»

همه را: «همه» بمعنی جمع اسم است و «را» حرف صله.
رسیده: در صیغه با اسم مفعول مشترکست اکنون اگر این قبیل صیغه‌ها را قسمی از ماضی اطلاق کنی خالی از وجه نیست. (کسی که اسم مفعول از رسیدن گفته بملاحظه فرموده است زیرا اسم مفعول آنست که بنائب عن الفاعل مسند باشد و اینهم بفاعل خود مسند است پس به اسم مفعول بودن قابل نیست نهایت اینکه در صیغه با اسم مفعول مشترکست) «رد لامعی و سروری»
محصول ترکیب: باران رحمت بیحساب و بی نهایت خداوندی بتمام موجودات رسیده و جمیع کاینات در دریای رحمت او مستغرقند.

و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده

و خوان: واو حرف عطف و «خوان» با واو رسمی به سفره و یا سینی و یا هر چیزی که در توی آن طعام بخورند اطلاق میشود.
نعمت: معروف.

دریغ: لفظ مشترکست مابین حسرت و درد اما در اینجا معنی «درد» مرادست و اضافهٔ آن بضمیر شین لامیه میباشد معلوم میشود که اضافهٔ ضمائر همه جا لامیه است و اضافهٔ خوان به نعمت مجازاً لامیه و به «بیدریغ» بیانست.
جا: در اینجا بمعنی زمین و ارض و یاء آخر آن بعلت رعایت قافیه حذف شده.
کشیده: در اینجا اسم مفعول بمعنی کشیده شده.
محصول ترکیب: سفرهٔ نعمت بیدریغ خداوندی بهمه جا کشیده یعنی در تمام دنیا بجمیع اشیاء نعمتش واصل و حاصل است و این دو قسمت («همه را و همه جا» و «رسیده و کشیده») ذوالقافیتین واقع شده است.

پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد

پردهٔ ناموس بندگان: پرده معروف و «ناموس» لفظ عربی و بمعنی عرض و ناموس است و «پردهٔ ناموس» اضافهٔ بیانی و اضافهٔ ناموس به بندگان لامیه است، هراسمی که آخرش هاء رسمی^۱ باشد در موقع جمع بستن با الف و نون و همچنین
 ۱- غیر ملفوظ

موقع الحاق یای مصدری های رسمی بکاف عجمی بدل می شود مثل بندگان و بندگی^۱.
بگناه فاحش: بء حرف سبب و «گناه» بضم گاف عجمی و بالالف و بیالف
 بمعنی خطاست و اضافه گناه به فاحش بیان نیست و «فاحش» صفت مشبیه و بمعنی
 «بدی» که از حد خود تجاوز کند.

نبرد: بفتح دال وراء، نفی مستقبل. تشدید راء از تحریفات عوامست زیرا
 در لغاتشان تشدید نیست چنانکه رشیدالدین و طواط در عروض خود راجع به
 «خرم و فرخ» سؤال ایراد کرده و تشدید را ناشی از غلبه استعمال دانسته است
 لیکن در بعضی مواقع به جهت ضرورت وزن در بعضی حروف تشدید اثبات کنند
 مخصوصاً در «میم وراء».

محصول ترکیب: خداوند پرده عرض و ناموس بندگان بسبب گناه فاحش
 ندرد (در آشکار و نهان نشان بسبب معصیت بندگان خود را رسوا نمی کند) حاصل اینکه
 با اظهار کارهای قبیح بندگان خود را روسیاه نمی کند.

ووظیفه روزی بخطای منکر نبرد

وظیفه: طعام و رزقی را گویند که هر روز تعیین و تقدیر شود. هر کلمه ای که
 در آخرش هاء رسمی و یاهایی در حکم هاء رسمی باشد در حالت اضافه در آخر آنها
 يك همزه مجتلبه اثبات می کنند مثل غمزه، همزه و وظیفه.

روزی: بیاصلی بمعنی رزق پس اضافه وظیفه بروزی از قبیل اضافه عام
 بخاص است و اگر یاء حرف نسبت باشد وحدت نمی شود علی کل حال اضافه بیان نیست.
 بعضیها یاء را حرف نسبت گفته اند در اینصورت باز هم از نوع اضافه بیانی
 می شود.

کسی که گفته یاء آخر روزی بجهت نسبت عربیست بی تأمل فرموده است زیرا
 در عربی یاء نسبی مشده و در زبانهای دیگر مخففت (رد لامعی).

بخطای منکر: بء حرف سبب و «خطا» نقیض صواب بمعنی معصیت است و
 «منکر» بفتح کاف اسم مفعول از باب افعال بمعنی زشت و نامشروع پس اضافه
 بیان نیست و بعضیها بکسر کاف بشکل اسم فاعل خوانده اند در اینصورت اضافه آن
 لامیه است لکن در این قول صفا نبوده و سوق کلام نیز ملایم نیست مگر اینکه در آخر
 آن بخلاف قیاس یاء وحدت تقدیر شود.

نبرد: بضم باء و فتح راء فعل نفی استقبال مفرد غائب از بریدن بمعنی «قطع
 نمیکند» و تشدید راء از غلبه استعمال و از روی خلاف قیاس ثابت است حاصل از
 تحریفات عوام است و فارسی دانان بدون تشدید خوانند.

محصول ترکیب: و نیز خداوند بسبب خطای منکر و وظیفه و رزق بندگان را
 قطع نمیکند حاصل اینکه صبور است در دنیا بسبب جرایم صغیر و کبیر بندگان
 خود را تعذیب نمیکند ولی در آخرت کفار را بطور کلی و بعضی از مؤمنین عاصی را

۱- بنده در زبان پهلوی «بندگ» بوده که در موقع جمع بستن با الف و نون و موقع
 ساختن اسم مصدر باز «ه» بکاف بدل می شود.

تعذیب کرده و بعضی از آن‌ها را عفو خواهد فرمود.
معلوم شود که دأب و عادت شیخ در این کتاب براین بوده که کلام منثورش را بصورت کلام منظوم تقریر و تنویر کند چنانکه از اینجا معلومست.

(قطعه:)

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی: «ای» حرف ندا و «کریم» منادا و یاء حرف وحدت، اگر منادا مقدر و یابمعنی خطاب خالص باشد بتقدیر «ای خدا کریمی» و در اینموقع یاء از برای خطابست که متضمن وحدت میباشد.

کسانی که یاء «کریمی» را خطاب فردیه نامیده‌اند عندی فرموده‌اند زیرا در فارسی یائی بمثل گفته ایشان وجود ندارد (رد لامعی و شمعی).

و کسی که منادا را محذوف و کریمی را بایای خطاب بدان صفت دانسته خطا فرموده است زیرا باین تقدیر منادا اقتضا میکند که بلفظ کریم مضاف باشد (ای خدای کریمی) و در این صورت یاء معنائی ندارد (رد سروری).

که: حرف رابط صفت ۱.

خزانه: بکسر خاء بمعنی خزینه که جمعش خزائن میآید و اضافه آن به غیب بیانی است و همزه مجتلبه بجهت اضافه بودنش آمده، این مصرع بمصرع ثانی مرهونست.

گبر: آتش پرست و مجوس را گویند ۲.

ترسا: کافر بت پرست.

وظیفه خور: وصف ترکیبی است بمعنی وظیفه خورنده. خوردن باید باواو رسمی و بضم روم خوانده شود. خور بالالف و بدون الف لغت است.

کسی که بخاطر رعایت قافیه فتح خاء را جایز دانسته از مفهوم ضم روم غافل بوده که مفتوح بودن خاء را بضرورت قافیه تخصیص داده است. (رد شمعی)

داری: فعل مضارع، مفرد مخاطب مشتق از داریدن که در استعمال بداشتن تعبیر کنند مثل «مالدار و کتابدار».

کسی که از لفظ داشتن مشتق دانسته از قانون اشتقاق آگاه نبوده است (رد لامعی)

محصول ترکیب: ای کریم یا ای خدا کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری یعنی بگبر و ترسا وظیفه میخورانی. حاصل: وظیفه گبر و ترسای مشرک را قطع نمیکنی کجا ماند که مؤمنان.

۱- منظور از حرف رابط صفت یعنی «که» تأویلی است که بصفت اصلی (وظیفه خور دارنده) تأویل میکند. رجوع شود به مبحث «که» دستور زبان فارسی دکتر خیامپوراستاد محترم دانشکده ادبیات تبریز.

۲- گبر در زبان پهلوی هزوارش است و بمعنی «مرد» بکار رفته که امروزه کلمات جبرائیل و گبرائیل بمعنی مرد خدا از این کلمه باقیمانده است.

دوستان را کجا کنی محروم تو که بادشمنان نظر داری

دوستان: بجهت ذوی‌العقول بودن باالف و نون جمع بسته شده و سین باید ساکن خوانده شود مکسور خواندن آن خطاست وگاهی نیز در آخر آن «تاء» خطاب تقدیر کنند (دوستانت).

را: ادات مفعول.

کجا: بمعنی «این» عربی.

کنی: فعل مضارع مفرد مخاطب از کنیدن و «دوستان» مفعول به اول و «محروم» مفعول به ثانی و «کجا» مفعول فیه آنست.

تو: باواو رسمی یاء خطاب فعل «کنی» را تأکید میکند.

که: حرف بیان.

پا: حرف صله.

دشمنان: نقیض دوستان، مفعول غیر صریح فعل داری و «نظر» مفعول صریح آن و مصرع اول متضمن استفهام انکاریست.

محصول بیت: ای‌خدای کریم دوستان مؤمن و موحدرا از باران رحمت و ازخوان نعمت کجا محروم کنی (نمی‌کنی) تو که باکبر و ترسای مشرک نظر داری. حاشا ثم حاشا.

فراش باد صبارا گفته تافرش زمردین بگسترده

فراش: بطریق مبالغه اسم فاعلست.

باد صبا: باد بمعنی ریح عربی‌است و «صبا» بادی است که هنگام برابر بودن شب و روز از جانب مشرق می‌وزد، هر دو اضافهٔ بیانیهست حاصل اضافهٔ العام الی الخاص است.

را: ادات مفعول.

گفته: در اینجا بمقتضای سیاق و سیاق کلام قسمی از ماضی است و بطوریکه بعضیها گمان کرده‌اند اسم مفعول نیست و علی‌الخصوص کسی که گفته «اسم مفعول و فاعلش خداست» غریب فرموده است*.

تا: در اینجا حرف تعلیل و غرض، بمعنی «حتی» است.

فرش: کلمهٔ عربی است و بچیز گستردنی اطلاق می‌شود.

زمردین: بضم زاء و میم وراء و تشدید راء سنگ پرخاصیت سبزرنگی است و کسی‌را که حیوان زهردار گزیده و یازهر داده باشند اگر بوزن دوجو سائیده بخورد باذن‌الله تعالی شفا یابد و کسی که بصرع گرفتار باشد شمشی از آنرا در نزد خود نگهدارد شفا یابد ومار و عقرب از او دوری جویند و نیز موقع وضع حمل اگر ببازوی راست زائو به‌بندند آسان‌زاید و اگر مار آنرا به‌بیند کور شود و غیر از اینها خواص زیادی نیز دارد و با «زبرجد» از یک جنس است. «یاء» حرف نسبت و نون

* گفته قسمی از ماضی و فاعل آن خداست.

حرف تأکید نسبت یعنی فرش منسوب بزمرد و کنایه از خضروات «نباتات» است. **بگسترده:** باء مکسور اگر بفعل مضارع داخل شود آنرا به استقبال تخصیص میکند همچنانکه لفظ «می» تخصیص بحال میکند و گاهی حرف «با» و «می» در مقام یکدیگر و یا هر یک در مقام استمرار استعمال می‌شوند، و گاهی نیز هر یک از برای تأکید محض می‌آید.

«گسترده» بضم گاف عجمی و فتح تاء فعل مضارع از گستریدن و فاعلش فراش است.

معصول ترکیب: فراش باد صبارا بقدرت خداوندی دستور داده تا فرش زمردین بگستراند یعنی روی زمین را بانباتات سبزرنگ بیوشاند، حاصل: روی زمین را بانواع نباتات و چمن تزئین کند.

ودایه ابر بهاری را فرموده نباتات نبات را در مهید زمین پرورد

دایه: زنیست که به بچه شیر میدهد و اکثراً جنس جواری را باین کار انتخاب می‌کنند که بمربی مرضعه گویند و اضافه آن به «ابر» بیانست.

ابر بهاری را: یاء حرف نسبت و «را» ادات مفعولست.

فرموده: قسمی از ماضی و فاعلش خداست.

نبات: جمع بنت (دختر) و اضافه آن به نبات بیانست.

نبات را: نبات علف تر را گویند، لفظ عربی است و «را» ادات مفعولست.

در: از حروف ظرف بمعنی «فی».

مهید: گهواره.

زمین: بمعنی ارض و اضافه مهید بزمین بیانست.

پرورد: با باء عجمی و فتح واو و راء فعل مضارع از پروریدن.

حضرت شیخ نباتات تروتازه را باطفال و ابر بهاری را به دایه تشبیه کرده است.

معصول ترکیب: و باز خدای تعالی بدایه ابر بهاری فرموده تا اطفال نبات را

در مهید زمین پروراند و تربیت کند یعنی بوسیله باران نباتاتی را که از شدت زمستان مرده اند دوباره احیا کند.

و درختان را بغلعت نوروژی قبای سبز ورق دربر کرده

واو: حرف عطف.

درختان: معطوف به فراش* و مراد درخت ترست که در زمین قائم و برجاست و

بعد از خشکیدن آنرا چوب گویند و جمع آن بالف و نون شاذ است زیرا جمع بستن

بالف و نون مخصوص ذوی العقول بوده و غیر ذوی العقول را باها جمع می‌بندند

مثل گلها و سنبلها.

* چون حضرت سودی قبلا فراش را فاعل گرفته و در اینجا درختان را نیز بدان معطوف میکند لذا خالی از اشکال نیست زیرا «قدرت خداوندی درختان را به خلعت نوروژی قبای سبز ورق دربر کرده است».

را: حرف تخصیص است.

کسانی که «باشجاز و بدرختان» گفته‌اند از حرف تخصیص بودن «را» آگاه نشده‌اند.

بخلمت: باء در اینجا از برای تعبیرست ولی یکی از دانشمندان موثوق به اعجام آنرا باء مقابله و بدل گفت چنانکه در باب چهارم بوستان در ضمن حکایت «فقیهی کهن‌جامه» در این بیت آمده است:

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن به حجت قوی.

که در این بیت «به حجت» بمعنی «بدل حجت» است.

خلعت: بکسر خاء لباس فاخر را گویند و اضافه آن به نوروز بیانست.

نوروز: نوروز روز حلول آفتاب ببرج حمل است چنانکه روز حلول آفتاب را به برج میزان مهرگان گویند (پسکون راء) حاصل: نوروز ابتدای بهار و مهرگان اول پائیز و یاء حرف نسبت است.

قبای: نوعی لباس و «یاء» از برای اضافه آمده است زیرا هر کلمه‌ایکه با حروف عله ختم شود در موقع اضافه یائی بآورش افزایند. مانند «قبای سبز» و «بوی خوش» و «حاجی کببه»*. اضافه قبا به سبز و همچنین اضافه «سبز» بورق بیانست.

ورق: بفتح واو و راء بمعنی برگ است.

در: حرف صله.

بر: حرف استعلا.

کرده: قسمی از ماضی و فاعلش باز خداست.

در اینجا حضرت شیخ درختان را باعیان ناس و اوراق را بخلمتهای نوروزی تشبیه کرده است.

محصول ترکیب: باز درختان را بخلمتی که منسوب به نوروزست قبا ی سبز ورق دربر کرده (بخلمت نوروزی قبا ی سبز ورق بدرختان پوشانده). این تلمیح از زمان جلال‌الدین ملک‌شاه بن آلب ارسلان باینطرف مرسومست که سلاطین باعیان حضرت و ارکان دولت روز نوروز خلمتها بخشیده و شادی و سرور میکردند و هر کس بقدر قوت خود لباسهای تازه پوشیده و ذوق و صفا مینمود بدین‌وجه اعجام باین روز از سایر اعیاد اهمیت زیادی قائل میشدند.

کسی که معنای «بخلمت نوروزی» را برای خلعت نوروزی و نیز «بدرختان باخلمت نوروزی» گفته اصابت نکرده است «رد لامعی و شمعی».

کسی که مضاف بودن لفظ «سبز» را «به ورق» جایز ندانسته از احوال اضافه آگاه نبوده است (رد شمعی).

* اضافه «یاء» به آخر حاج با مثال صدق نمی‌کند معلوم‌نشد حضرت سودی بچه‌علت فرموده و باز در اینکه «زیرا هر کلمه‌ایکه با حروف عله ختم شود» گفته جای‌تردید است زیرا این قاعده با کلمات مختوم به «یاء» موافق نیست مثل نای انسان و رای پادشاه.

و اطفال شاخ را بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه برسر نهاده

این جمله بدرختان معطوفست.

اطفال: جمع طفل، بچه را تاهفت سالگی طفل و از آن بعد صبی گویند و اضافه اطفال به شاخه بیانست.

شاخ: یعنی شاخه.

را: حرف تخصیص.

بقدم: باء حرف سبب قدوم بروزن دخول مصدر از یاب علم و اضافه آن به موسم لامیه است.

موسم: زمان معین جمع شدن را گویند مثل موسم الحجاج. اما در اینجا بمعنی زمانست و با اضافه شدنش به بهار کسب تخصیص کرده است.

ربیع: مراد از ربیع ازمنه است نه ربیع اشهر یعنی بهار را ربیع گویند.

کلاه شکوفه: اضافه بیانی و شکوفه مطلقاً بمعنی گلست.

برسر: بر حرف استعلاء و سر بمعنی رأس است.

نهاده: قسمی از ماضی است که سابقاً ذکر شد.

محصول ترکیب: و باز خدای تعالی بسبب رسیدن فصل بهار برسر اطفال شاخ کلاه شکوفه نهاده (با آمدن فصل بهار عالم بقدرت خداوندی گل و گلستان گشته). معلوم شود که بکلمات «گفته، فرموده، کرده، نهاده،» دادن معنی اسم مفعول و اسناد آنها بقائم مقام فاعل قابلیست (از طرف خدا گفته شده، فرموده شده، کرده شده، نهاده شده) لیکن آن بسباق و سیاق کلام مناسب است فتأمل. و این چهار فقره متضمن براعت استهلال این کتاب است یعنی اشاره به تصنیف این کتاب در فصل بهار است.

عصاره نائی بقدرتش شهید فائق شده

عصاره: بضم عین چیزی که از فشردن شیئی حاصل شود چنانکه از فشردن زیتون روغن زیت بدست میآید.

نائی: نای لفظ مشترکیست بین «نی» و نای که نای را بعربی حلقوم گویند (بضم حای مهمله) و جایزست که یاء حرف نسبت و یاحرف وحدت باشد (عصاره منسوب به نی و یامنسوب به حلقوم و یانوعی عصاره منسوب بگلو).

بقدرتش: باء حرف مصاحبت و «قدرت» مصدر است بروزن کدرت اما در این قبیل موارد مراد قضا و حکم ازلی بوده و ضمیر شین راجع بخداست.

شهید: در عربی بضم وفتح شین و اما اعجام بفتح شین استعمال میکنند بمعنی غسل مصفا و اگر مراد از نای نیشکر باشد مراد از شهید نیز مجازاً شکر و یاقطر* نبات میشود و اما اگر مراد از نای حلقوم باشد مراد از شهید غسل مصفاست و حلقوم

* قطر که از نیشکر بدست میآید بر دو قسم است اعلائی آن را (که در روم در حکم غسل مصفاست) قطر نبات و نوع دیگر را قطراسود گویند که در روم در حکم شیره است.

نای زنبور میشود زیرا زنبور عسل انواع ازهار و اشجار واصناف اوراق واثمار را گردیده واز هر یکی مادهٔ عسلی آنرا در شکم خود پر کرده و بکندوی خود میآورد و بعد مادهٔ عسلی را استفراغ کرده آن خانه‌ها را پر میکند سپس بقدرت خداوندی در مدت کمی همان ماده شهد فائق میشود.

ظہیر فاریابی اشاره به این معنی فرموده:

بدان غرض که دهن خوش‌کنی زغایت حرص نشستہ‌ای مترصد کہ قی کند زنبور فائق: اسم فاعل واجوف واوی از باب نصرینصر (فاق یفوق) بمعنی عالی‌است و چون کسی در شرف و کمال بر اقران خود تفوق یابد گویند «فاق علی اقرانه».

شده: قسمی ماضی از شدن بمعنی سیورورت.

محصول ترکیب: عصارهٔ منسوب به نای بقدرت خداوندی شهد فائق گشته بدو معنی (شکر و عسل) شکر نسبت باولی و عسل نسبت به ثانی.

و تخم خرما به تربیتش نخل باسق گشته

تخم: در اینجا بمعنی دانه و اضافهٔ آن به خرما لامیه است.

به تربیتش: باء حرف مصاحبت و «تربیت» مصدر از باب تفعیل و ضمیر شین راجع بخداست.

نخل: درخت خرما.

باسق: بلند.

گشته: قسمی از ماضی بمعنی سیورورت.

معلوم شود که گشتن و گردیدن باکاف عجمی در اصل لغت بمعنی دور زدن است مثل دور زدن دولاب و درشکه. پس معنی انقلاب و سیورورت ماخوذ از این دو کلمه است.

کسی که «شده، گشته» را اسم مفعول گرفته بجانب معنی ناظر نبوده است. (رد لامعی و سروری)

محصول ترکیب: و باز بتربیت خداوندی تخم خرما درخت بلند خرما گشته درخت خرمارا تخصیص بالذکر نموده زیرا از آن بلندتر درختی در نوع خود وجود ندارد.

(قطعه:)

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

مه: مخفف ماه بمعنی قمر.

خورشید: آفتاب. که بتنهائی «خور» و «شید» نیز گویند.

فلک: آسمان.

در: حرف ظرف.

کارند: کار بمعنی فعل و «ند» بسکون نون و دال از ادات جمعست یعنی جمع

سین و تا.

تا: حرف تعلیل.

تو: بمعنی انت در عربی.

نانی: نان معروف و یاء حرف وحدت.

بکف: باء حرف صله و کف* را بعربی راحه گویند.

آری: فعل مضارع مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف آوردن که مضارعش «آورد» می‌شود.

و: حرف عطف، چون بعد از حرف ساکن آمده مابین او و همزه تلفظ میشود مثل عزوجل.

بغفلت: باء حرف مصاحبت و «غفلت» معروف.

نخوری: نون بجهت حرف نفی بودن متصل نوشته میشود و «خوری» باواو رسمی مضارع مفرد مخاطب.

بعضی‌ها خوری را با «بای استقبال» از برای استفهام انکاری قابل دانسته‌اند اما این گفتار از هرکه باشد بدان التفات نتوان کرد (رد لامعی).

محصول ترکیب: ابرو باد و مه و خورشید و فلک هر یکی درکار و خدمت خود ثابتند. حاصل: بهر یکی خدمتی معین شده تا تو نانی بدست بیاوری و بغفلت نخوری (مراد از نان بدست آوردن کسب و تحصیل است) یعنی خدا همه اینها را از برای تو خدمتکار تعیین کرده تا عبادت و طاعت کنی.

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

بهر: بفتح باء و سکون هاء از ادات تعلیل و بمعنی «لاجل» از الفاظ لازم – الاضافه است.

سرگشته: از اقسام وصف ترکیبی و بحسب لغت بمعنی سر برگشته اما در استعمال بمعنی متحیر و بیقرار است.

فرمانبردار: وصف ترکیبی از برداریدن در لغت بمعنی برداشتن و لسی در استعمال بالفظ برداریدن تعبیر کنند.

کسانی که «بردار» را از برداشتن و بردن اخذ کرده‌اند خطای فاحش نموده‌اند. (رد لامعی و کافی و شمعی)

شرط: معروف.

کسی که گفته: «شرط در اکثر موارد در فارسی بمعنی لایق استعمال شده» اغلب به‌عندیات گفتن مقید بوده است. (رد شمعی)

انصاف: بمعنی عدالت و اضافه «شرط انصاف» لامیه است.

نباشد: فعل نفی مستقبل از باشیدن.

* کف بتشدید فاء عربی است در فارسی نیز بهمین معنی مستعملست حصر شراح بفارسی ناشی از مسامحه است.

که: حرف بیان.

فرمان: اسمست بمعنی فرمایش.

نبری: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب از بریدن.

کسانی که از بردن مشتق دانسته‌اند باحوال اشتقاق آگاه نبوده‌اند. (ردابن

سیدعلی و لامعی و شمعی)

محصول بیت: اشیاء مذکور در بیت اول عموماً از برای تو سرگشته و دائر و فرمان پذیر و در خدمت تو بیقرار و بی‌ثباتند. یعنی خداوند آنها را بتو خدمتکار خلق کرده است که در خدمتش ثابت و قائم باشی پس شرط انصاف نیست که تو فرمان‌پذیر نباشی. حاصل: افلاک و کواکب و زمین و حیوانات و نباتات و معادن را طفیل تو خلق کرده و حال برتوست که این معنی عظیم را نعمت دانسته و بامر خداوند امثال نمائی (عامل او امرش باشی).

کسانی که ترکیب «فرمانبردار» را از برای تحسین لفظ دانسته‌اند از احوال

لغت آگاه نبوده‌اند. (رد شمعی و کافی)

حضرت شیخ پس از فراغت از ذکر تحمید و تحریض عبادت و ترغیب شکر و

تنبیه عجز و قصور و اعلام تقدیر ارزاق و بیان طریق توکل و تبیین عجائب قدرت خداوندی، در بیان ذکر الطاف حق به‌تصلیه شروع کرده میفرماید:

در خبرست

این خبر مقدمست بمبتدای مؤخر (هر که که یکی).

**از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان
و تتمه دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام**

سرور: بمعنی بزرگ.

کائنات: در این قبیل موارد بمعنی مخلوقاتست.

مفخر: در اصل مصدر میمی است اما در این قبیل موارد ذاتی را گویند که بدان فخر کنند.

موجودات: عبارت از اشیاء موجود در دنیا است.

عالمیان: یعنی اهل عالم، قیاس براینست که یاء حرف نسبت و الف و نون ادات جمع باشد.

کسانی که بحروف ثلاثه (یان درعالمیان) ادات جمع گفته‌اند عندی فرموده‌اند (ردابن سیدعلی و سروری).

صفوت: چون باتاء همراه باشد در «صاد» حرکات ثلاثه جایزست اما اگر از تا معری گردد باید مفتوح خوانده شود و بمعنی خالص است.

آدمیان: مثل عالمیان است در حروف نسبت بودن یاء اما در نصاب‌الصبیان

آدمی و انسی و انسان و مردم گفته یعنی آدمی و انسی را با انسان مرادف گرفته. پس از اینجا معلوم میشود که ممکن است یاء اصلی باشد والعلم عندالله.

تتمه: مصدر از باب تفعیل چیزی را گویند که چیز دیگر با آن تمام شود چنانکه دایره نبوت با وجود شریفشان تمام شده که حضرت «لانی بعدی» فرموده است. **دورزمان:** یعنی دائره زمان و اضافه بیانی است اما اضافات پنجگانه* فوق از نوع اضافه لامیه هستند.

محمد مصطفی: عطف بیان بماسبق است.

محصول ترکیب: در حدیث وارد و ثابت است از سرور مخلوقات و مفرخ موجودات و رحمت اهل عالم و برگزیده و خالص و صاف اولاد آدم و تتمه دورزمان که ملقب به القاب مذکور محمد مصطفی ص است (علیه الصلوة والسلام).

(بیت):

شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ بَسِيمٌ وَسِيمٌ

بیت: در لغت بمعنی خانه و در اصطلاح نظمی را گویند که مرکب از دو مصراع بوده و آخر آن خواه متوافق باشد و یا نباشد. مصراع در لغت بمعنی لنگه در است اما در اصطلاح نیم بیت را گویند. کسانی که بجای بیت شعر نوشته اند از معنی بیت آگاه نبوده اند (رد سروری و شمی).

شفیع: صاحب شفاعت یا مقبول الشفاء بروزن فعیل و بمعنی فاعل یا مفعول است. **مطاع:** اسم مفعول از باب افعال بمعنی اطاعت شده یعنی انس و جن به او اطاعت کرده و مطیع هستند.

نبی: در اصل «نبی» بروزن فعیل و بمعنی فاعل از نبأ ینبأ (ضرب یضرب) و مهموز اللام است که همزه به یاء بدل گشته و ادغام گردیده و جمعش انبیاء و نبیاست بروزن فعلاء مثل شرفاء و کرما بمعنی مخبر (خبردهنده و یا خبر آورنده از طرف خدا به بندگانش) و جایزست که از نبوت و یانباوت باشد (مثل تپه بمعنی جای بلند). پس معنی نبی مشرف علی الناس میشود زیرا شرف بمعنی رفعت است و معانی مذکور لغوی هستند اما در اصطلاح در فتوحات مکی میفرماید نبی ذات شریف و عنصر لطیف را گویند که به او شریعتی که متضمن بیان کیفیت بندگیش بخدا باشد بطریق الوحی من عندالله نازل شود که اگر با آن شریعت بدیگران مبعوث شود رسول نامند تم کلامه.

کریم: نقیض لثیم (پست) اما در اصطلاح سمیح (جوانمرد) را گویند که باخلاق مرضیه و اطوار سنیه محلی و مزین باشد.

قسیم: اگر از قسامت باشد بمعنی حسن الوجه بروزن فعیل و بمعنی فاعل است اما اگر از قسم باشد بهمان وزن و بمعنی فاعل قسمت کننده را گویند (دردنیا علوم و معرفت و حکمت و در آخرت رحمت و شفاعت را در میان امت خود تقسیم کننده است).

* اضافات پنجگانه عبارتند از: سرور کاینات، مفرخ موجودات، رحمت عالمیان، صفوت آدمیان، تتمه دور زمان.

جسیم: در لغت بمعنی تنومند و مجسم. اما در اینجا مراد عظیم‌القدر و بلند - مرتبه بودنست گویند بدان معجزه حضرت اشاره است که در نزد هر شخص معتدل‌القامه و قدبلند و متناسب که میایستاد از او عالی و بلند و جسیم بنظر میرسید. کسانی که عقیده دارند از انبیاء هیچکدام بجسامت بدن موصوف نیست عجب است که درباره همه پیغمبران این حکم را کرده‌اند زیرا که اسناد طول‌قامت بحضرت آدم علیه‌السلام مشهورست خدا میداند و پیغمبرش (رد شراح جمیعاً).
بسیم: یعنی خندان‌روی و بمعنی متبسم نیز جایزست. فرموده‌اند که «من لطیفه‌گوهستم اما جز راست‌نگویم» گویند آنحضرت چنان محکم میخندید که دندانهای آسیای مبارکش عیان میشد.

وسیم: از وسه است بمعنی علامت یعنی شانه‌های مبارک آنحضرت بمهر نبوت نشاندار بود و یا کتایه از نورانی بودن پیشانی مبارک آنحضرت بانور نبوتست که علامت صدق رسالت میباشد چنانکه در کتب مسطورست نور نبوت از دست حضرت آدم به‌شیث پیغمبر و از آن بسایر انبیاء نقل گردیده تا بحضرت محمد واصل گشته پس وسیم بمعنی حسن‌الوجه است. الفاظ مصراع ثانی بطرز تجنیس مطرف آمده (غیر از حروف اول هر کلمه بقیه حروف کلمات یکی هستند. مانند علم قلم سلم معلومست که این الفاظ از قبیل تکرر خبرند (هو شفیع مطاع نبی...)) نتیجه اینکه حضرت محمد ص به این اوصاف موصوف و بدین القاب ملقب است.

(بیت:)

**چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
 چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان**

چه: بکسر جیم عجمی و باهای رسمی در غیر ذوی‌العقول مستعمل است.^۱
دیوار را: دیوار بمعنی جدار و اضافه‌اش به‌امت بیانست و «را» ادات صله بمعنی «با» است.

باشد: فعل مضارع، مفرد غائب از باشیدن.

که: حرف بیان و یا حرف تعلیل.

چون: باواو رسمی از ادات تشبیه است.

پشتیبان: پشت معروف و یاء مقمحه است^۲ و بتأویل دیگر بجهت ضرورت قافیه بیاء نسبت بودن نیز قابلست و بان^۳ از ادات فاعلیست مثل دربان و شتربان و پشتیبان در این قبیل موارد بمعنی ظهیر و سند است.

باک: بمعنی ترس است که بعربی مبالات گویند (بجای ترسی ندارم گویند اما لا ابالی).

موج: لفظ عربی و اضافه آن به بحر لامیه است.

۱- بمعنی ماء استفهام است.

۲- اسم مفعول از اقحام (ناگاه چیزی و کسی را در چیزی افکندن و یا آوردن).

۳- لفظ «بان» را پسوند محافظت نیز گفته‌اند.

بعر: دریا.

آن: اسم اشاره به «کس» مقدر که تقدیرش «آنکس را»ست.
را: مانند «باء» از ادات صله.

که: حرف رابط صفت.

کشتیبان: کشتی بایاء اصلی بمعنی سفینه و «بان» ادات فاعل. کشتیبان بمعنی ملاحست.

کسی که در هر دو صیغه «بان» را ادات نسبت گفته غفلت نموده است (ردلامعی).
محصول بیت: دیوار امت را (از برای امت) چه غم (بطریق استفهام انکاری) یعنی امت ترا غمی نیست زیرا همچون تو سند و ظمیری دارد. از موج بحر چه باک کسی را که مثل حضرت نوح کشتیبان داشته باشد. حاصل امتی که همچون تو مسند و شفاعتگری دارد از عذاب جهنم چه باک یعنی باکی ندارد.

(نظم:)

بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدَّجَى بِجَمَالِهِ

این نظم از سومین عروض و ضرب بحر کامل است یعنی هر مصراعش از دو متفاعل آمده است الا مصراع چهارم که اولش مضمَر یعنی مستفعلن میآید* - (عروض و ضربش مجزو است)

بلغ: فعل ماضی مفرد مذکر غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به حضرت محمد است.

العلی: بضم عین و فتح لام مابین مفرد و جمع مشترکست در صورت مفرد بودن بمعنی شرف و رفعت و مفعول بلغ و تقدیراً منصوبست اما در صورت جمع بودن علیاست بضم عین و سکون لام که مؤنث اعلی میباشد. بنابراین موصوفی مقدم میشود (منظور مراتب و درجات علی است) علی اگر بالف نوشته شود مفرد است بمعنی رفعت. کسی که فتح و ضم عین را جایز دانسته اگر بفتح عین و بالف نوشته شود در گفته خود نظری داشته است فتأمل (رد کافی).

بکماله: باء حرف جر متضمن معنای سببیت و متعلق به بلغ و ضمیر مجرد راجع به حضرت محمد ص است.

کشف: فعل ماضی مفرد مذکر غائب بمعنی باز کرد.

الدجی: بضم دال و فتح جیم بین مفرد و جمع مشترکست اگر مفرد باشد بمعنی شدت ظلمت و اگر جمع باشد جمع دجیه است بمعنی ظلمت شب یعنی ظلمت کفر و تاریکی شبهارا باز کرد.

بجماله: در اعراب و تعلق مانند بکماله است.

محصول بیت: حضرت محمد ص بکمال خود بدرجات و مراتب عالیہ رسید یعنی بمرتبہ سرحلقه انبیائی واصل گردید و به جمال ایمان و اسلام ظلمات کفر را از بین برد.

حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلَّوْا عَلَيْهِ وَآلِهِ

حسنت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائب (زیبا شد).

جمع: همه.

خصاله: خصال یکسر خاء معجمه جمع خصلت بمعنی خوی و خلق (اسناد فعل حسنت. بجمع باعتبار اضافه شدن جمیع به خصال واخذ تأنیث است زیرا کل جمع مؤنث میباشد و علی‌الخصوص که از لفظ جمیع معنای جمعیت ملحوظ است) و ضمیر باز راجع به حضرت محمد ص است.

صلوا: فعل امر جمع مذکر مخاطب (صلوات بفرستید).

علیه: جار و مجرور متعلق به صلوا.

وآله: معطوف به ضمیر، مجرورست بتقدیر یکحرف جر و یا بروش علماء کوفه است که آنان اعاده عطف بدون جار را تجویز میکنند.

موصول بیت: جمیع اخلاق و اطوار حضرت محمد ص زیباست چنانکه خداوند در قرآن مجید در این باره فرموده است «انک لعلی خلق عظیم» پس به آن حضرت و آل و اصحاب او صلوات بفرستید. زیرا فرموده است «اذا صلیتمونی فعمموا» لامعی چلبی «صلوا» را فعل ماضی جمع مذکر غائب دانسته و معنایش را باز «صلوات بیاورید» گفته چنین خطایا ناشی از سهو قلم و یاناشی از ناسخ است و الا لامعی در آن مقام نیست که از او این قبیل خطا صادر شود. و هرکس آنرا بخود لامعی اثبات و اسناد کند مرتبهٔ او را تشخیص نداده است (رد شعی و کافی).

که هر گه که یکی از بندگان گنہکار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بردارد

که: در اینجا حرف رابط مبتدا بالخبرست زیرا «در خبرست» خبر مقدم و «هر گه که» مبتدای مؤخرست.

هر: بمعنی کل است که از برای احاطهٔ افراد میباشد.

گه: بفتح کاف عجمی مخفف گاه و بمعنی وقت است.

که: حرف بیان.

یکی: بایاء بمعنی یکنفر و بدون «یاء» بمعنی یک است.

بندگان: جمع بنده است که سابقاً قاعده اش ذکر شد.

گنہکار: گنه مخفف گناه و «کار» باکاف عجمی از ادات فاعلی است مثل

ستمکار و....

کسانی که این قبیل کاف را عربی گفته‌اند عجب طبع گرفته داشته‌اند اصلاً در دماغ آنها لذت فارسی نبوده است (ردابن سیدعلی و سروری و کافی).

پریشان روزگار: از اقسام وصف ترکیبی و «پریشان» بمعنی پراکنده و «روزگار» برخلاف قیاس بمعنی ایام و زمانه است.

کسی که پریشان روزگار را ترکیب توصیفی گرفته عجب فارسی میدانسته (رد لامعی).

مراد از «پریشان روزگار» پریشانی احوال و اطوارست و اضافه‌ها بیانیهست. کسی که «پریشان روزگار» را صاحب روزگار پریشان معنی کرده و اضافه پریشان را بلفظ روزگار جایز دانسته در هر دو تقدیر خطا کرده است (رد شمعی) **دست انابت:** اضافه بیانی و انابت مصدر از باب افعال بمعنی رجوع (دست توبه و رجوع).

بامید اجابت: باء حرف مصاحبت و «امید» بمعنی رجا و گاهی بجهت ضرورت وزن امیدرا بتشدید میم خوانند.

کسیکه امیدرا بتشدید و تخفیف میم جایز دانسته اهمال کرده است (رد شمعی). اضافه امید به اجابت اضافه مصدر بمفعولش است. **بدرگاه:** باء حرف صله یا حرف ظرف و درگاه مثل جناب بمعنی جای دراست چنانکه سابقاً بیان شد.

حق: در این قبیل موارد بمعنی خداست.

جل و علا: از قبیل عطف تفسیری است.

بردارد: فعل مضارع از برداریدن.

محصول ترکیب: هروقت که بنده پریشان احوال و گنه کار دست توبه و استغفار بامید اجابت بدرگاه خدا بردارد.

ایزد تعالی در وی نظر نکند

ایزد: بکسر همزه و زاء بمعنی خداست.

در: حرف صله بمعنی با.

وی: بفتح واو ضمیر غائب و مثل «او» بمعنی هووهی است.

نظر: مفعول صریح و «وی» مفعول غیر صریح «نکند» است.

نکند: فعل نفی مستقیل.

در زمان سیاحت خود این قسمت گلستان را جهت تحصیل علم و معارف استشکال نموده و به اکابر علماء اعجام و بمشایخ کبار آنان عرض نموده میگفتم: این کلام شریف نماینده آنست که توبه و استغفار اول و دوم بندگان گنه کار در نزد خدا مقبول نمی‌شود آیا حضرت آدم و حوا و حضرت داود و سایر انبیاء و اولیاء در تحت این حکم مندرج بودند یا نه؟ اگر بگوئی که مندرج بودند اندراج آنان از چه معلوم میشود زیرا که این دو فعل (نظر نکند و اعراض کند) متضمن معنی شرطی است (اگر نظر نکند و اگر اعراض کند). و اما بادر نظر گرفتن مراتب سه گانه توبه بنظر میرسد که اگر توبه اول و دوم قبول نشود توبه سوم البته مقبول خواهد بود در اینصورت جواب داده میشود که اگر اینطور باشد اشکالی نمی‌ماند و معنی مستقیم میشود فتأمل. در بعضی از نسخ قدیم گلستان «که هر که که یکی از بندگان» نوشته شده و نیز در اکثر آنها لفظ «که یکی» افتاده اما لفظ بدون رابطه بندرت واقعست.

پس کسانی که مخالف نسخ قدیم گلستان نوشته‌اند مخالف معنی مستقیم تحریر فرموده‌اند فتدبر (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی و کافی).
 و کسی که «کار» را باکاف عجمی از ادات مبالغه (که بآخر صیغه ماضی لاحق میشود) گفته و بمعنی مبالغه فاعل دانسته مثل پروردگار بمعنی رب و آفریدگار بمعنی خلاق و نیز گفته که «گار» گاهی به آخر صیغه امر لاحق میشود مثل آمرزگار (غفور و غفار) و آموزگار (کثیرالتعلیم و کثیرالتعلم) زیاده خطا گفته است زیرا «کار» از الفاظ مخصوص اسم است و بفاعل هرگز داخل نمیشود و این الفاظی را که ذکر نموده اسماء مصدر هستند نه افعال چنانکه از مفهوم معنای آنها نیز اسم بودنشان معلوم میشود. (رد لامعی)
 و کسانی که در لفظ «بردارد» «پر» را حرف استعلا و «دارد» را از داشتن دانسته‌اند و بمعنی بالا گرفتن گفته‌اند معانی لغات را از استاد خوب یاد نگرفته‌اند. (ردابن سیدعلی و شمعی)

بازش بخواند

بازش: باز در اینجا بمعنی دوباره و ضمیر شین راجع به بنده گنه کارست.
بخواند: فعل امر مفرد غائب یعنی طلب غفران و مغفرت بکند.

باز اعراض کند

یعنی ایزد تعالی اعراض کند. حاصل: «اگر اعراض کند».

بازش بتضرع و زاری بخواند

بتضرع و زاری: تفسیرهای عطنی هستند و «زاری» در اینجا بمعنی باسوز دل بفریاد خواندنست یعنی باز مذنب بتضرع و زاری دعوت عفو و مغفرت کند. بعضی هردو «بخواند» را فعل مضارع گفته‌اند اما بهترست که «بخواند» در هر دو جا صیغه امر غائب باشد زیرا صیغه فعل مضارع با امر غائب مشترکست.

حق سبحانه و تعالی گوید

یعنی خدای تعالی در مقابل توبه و تضرع خواننده گوید.

يَا مَلَائِكَتِي قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَلَيْسَ لَهُ غَيْرِي

یا: حرف ندا.

ملائکتی: ملائکه باتاء و بی تاء جمع ملك بمعنی فرشته است.

قد: در اینجا حرف تحقیق است.

استحییئت: فعل ماضی متکلم وحده از باب استفعال بمعنی حیا کردم است.

من: حرف جر متعلق به استحییئت.

عبدی: عبد یعنی بنده و یاء ضمیر متکلم وحده محلا مجرور (مضاف الیه) است.

ولیس: واو حرف حال ولیس از افعال ناقصه است.
غیری: اسم لیس و تقدیراً مرفوع و ظرف با فاعلش محلا منصوب و خبر لیس است.

محصول ترکیب: خدایتعالی گوید ای فرشتگان من بتحقیق از بنده خود حیا کردم و حال آنکه او غیر از من خدایی ندارد.

فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ

پس بتحقیق من او را بخشیدم. معلوم شود که حیا تغییر و انکاریست که از ترس عیب و ذم بانسان عارض میشود پس حیا درحق خدا مجاز از ترك نومیدی بنده است. (من بنده خود را ناامید نمیکنم). یعنی درحالی که مستحق عقوبتست ترك عذاب نمودم.

دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم

دعوتش: ضمیر شین راجع به بنده است (در هر دو فقره).
برآوردم: یعنی حاصل کردم. معلوم شود که اگر ضمیر «میم» به آخر فعل لاحق شود بمعنی ضمیر مرفوعست.
کسی که معنای «برآوردم» را بمعنی بلند کردم گفته خطا کرده است. (رد شمی).

که از بسیاری دعا و زاری بنده شرم همی دارم

که: حرف تعلیل.
بسیاری: یاء حرف مصدر و همزه مجتلبه بجهت اضافه بودن آمده است و در کلمه زاری نیز همچنین است.
شرم: اسمست بمعنی حیا.
همی: باهاء تأکید ادات حال است و در اکثر نسخ «همی شرم دارم» واقعست.
محصول ترکیب: دعوتش را قبول کردم و حاجتش را برآوردم زیرا از بسیاری دعا و زاری بنده شرم همیکنم.

بیت:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست او شرمسار

کرم: مفعول مقدم فعل بین.

بین: فعل امر از بینیدن.

از دیدن نیست چنانکه بعضیها ظن کرده اند (ردابن سیدعلی و لامعی).

لطف: معطوف به کرم که بجهت ضرورت وزن مفصول شده و لطف و کرم هر دو

بمعنی ملایمت و اضافه آنها لامیه است.

خداوندگار: خداوند و خداوندگار بمعنی آقا و اربابست و بشخص بزرگوار

نیز گویند.

گنه: محفف گناه مفعول مقدم «کردست».

کردست: در اصل «کرده است» بوده که بجهت ضرورت وزن هاء رسمی و همزه مجتلبه حذف شده زیرا ادات خبر بفعل داخل نمیشود پس «کرده» در اینجا قسمی از ماضی است.

واو: حرف حال.

او: ضمیر غائب بمعنی هو وهی.

شرمسار: سار در این قبیل موارد مثل صفت مشبیه افاده مبالغه میکند*.
محصول بیت: کرم و لطف خداوندی را به بین که بنده گناه کرده و حال آنکه او شرمسارست چنانکه از یحیی بن معاذ رازی روایت میشود که در اثنای وعظ فرمود «سبحان من یدنب العبد ویستحیی هو».

عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترفند که

مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ

عاکفان: عاکف بمعنی ملازم و مقیم الف و نون از ادات جمعست مطابق اسلوب عجم.

کعبه: خانه خدا و اضافه آن به جلال بیانست.

جلالش: جلال بمعنی عظمت و ضمیر شین راجع بخداست.

بتقصیر: باء حرف صله و تقصیر مصدر از باب تفعیل بمعنی کوتاهی و اضافه

آن به عبادت لامیه (اضافه مصدر بمفعولش) است.

معترفند: مقرند.

که: حرف بیان اعتراف.

ما: حرف نفی.

عبدناک: عبدنا فعل ماضی متکلم مع الفیر و کاف ضمیر متصل منصوبست.

حق عبادتک: در اصل «عبادت حقا» بوده سپس صفت را بر موصوف مقدم

نموده مضاف کردند (اضافه صفت الی الموصوف) و کاف خطاب ضمیر متصل سجوورست.

محصول ترکیب: کسانی که بکعبه و به عظمت کعبه خدا ملازم و ناظرند

بکوتاهی عبادتشان مقرر و معترفند که یارب ما بعبادت حق نتوانستیم تورا عبادت کنیم یعنی لایق شأن تو قادر نشدیم بتدگی کنیم.

و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که

مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

واصفان: اسم فاعل از باب ضرب و مثال واویست، الف و نون ادات جمع و

اضافه آن به «حلیه» از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعولش و به «جمال» بیانست.

* سار بمعنی «سر» است مثل زیر کسار که گاهی بمعنی کثرت و مبالغه استعمال میشود.

حلیه: بمعنی زینت.
بتحیر منسوب: بآء حرف صله و «تحیر» مصدر از باب تفاعل بمعنی بحیرت افتادن و «منسوب» اسم مفعولست.
که: حرف بیان تحیرست.
ماعرناک: ما حرف نفی و «عرفنا» فعل ماضی متکلم مع الفیر و کاف ضمیر متصل منصوب مفعول آن.
حق معرفتک: در اعراب مثل «حق عبادتک» است.

محصول ترکیب: وباز واصفان زینت و زیبائی خدا بحیرت منسوبند یعنی متحیر شده میگویند که ما تورا آنچنانکه لایق و سزاواری نشناختیم. حاصل اینکه داننده و شناسنده تو بلیاقت خود تو باز توئی یعنی درپیش آن قدرت نیست که تورا چنانکه توئی بشناسد چنانکه ابوعلی سینا گوید.

اعتصام الوری بمعرفتک
 عجز الواصفون عن صفتک
 تب علینا فاننا بشر
 ماعرناک حق معرفتک

قطعه:

گر کسی وصف او زمن پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز

گر: حرف شرط محفف اگر.
کسی: بآء حرف وحدت.

کسی که لفظ «کس» را بمعنی مرد گرفته ندانسته (رد لامعی).
وصف او: اضافه مصدر بمفعولش.

زمن پرسد: زاء مفرده محفف «از» و بمعنی «من» عربی و «من» بفتح میم بمعنی «انا» و «پرسد» فعل مضارع از پرسیدن است.
بیدل: در مکالمات روزمره شان بمعنی عاشقست اما در این قبیل موارد مراد واله و حیران میباشد.

بی نشان: معروف

چه گوید: «چه» ادات استفهام و «گوید» فعل مضارع از گوئیدن.

باز: لفظ مشترکی است بین اسم و فعل، اگر اسم باشد بازمابین چند معنی مشترکست اما مناسب و ملایم اسلوب عجم آنست که در اینجا از ادات تأکید باشد اگر چه باتکلف میتوان معانی روشن دیگر نیز بدان داد، فتأمل.

محصول بیت: اگر کسی تعریف خدارا از من سؤال کند یعنی بگوید که از روی حقیقت خدارا بمن وصف کن عاشق و واله و حیران از جانان بی نشان چه خبر دهد و چه نشان گوید. یعنی نمیتواند کما ینبغی ذات شریفش را وصف کند.

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

کشتگان: جمع کشته است که هاء رسمی بکاف عجمی بدل شده.
معشوقند: معشوق معروف و نون و دال ادات جمع که از حیث معنی «بکشتگان»

مقید است.

برنیاید: بحسب لغت بمعنی بالا نمیآید اما در استعمال بمعنی بیرون میشود است.

معلوم شود که اگر در اول کلمه‌ای همزه باشد و بخواهند بآء استقبال و یامیم ناهیه و یانون ناهیه به اولش بیاورند همزه به یاء بدل میشود مثل بیا، میا، بیاید، میاید، فاحفظ.

آواز: آواز و آوا بایاء و بدون یاء لغت مشهوریست بمعنی صوت عربی. **محصول بیت:** از حیث معنی مضمون بیت اول را تاکید نموده میفرماید: عاشقان کشتگان معشوقند و از مقتولین هم آواز برنیامید که او را وصف کنند یعنی بوصفش قادر نیستند.

کسانی که در لفظ «معشوقند» و امثال آن قبل از نون و دال همزه اصیله‌ای تقدیر کرده‌اند زائد نموده‌اند (رد لامعی و سروری).

یکی از صاحب‌دلان سر بجیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده

صاحب‌دل: بمعنی اهل قلب و منظور اولیاء الله است و گفتند که مراد از صاحب‌دل خود شیخ است.

سر: مفعول صریح «فروبرده» و بجیب مفعول غیر صریح آنست.

جیب: یعنی گریبان و اضافه آن بمراقبت بیانست.

مراقبت: طالب و راغب شدن بفیض خدا را مراقبت گویند.

فرو برده بود: «فروبرده» بحسب لغت بمعنی «پائین برده» ولی در اصطلاح چنانکه عادت صوفیان اهل حال است سر بگریبان کشیدن را گویند و «فروبرده» قسمی از ماضی و «بود» حکایت حال ماضی است.

در بحر مکاشفه: «در» حرف صله و «بحر» بمعنی دریا و «مکاشفه» بمعنی اطلاع باحوال غیب و اضافه «بحر مکاشفت» بیانست.

مستغرق شده: مستغرق اسم مفعول از باب استفعال و «شده» قسمی از ماضی

بمعنی صیرورت است.

محصول ترکیب: یکی از مشایخ صاحب‌دل سر بگریبان مراقبت کشیده و بر حسب عادت در دریای مکاشفت مستغرق شده بود (بدریای مکاشفت فرو رفته بود).

آنگاه که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت از آن بوستان که تو بودی ما را چه تحفه کرامت آوردی

آنگاه: آن اسم اشاره و گاه باکاف عجمی بمعنی وقتست.

که: حرف بیان. در بعضی از نسخ بجای «آنگاه که» لفظ «چون» واقع شده.

از آن حالت: مراد از آن حالت عالم مکاشفه است.

باز آمد: یعنی بعالم صحو آمد. حاصل اینکه از عالم مکاشفه باین عالم آمد.

اصحاب: در این قبیل موارد مراد مریدانست.
بطریق: باء مصاحبت و طریق بمعنی راهست.
انبساط: مصدر از باب انفعال و در اینجا بمعنی گستاخانه است.
 کسانی که «بطریق انبساط» را «بطریق ملاطفت و مزاح» گفته‌اند مناسب محل نفرموده‌اند زیرا کرامت خواستن مرید از مراد گستاخانه است بخصوص که بطریق مزاح باشد. (رد شمعی و کافی)
گفت: فاعلش یکی از اصحابست.
بوستان: باواو لفظ عجمی و بی‌واو لفظ عربیست.
که تو بودی: که حرف رابط صفت و «تو بودی» یعنی در آن بوستان که تو مستغرق بودی تعبیر از عالم مکاشفه است.
مارا: ما بمعنی «سخن» و «را» حرف صله و بمعنی «باء» است.
تحفه: بمعنی ارمغان و اضافه آن بکرامت بیانی و همزه بجهت اضافه آمده است (چه تحفه کرامت) و بعضیها اضافه را تجویز ننموده و معنی آنرا «چه ارمغانی کرامت آوردی» گفته‌اند.
آوردی: بفتح واو فعل ماضی.
 کسانی که بضم واو خوانده‌اند بیهوده گفته‌اند (رد ابن سیدعلی و سروری).
محصول ترکیب: زمانی که آن صاحب‌دل از عالم مکاشفه و استغراق بعالم صحو آمد یکی از مریدان گستاخانه گفت از آن بوستان که تو بودی بما چه تحفه آوردی (از کرامات و عطا یا بما چه کرامت آوردی).
گفت: صاحب‌دل گفت.

بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم دامنی پرکنم هدیه اصحاب را

بخاطر داشتم: باء حرف ظرف و بقرینه «داشتم» میم متکلم در آخر «بخاطر» مقدر و «داشتم» فعل ماضی متکلم وحده است.
که چون: که حرف بیان یعنی آنچه را که درخاطر گرفته بیان میکند و «چون» ادات تعلیل بمعنی چونکه.
بدرخت: باء حرف صله و درخت معروف و اضافه آن به‌گل مجازاً لامیه است.
برسم: باء حرف استقبال و «رسم» بفتح راء و سین فعل مضارع متکلم وحده است.

کسی که باء را حرف زاید گفته زاید فرموده است (رد لامعی).
دامنی پرکنم: دامن بمعنی ذیل عربی و یاء حرف وحدت و «کنم» فعل مضارع متکلم وحده از کنیدن است کسی که از مصدر کردن اخذ نموده باید مؤاخذه شود.
هدیه: بفتح هاء و کسر دال و بیااء مشدد و نیز بسکون دال و بیااء مخففه لفتی است و در اینجا ارمغان و اضافه آن به‌اصحاب لامیه است.
را: حرف تخصیص.

محصول ترکیب: صاحب‌دل بمرید گستاخ گفت که درخاطر داشتم چون بدرخت

گل رسم یعنی در عالم مکاشفه باسرار الهی واصل کردم از آن دامنی پر کنم از برای ارمغان اصحاب و احباب (در آن عالم ازمعانی و اسرار الهی آنچه بمن کشف و فتح کرده در این عالم به اصحاب و احباب آنچه را که بیان آن جایزست شرح و ایضاح کنم) حاصل مطلب این که قصد داشتم آنچه را که از اسرار کشف کنم و بیان آن بمن ممکن باشد از یاران دریغ ننمایم.

چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت
چون برسیدم: چون حرف تعلیل و باء حرف تأکید و رسیدم فعل ماضی متکلم
 وحده از رسیدن.

بوی گلم: بوی گل اضافه لامیه و میم در معنی مقید به مست.

مست کرد: یعنی مدهوش و حیران کرد.

که دامنم: «که» حرف بیان «چنان مست کرد» است و «دامن» را دامن نیز گویند و میم در معنی مقید بدست است.

برفت: فعل و فاعلش ضمیر راجع بدامن است.

محصول ترکیب: همین که بدرخت گل واصل شدم بوی گل مرا آن چنان مست و مدهوش و واله و حیران کرد که دامن از دستم برفت یعنی بمن حالی روی داد که نه تنها گل بلکه دامن نیز از دستم برفت. حاصل اینکه بمن وصلت میسر شد اما بخیر دادن از آن قادر نیستم زیرا مرا از خود بیخبر کردند. حضرت شیخ در اینجا از وصول خود خبر میدهد.

قطعه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

ای مرغ سحر: ای حرف ندا و «مرغ سحر» منادا و اضافه لامیه است که بملا بسه ادنا مراد بلبل میباشد زیرا اغلب سحرگاهان بلبل نالان است و بزبان شعرا آنرا مرغ سحر مینامند.

عشق: بکسر عین و سکون شین مصدر از باب علم که بتعاریف کثیره معرفست لیکن اشهر تعاریف آن «افراط محبت» است.

پروانه: همان پروانه معروفست که خود را بشعله شمع میزند.

پیاموز: باء حرف تأکید و «آموز» فعل امر مفرد مخاطب از آموزیدن. «از آموختن نیست. رد لامعی».

کان: که حرف تعلیل و «آن» اشاره به پروانه است.

سوخته را: سوخته قسمی از ماضی است.

چنانکه بعضیها ظن کرده اند اسم مفعول نیست و «را» حرف تخصیص است (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی).

جان شد و: جان مبتدا و «شد» که در اینجا بمعنی «رفت» است خبر آن و

«واو» حرف حالست.

جان روح حیوانی و روان روح انسانی را گویند.
نیامد: همزه به یاء بدل شده. «کسی که گوید بعد از باء استقبال و نون نافیہ یائی زیادہ کنند از این ابدال غافل بوده است. رد لامعی»
محصول بیت: ای بلبل نالان عشق جانان را از پروانه یاد بگیر و تحصیل کن زیرا جان آن پروانه سوخته با آتش عشق جانان رفت و از آن آواز و فریاد و فغان نیامد یعنی با عشق جانان سوخت و خاکستر شد در حالی که کسی از او ناله و زاری نشنید. حضرت شیخ پروانه را بعاشق صادق و بلبل را بمدعی که دعوی بیمعی کند تشبیه کرده است.

این مدعیان در طلبش بیخبرانند

کان را که خبر شد خبری باز نیامد

این: اسم اشاره به مدعیانست.

مدعیان: مدعی اسم فاعل از باب افتعالست که اصلش مدعی بوده قبل از تاء افتعال دال واقعه شده و دال از حروف مجهوره^۱ و تا از حروف مهموسه^۲ و بین آن دو بجهت اینکه تنافر و تباعد واقع است تاء به دال قلب شده و دال ادغام گردیده و مدعی شده است و ماضی و مضارع و سایر مشتقات آنرا نیز اینچنین اعلال میکنند. فتأمل. و مدعی بکسی گویند که در دعوایش صادق نباشد و الف و نون از ادات جمع است.
در طلبش: در حرف ظرف و شین «طلبش» راجع به خداست.
بیخبرانند: «بی» ادات سلب و مخصوص اسمهای جامدست و «خبران» جمع خبر میباشد چنانکه قبلاً ذکر شد.

کسی که گوید اصلش «بیخبراناند» است و همزه وصل ساقط شده سخنش اصیل نیست زیرا این همزه اصلی نیست بلکه همزه مجتلبه است (رد لامعی).
کان را: که حرف تعلیل و «آن» اسم اشاره بشخص مقدر که تقدیرش «آنکس را که» است و «را» حرف صله بمعنی باء.

که شد: که حرف بیان و یا حرف رابط صفت و «شد» بمعنی «صار» است.
خبری: «یاء» حرف وحدت و یا حرف تنکیرست.

باز: در اینجا قابلست که بمعنی عقب و بازپس باشد و نیز جایزست که از برای تاکید باشد البته بکسی که بیشتر زبان فارسی را تتبع کند حقیقتش معلومست.
محصول بیت: این مدعیان کذاب که بادعای مردی دعوی واصل شدن بخدا و طلب و تحصیل عشق حقیقی میکنند بیخبر و بیبانشند (هنوز از اسلوب طلب و طریق

۱- مجهوره بفتح اول و ضم ثالث و فتح راء چاه معومر و پاک کرده شده و حروف مجهوره نوزده است که مجموع در این قول «ظل قور بض از غزا چند مطلع» است. از فرهنگ آندراج
 ۲- بفتح اول و ضم ثالث و فتح سین مهمله نوعی از حروف تمجی که بصورت نرم و پست ادا شود و آن اینست «سین مهمله و تاء فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و تاء مثلثه و کاف عربی و حای معجمه و صاد مهمله و فاء و های هوز» و سواى اینها همه مجهوره است «از فرهنگ آندراج»

تحصیل بیخبرند) پس مقام وصول چگونه ممکنست بچنین اشخاصی میسر گردد در حالی که از شخص اصل و باخبر نیز خبری نیامده است یعنی پس از وصول و حصول نیز خبری نیامد. زیرا «من عرف الله کل لسانه» یعنی نه از وصولش خبر آمد و نه از خودش. حاصل این که اسرار جانانهاش را چنان پوشیده دارد که کسی از آن چیزی «که بدان وسیله او را بشناسد» درک نمیکند یعنی «اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیر» در حق اینهاست.

دیگر:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم

دیگر: در اینجا بایاء و بدون یاء بمعنی قطعاً دیگرست.
ای برتر: ای حرف ندا و «بر» حرف استعلا و «تر» حرف تفضیل است و «برتر» منادا واقع شده بتقدیر «ای برتر خدا».

از خیال: از متعلق به برتر و «خیال» یکی از قوای مدرکه باطنی است و مفهوم خیال و وهم را کسی که علم کلام و حکمت بخواند بطور تحقیق میداند زیرا اینها از حواس باطنی هستند و باید در آن فنون مورد بحث قرار گیرند.
قیاس: برابر و مقایسه نمودن چیزی با چیز دیگرست.

گمان: بضم کاف عجمی بمعنی ظن است که در دانستن چیزی طرف راجح را گویند.

وهم: مثل خیال یکی از قوای باطنی است که در دانستن چیزی طرف مرجوح را گویند که نقیض ظن است.

وز هر چه: واو حرف عطف است که مابعدش را بچهار کلمه* ماقبل خود عطف میکند.

گفته: قسمی از ماضی است و چون مختوم به هاء رسمی است جمعش باهمزه مجتلبه ایراد میشود (گفته اند).

شنیدیم: بیان فعل «گفته اند» است و تقدیراً شنیده ایم میباشد بجهت ضرورت وزن هاء رسمی و همزه مجتلبه ترك شده.

و خوانده ایم: قرینه از برای ترك هاء رسمی و همزه مجتلبه لفظ شنیدیم است. محصول بیت: ای خدای اعلی و منزه از این مذکورات و جمیع گفتگوهائی که درباره شئونات تو ایراد میشود ما همه اینها را خوانده ایم و شنیده ایم (از آنچه که هفتاد و دوفرقه و بلکه جمیع ملل و ادیان در حق تو گفته اند منزه هستی) حاصل اینکه داننده و شناسنده تو فقط خودت هستی و کسی تو را مثل خودت نداند و نشناسد. در بعضی از نسخ «شنیدیم» باواو عطف واقمست پس در این صورت «از آنچه که شنیده ایم و خوانده ایم منزه هستی» معنی میدهد.

* آن چهار کلمه عبارتند از. خیال، قیاس، گمان، وهم.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

مجلس: اسم مکان و تقدیرش مجلس گفتگوست (مجلس گفتگوئی که دربارهٔ ذات و صفات تو باشد).

تمام گشت: تمام معروف و «گشت» از گشتن بمعنی «صار» چنانکه در قسمت «نخل باسق گشت» مفصلاً بیان شده.

و به آخر رسید: واو حرف عطف و باء حرف صله و «رسید» فعل ماضی از رسیدن است.

همچنان: هم از ادات تأکید و «چنان» بمعنی كذلك است.

وصف تو مانده‌ایم: «وصف تو» اضافه مصدر بمفعولش و همزهٔ «مانده‌ایم» حرف مجتلبه است.

محصول بیت: خدایا مجلس بحث و گفتگوی ذات و صفات تو تمام شد و در این بحث وقیل و قال عمر نیز پبیان رسید ما هنوز بمانند ابتدای مجلس در اول وصف تو مانده‌ایم. حاصل: در اول «لا اله الا الله» و «قل هو الله احد» می‌گفتیم و در آخر نیز همان‌را می‌گوئیم و در آغاز «انما الله اله واحد» می‌گفتیم در آخر عمر نیز آنرا ذکر می‌کنیم.

محامد پادشاه اسلام خلد ملکه

محامد: خبر مبتدای محذوفست و مقدر بودن مبتدای مؤخر نیز جایزست (ذکر محامد پادشاه اسلامست) و تقدیر «این» مقدم باحذف يك مضاف نیز جایزست که بپرد و صورت تقدیرش چنین میشود. «این ذکر محامد پادشاه اسلامست» و «محامد» جمع «محمدت» مصدر میمی از باب علم یعلم و در اینجا بمعنی اوصاف جمیله است.

پادشاه: در اصل شاه‌پاد بوده (شاه بمعنی بزرگ و پاد بمعنی حافظ) از قبیل اضافهٔ موصوف بصفه است که بعداً صفت را بموصوف تقدیم داشته و باز اضافهٔ نموده پادشاه گفتند بمعنی حافظ عظیم یادآور بزرگ و اضافهٔ آن به اسلام اضافهٔ لامیه است بتقدیر يك مضاف (اهل اسلام).

خلد: فعل ماضی مبنی للمفعول از باب تفعیل در موقع دعا واقع شده یعنی مؤید باشد.

ملکه: ملك بضم میم لفظ مشترکیست مابین مملکت و سلطنت و نائب فاعل فعل خلد است (مملکت و سلطنتش مؤید باشد).

کسی که ملك را بضم و کسر میم گفته عجیب گفته زیرا ظاهر اینست که بکسر میم در این قبیل معانی مستعمل نیست (رد لامعی).

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته

ذکر جمیل سعدی: ذکر بکسر ذال بمعنی «بزبان آوردن» و بضم ذال بمعنی

«بخيال آوردن» است (چیزی را بخاطر آوردن) و جمیل بمعنی زیبا و خوب و اضافه ذکر به جمیل بیانی و به سعدی لامیه است.

«سعدی» مخلص شریف حضرت مؤلف و اسم لطیفش حضرت مصلح الدین است. در مناقب حضرت شیخ میفرماید: که پیر نظر حضرت شیخ سعدی سلطان العاشقین شیخ روزبهان بقلیست و گویند که پدر حضرت شیخ سعدی خادم حضرت شیخ بوده و چون حضرت سعدی متولد شده است پدرش بخدمت شیخ آورده و حضرت شیخ در او نظر کرده و فرمودند که عشق را بخش کردیم و به او هم نصیبی دادیم اما مرشد او شیخ شهاب الدین سهروردی بوده است «قدس الله ارواحهم» عده ای گفته اند که حضرت شیخ صدوبیست سال عمر کرده است و بعضی یکصدوشش و جماعتی نیز یکصد و دو دانسته اند «والعلم عند الله».

و اما وفاتش در سال ۶۹۱ بوده است چنانکه از این قطعه مفهوم می شود.

همانا روح پاک شیخ سعدی
 مه شوال بود و شام جمعه
 چو در پرواز شد از روی اخلاص
 که در دریای رحمت گشت غواص
 ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص
 یکی پرسید سال فوت گفتم
 که: حرف رابط صفت.

افواه: جمع «فم» است زیرا اصل فم «فوه» بوده سپس بجهت کثرت استعمال «هاء» حذف شده «فو» ماند و چون غیراز «هو» اسمی که ماقبل او طرف آن مضموم باشد پیدا نشد لذا او را بمیم بدل کردند و بجهت اینکه هر دو طرف شفوی بوده «فم» خواندند که در موقع تصغیر و یا جمع بستن باز باصل برگردانده «فویه» و «افواه» گویند.

عوام: جمع عام که نقیض خاص است مضاعف باب نصر ینصر که اصلش عوامم بر وزن فواعل بوده از روی وزن منتهی جموع «خواص» نیز اینچنین است و در اینجا مراد خلق عالم می باشد.

افتاده است: قسمی از ماضی است. اسم مفعول نیست «رد لامعی».

صیت: بکسر صاد بمعنی «مشهور بودن در میان خلق به بزرگی و فهم» است. **سخنش:** سخن بر وزن «لسن» بضم سین و فتح خاء و اما در قافیة بن و کن بفتح سین و ضم خاء خوانده میشود ولی در سایر موارد خواندن آن بهر دو طریق جایزست و اضافه «صیت» به «سخن» لامیه و ضمیر شین مذکور راجع بسعدیست. **که:** حرف رابط صفت.

در بسیط: بسیط و بساط بفتح باء زمین واسع را گویند و مراد از اضافه آن بزمین گفتن «روی زمین» است و در هر دو فقره لفظ «در» بمعنی باء صله می باشد.

رفته: قسمی از ماضی است، اسم مفعول نیست «رد شمعی».

کسی که لفظ «در» را بمعنی ظرفیت گرفته کنار رفته است.

محصول ترکیب: اشتها سعدی بزبائی (فهمش) که در افواه خلق عالم افتاده یعنی همه او را ببلندی علم و عرفان و کمال فضل می شناسند (مقبول و مرغوب عالم است) و صیت نظم و نثرش که در تمام دنیا پیچیده خصوصاً کتاب گلستان.

وقصب الحبيب حدیثش که همچو شکر می خورند

قصب: بفتح قاف وصاد مطلقاً «نی» را گویند مثل قصب السبق و قصب السكر و اضافه بودنش بحبيب تخصیص به نی شکر کرده است زیرا قصب الحبيب آنست که نی شکر را خرد خرد میکنند یعنی اول میان دو بند آنرا بریده بعد آن پاره هارا تقشیر مینمایند (پوستش را میکنند) و در طبقی تزیین و ترتیب میکنند (بهمان ترتیب که در استانبول میوه را در سبد می چینند) و رویش گلاب و بخور میپاشند و دوستان بیکدیگر تحفه میفرستند پس نیشکری را که بدین ترتیب فرستاده میشود قصب الحبيب گویند.

و اضافه قصب به حبيب لامیه و بحدیث بیانست.

حدیث: مراد از حدیث کلمات شیرین اوست.

که همچو: «که» حرف رابط صفت و «هم» ادات تأکید و «چو» بانون و بدون نون از ادات تشبیه و بمعنی «مثل» است.

شکر: بفتح شین و کاف مشهور و بضم سین مهمله و بفتح کاف مشدد عربیست. **میخورند:** فعل حال جمع غائب ولی در اینجا مراد استمرارست (منتفع و متلذذ میشوند).

معصول ترکیب: یعنی کلام مقبول و مرغوب (نظم و نثر) همچون قصب الحبيب سعدی را باحسن قبول پذیرفته و منتفع و متلذذ میشوند. حاصل: کلمات سعدی در نزد همه معزز و مسلم است.

در عبارت قصب الحبيب به تفسیر مفصل و مطول مالا یعنی اکثر شراح التفات نشود که در دسر می آورد.

ورقعه منشآتش که چون کاغذ زر می برند

رقعه: در اینجا پاره کاغذ نوشته شده را گویند و بجهت اضافه شدن «تاء» مربوطه آخر را بشکل هاء رسمی نوشته همزه مجتلبه ای نیز اثبات میکنند.

منشآتش: منشآت بضم میم و سکون نون و فتح شین اسم مفعول از باب افعال (انشأ ینشی) مهموز اللام و صیغه جمع مؤنث بر وزن مکرمات و در لغت بمعنی خلق و ایجاد است اما در اینجا مراد نظم و نثریست که از خود او صادر و پیدا شده و ضمیر شین راجع بسعدیست.

که چون: که حرف رابط صفت و «چون» بانون از ادات تشبیه است.

کاغذ: باکاف عربی و باغین معجمه مفتوحه معروف و اضافه آن. به «زر» لامیه است بملایست ادنی.

زر: لفظ مشترکیست مابین طلا و سکه زر چنانکه در حکایت مشتزن و جاهای دیگر خواهد آمد انشاء الله تعالی و در اینجا مراد آنچه است زیرا کاغذ زر آنست که چون پادشاهی بخواهد به کسی احسان کند بدستش امریه شریفی میدهد که این امر را بحاکم فلان جای بیر تاز فلان شهر بتو اینقدر آنچه جمع کند او آن کاغذ را بحاکم

تسلیم میکند و حاکم نیز به امر شریف امتثال نموده خانه به خانه و دکان به دکان گشته بهمان اندازه آنچه طرح کرده بصاحب رقعہ تسلیم میکند. ملالاری و ملاحمد قزوینی و ملاحلیمی میفرمودند که این قانون الان نیز در ایران معمول به است. **میبرند:** فعل حال جمع غائب و در اینجا بوجهی که تقدیر افتاد مراد استمرار است. **محصول ترکیب:** کاغذ پاره‌هایی را که سعدی در آنها نظم و نثر نوشته مردم مثل خط همایون و امر شریف معزز و مکرم داشته و بجهت طلا و پول زر بهر طرف میبرند (مراد از کاغذ زر همین است) پس بخیط شراح اعتبار نشود که مایه ضلالت است. «ردابن سیدعلی و سروری و لامعی و کافی و شمعی»

بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد

بر کمال: «بر» حرف استعلاء و «کمال» در لغت بمعنی تمام مصدر است از سه باب نصر و حسن و علم و در اینجا مراد کمال علم و معرفت است. **فضل:** یعنی زیادی در علم و معرفت (افزونی و برتری در علم و معرفت بر اقران و همگنان) در اکثر نسخ «کمال» به «فضل» مضاف و در بعضی دیگر عطف واقع شده.

بلاغت: در اینجا بمعنی فصاحت و اما در لغت بمعنی رسیدن است فهم کامل فصاحت و بلاغت موقوف بمطالعه کتب معانیست. **او:** ضمیر غائب راجع بسعدیست.

حمل: بفتح حا و سکون میم باری که بر شکم جنس حیوانات و یامیوه‌ای که بر روی اشجار واقع شود حمل گویند اما در این قبیل موارد بمعنی نسبت و اضافت مستعمل است.

نتوان: نون حرف نفی و «توان» در لغت بمعنی قدرت و قوت است اما در این قبیل موارد عبارت از عدم امکان است.

کرد: در اینجا بمعنی مصدر (کردن) است زیرا از لفظ تواند رایحه استقبالیت ملحوظ میشود. قاعده بر اینست که اگر ماضی بعد از مستقبل واقع شود معنای مصدر افاده میکند پس معنی «نتوان کرد» «نمی‌توان کردن» است. ذکر جمیل مبتدا و نتوان کرد خبر آن و آنچه مابین آنها واقع شده صفت ذکر جمیل است.

و «حمل» مفعول صریح «نتوان کرد» و «بر کمال» مفعول غیر صریح آنست. **محصول ترکیب:** احوال و اوصاف مذکور شیخ سعدی را بر کمال فضل و دانش خود او حمل نتوان کرد (احوال و اوصاف مذکور از استحقاق ذات خودش نیست) یعنی حضرت شیخ سعدی مشهور بودن خود را بذکر جمیل، و معروفیتش را بکمال فضل و بلاغت، و نیز موصوف بودن خود را بحسن تألیفات و تصنیفات، بذکر محامد پادشاه مقدمه فرموده است.

بل که خداوند جهان و قطب دایره زمان قایم مقام سلیمان، ناصر اهل ایمان شاهنشاه معظم اتابک اعظم، مظفر الدین ابوبکر بن

سعد بن زنگسی، **ظَلَّ اللهُ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ رَبَّ أَرْضٍ عَنْهُ وَأَرْضِهِ** ، بعین
 عنایت نظر کرده است، و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده
 لاجرم کافه انام از خواص و عوام بمحبت او گراییده اند که
النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ

پل: از ادات اضراب (تأکید) که در عربی و ترکی هر دو مستعمل است.
 که: حرف بیان.

خداوند: در اینجا بمعنی صاحب و مالک اسم است و مبتدا واقع شده. غفلت
 نشود که عبارت «بعین عنایت نظر کرده است» خبر آنست. و اضافه آن بجهان از
 قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

وقطب: واو حرف عطف است و غیر از این فقره در سایر فقرات حرف عطف
 موجود نیست. نقطه اتکاء پای پرگار را در موقع رسم دایره قطب نامند.
 و نیز میله آهنی را که متصل بسنگ زیرین آسیا بوده و سنگ رویی را
 میچرخاند قطب گویند. و فلك دو قطب دارد یکی تحت الارض که دیده نمی شود
 (قطب جنوب) و دیگری فوق الارض که دیده میشود (قطب شمال) ستاره جدی قطب
 شمالی است بدان جهت بیکی از رجال غیب که تصرف عالم باذن الله تعالی به او متعلق
 است (مدار دایره عالم است) قطب گویند سلاطین اسلام را نیز بطریق تشبیه قطب
 اطلاق کنند زیرا انتظام امور انام برای و تدبیر و تصرف ایشان مفوض است.
 و اضافه آن بدایره لامیه و به زمان بیانست.

قائم مقام: اضافه قائم مقام از نوع اضافه اسم فاعل به اسم مکان* و بسلیمان
 لامیه است و چون پایتخت حضرت سلیمان شیراز بوده بدانجهت مقام را بدان اضافه
 کرده چنانکه انشاء الله تعالی در محل خود بتفصیل خواهد آمد.

ناصر اهل ایمان: اضافه ها از نوع اضافه اسم فاعل بمفعولش و لامیه است.
شاهنشاه: در اصل شاه شاهان پیوده (ملك الملوك) که مضاف الیه را تقدیم کرده
 شاهان شاه گفتند سپس الف متوسط را حذف کرده شاهنشاه گویند.

گاهی الف اخیر را نیز حذف کرده شاهنشاه و گاهی نیز الف اول و ثانی را
 حذف کرده شهنشاه گفته اند. و گاه تمام الفهارا حذف نموده شهنشه گویند. فاحفظ
 و اضافه شاهنشاه به معظم بیانست.

اتابك: بمعنی لله و جمله الملوك است.

اتابکان پادشاهانی را گویند که جد اعلای شان آقسنقر است که از بندگان
 جلال الدین ملک شاه بن آلبارسلان سلجوقی بوده است.

جلال الدین مذکور آقسنقر را به پسر خود محمد لله و جمله الملوك کرد و چون
 جلال الدین وفات یافت و سلطان محمد مذکور بتخت سلطنت جلوس کرد به آقسنقر

* قائم مقام اسم مرکبست بحذف کسره اضافه.

مذکور نواحی شام یعنی دمشق و حلب و بالجمله دیار عرب را بطریق خانی داد و به پسر زنگی نامش نیز دیار بکروربیعه و آذربایجان را مثل پدرش بعنوان خانی سپرد و دیری نکشید که سلطان محمد وفات یافت و وارثی که بتخت سلطنت جلوس کند از او بجا نماند پس آقسنقر و زنگی بن آقسنقر خروج کردند و بهرجا که روی آوردند مثل تیمور و شاه اسماعیل باذن الله تعالی فتح میسر شد و بمحض اینکه آقسنقر وفات یافت زنگی در امور سلطنت مستقل شد و بسیار پادشاهی کرد زنگی دوپسر داشت بنام سعد و زکریا. سعد را بشیراز و زکریا را به خلخال منصوب کرد. پس از زنگی سعد پادشاه شد زیرا پسر بزرگ او بود و زکریا در خلخال باقیماند و ظمیر فاریابی را نزد خود خواند و مداح خویش کرد (چنانچه از دیوانش معلوم است) پس هلاکو ظهور و خروج کرد و سعد در مقابل لشکر زیاد او تحمل نکرده به لار و هرمز فرار نمود بعد از رفتن هلاکو باز سعد بجای خود برگشت اما طولی نکشید که ابوبکر بن سعد پادشاه شد و کمال اصفهانی را به نزد خود پذیرفت و تربیت کرد چنانکه کمال این قصیده را در مدح او فرموده نظم:

قطب گردون ظفر شاهنشاه سنغر نسب وارث تخت سلیمان خسرو جمشید فر
شاه ابوبکر بن سعدان کز دم جانبخش او زنده شد در دامن آخزمان عدل عمر
خسروان را حلقه حکم تو گشته گوشوار شاه سنغر شاه را دیدار تو کحل بصر

قزل ارسلان نیز از اتابکانست. از این تقریر معلوم شد که بعد از زنگی پسرش سعد و پس از او مظفرالدین ابوبکر که مرید شیخ بوده و گلستان بنام او تألیف و تصنیف یافته جلوس کرد.

مظفرالدین: لقب او.

ابوبکر: کنیت او.

بن سعد: پسر سعد.

بن زنگی: پسر زنگی.

ابوبکر تبرکاً اسم پدرش را بر پسر گذاشته است چنانکه سلطان سلیمان مرحوم هم اسم پدرش را بیکی از پسرانش نهاده که سلطان مراد دام سلطنته پسر اوست.

ظل: بمعنی سایه و اضافه آن بلفظ الله لامیه و مجازاً بمعنی سایه خداست. از حضرت محمد علیه الصلوة والسلام روایت شده است که «السلطان ظل الله فی الارض یاوی علیه کل مظلوم» (پادشاه سایه خداست در زمین و هر مظلومی باو پناه می برد).

حاصل: همچنانکه همه از گرمی آفتاب بسایه پناه میبرند، مظلومین نیز از شر ظالمان پیداشاهان پناهنده میشوند.

فی ارضه: ارض بمعنی زمین و ضمیر راجع بخداست.

رب: منادا. حرف ندا مقدر است (یارب) در اصل ربی بوده بکسر اکتفا نموده یا عرا حذف کرده اند.

اروض: فعل امر مذکر مخاطب (یارب راضی باش) ناقص واوی از باب علم

یعلم مصدرش رضا و رضوان است.

عنه: ضمیر راجع بابوبکر و جار و مجرور متعلق به صیغه امرست.

وارضه: واو حرف عطف «وارض» بفتح همزه و کسر ضاد فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب افعال یاء بجهت علامت جزم ساقط شده است (اصلش ارضی یرضی بوده) و «هاء» ضمیر متصل منصوب راجع به ابوبکرست.

معلوم شود که در اسجاع آخر هر دو فقره ساکن خوانده می‌شود چنانکه در اینجا هر دو ضمیر ساکن بوده و دولفظ ارضه تجنیس تام واقع شده است زیرا ضمائر کلمات علیحده هستند. جمله اول اخباریه و جمله دوم انشائیه است.

عین: در اینجا بمعنی چشم و «عنایت» بمعنی عون و اضافه آن بیانی و مفعول غیر صریح فعل «کرده است» و نظر مفعول صریح آنست.

نظر کرده: نظر مفعول صریح و «کرده» قسمی از ماضی است.

تحسین بلیغ: تحسین مصدر از باب تفعیل در لغت بمعنی زیبا گرداندن اما در این قبیل موارد بمعنی احسنت و آفرین است و «بلیغ» بمعنی مبالغه (زیاده) و اضافه بیانست.

فرموده: قسمی از ماضی است. اسم مفعول نیست. رد لامعی

وارادت: واو حرف عطف و «ارادت» مصدر از باب افعال اصلش ارواد بوده و او حرف عله متحرك ماقبل حرف صحیح ساکن نقل حرکت بر ماقبل نموده و او متحرك فی الاصل ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم و دو الف در یکجا جمع شد یکی را حذف کرده بجایش «تا» گذاشتیم و ارادت شد و اگر الف اول را حذف کنیم بروزن افاله و اگر الف دوم را حذف کنیم بروزن افعله (بکسر الف و فتح فا و سکون عین) میشود فتأمل.

واضافه آن به «صادق» اضافه بیانست (صدق ارادت) و اشاره به حسن ارادت و نشان دادن تسلیم و رضای صادق بخود پادشاهست. حاصل اینکه پادشاه مرید شیخ سعدی بوده.

نموده: قسمی از ماضی است، اسم مفعول نیست. «رد لامعی»

لاجرم: لفظ «جرم» همیشه با «لا» مستعملست مانند لابد و لامحاله بفتح میم (بالضروری).

کافه انام: کافه باتشدید فاء بمعنی جمیع و اضافه آن به «انام» لامیه است.

از خواص: «از» در اینجا بمعنی «من» تبیین و خواص جمع خاص است.

عوام: جمع عام و هر دو مضاعف از باب نصر ینصرو خواص و عوام بمعنی شریف و وضعی خلق است.

به محبت او: باء حرف صلّه، «محبت» بفتح میم معروف و اضافه آن به «او»

اضافه مصدر بمفعولش و ضمیر «او» راجع به سعدیست.

گرائیده: بکسر کاف عجمی قسمی از ماضی است بمعنی میل کرد. اسم مفعول

نیست. «رد لامعی»

که: حرف تعلیل.

الناس: مبتدا لفظاً مرفوع (اولاد آدم).
علی: حرف جر متعلق بلفظ مقدر کائون.
دین ملوک: دین در اینجا بمعنی خوی و عادت و اضافه آن به «ملوک» لامیه و اضافه ملوک به ضمیر کذالك. و «ملوک» جمع ملك است بمعنی پادشاهان.
 کسی که جمع ملك بمعنی بیگگان گفته عجیب فرموده «رد لامعی».
محصول ترکیب: اوصاف و احوال مذکور سعدی را بکمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه پادشاه جهان و قطب دایره زمان و جانشین حضرت سلیمان و ناصر اهل ایمان و اسلام، اتابک اعظم، شاهنشاه معظم مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی و سایه خدا در زمین، یارب تو از او راضی باش و او را نیز راضی گردان. حاصل: خداوند جهان که موصوف به اوصاف و ملقب بالقاب مذکورست بچشم عنایت بسعدی نظر کرده و بطریق مبالغه آفرین و تحسین فرموده و حسن اعتقاد و صدق ارادت نشان داده است پس شکی نیست که جمیع آنام از خواص و عوام بمحبت سعدی میل کرده‌اند زیرا مردم بخوی و عادت پادشاهانند یعنی تابع خلق و عادت سلاطین هستند. حاصل: خلق از خوی پادشاهان تقلید میکنند و چون پادشاه زمان بسعدی خیلی طالب و راغب بوده خلق جهان نیز بتقلید از او بسعدی بیشتر طالب و راغبند.

رباعی

زانگه که ترا بر من مسکین نظرست

آثارم از آفتاب مشهورترست

رباعی: نظمی است مرکب از چهار مصراع که مطلع آن باقافیه مصرع چهارم متفق بوده و از بحر هزج اخرب باشد پس کسانی که مطلقاً نظم و قطعه گفته‌اند از وزن رباعی آگاه نبوده‌اند. «ردابن سیدعلی و لامعی و کافی»
زانگه: زاء مفرده حرف ابتدا بمعنی منذ و «آن» اسم اشاره و «گه» مخفف گاه بمعنی وقت است.

که: حرف بیان.

ترا: مخفف تورا (ضمیر مرفوع منفصل) و «را» ادات تخصیص بمعنی لام چاره.
بر: حرف صله است بمعنی باء مفرده.

من: بمعنی «انا» و اضافه آن به «مسکین» بیانیست و مسکین در این قبیل موارد بمعنی درویش و فقیرست.

کسی که لفظ «من» را بکسر نون از ضرورت وزن دانسته از احوال اضافات آگاه نبوده است. «ردابن سیدعلی و سروری»

نظرست: نظر معروف وسین و تا ادات خبر.

آثارم: آثار جمع اثر بمعنی نشان و علامت و «میم» ضمیر متکلم وحده است.
از: همزه بجهت وصل ساقط شده.

آفتاب: بالالف ممدوده و سکون فاء بمعنی خورشید و همزه آفتاب نیز بعلت وصل ساقط می‌شود.

مشهورترست: مشهور معروف و «تر» ادات تفضیل و سین و تاء معروف.
محصول بیت: از آن زمان که نظر والتفات تو برمن مسکین واقعت یعنی از حسن نظر تو ببعد آثار من (تالیفات و تصنیفات نظم و نثرم) از آفتاب مشهورترست (در تمام دنیا شهرت یافته).

گر خود همه عیبها بدین بنده درست

هر عیب که سلطان به پسندد هنرست

گر: در اصل «گرچه» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.
خود: بضم روم لفظ مستعملیست در قافیه بد و دد (بضم) و در اینجا ادات تأکیدست.

همه: بمعنی جمیع و قاطبه.

عیبها: جمع عیب و چون غیر ذوی العقولست باهائ جمع بسته شده.
بدین: باء حرف ظرف بمعنی «فی» و دال بدل از همزه و در اصل «به این» بوده و «این» اسم اشاره به «بنده» است.
درست: لفظ «در» معنای ظرفیتی را که باء متضمن آنست تأکید میکند و سین و تا باز معهود و مصراع ثانی به تقدیر لیکن مستدرک از مصراع اولست.
هر: بمعنی کل افرادی و در اینجا مبتداست (کل عیب).
که: حرف رابط صفت.
سلطان: مبتدا.

به پسندد: باء افاده تأکید میکند این باء را ظرفاء عجم مکسور و دیگران مضموم خوانند و «پسندد» با باء مفتوح عجمی فعل مضارع مفرد غائب و جمله فعلیه خبر سلطانتست و جمله اسمیه صفت هرعیب.
هنر: نقیض عیب و خبر «هرعیب» است.

محصول بیت: اگر چه جمیع عیوب در این بنده حاصل و موجود است (از سر تا پا معیوبم) لیکن هرعیب که پادشاه به پسندد آن عیب هنرست.
حاصل: من که مقبول و مرغوب پادشاهم عیبم در نظرش هنر است زیرا محب از محبوب جز از هنر چیزی نمی بیند، بیت:
 گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن يك هنر

قطعه:

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم

گلی: گل بکسر کاف عجمی در لغت بمعنی گل ولای و اما در اینجا مراد همانست که در روم کل (باکاف عربی) گویند در استامبول هم «کفه* گلی» گفته میفروشتند، ظاهر اینست که محرف از کاف عجمی است و یاء حرف وحدتست.

*کل کفه گلی بوده است که با فورچه و مسواک و غیره جهت شستن موی سر بسر میمالیدند

خوشبوی: وصف ترکیبی و «گل» مبتدا و «خوشبوی» باواو رسمی صفت آنست.

درحمام: «در» حرف ظرف و «حمام» مشهور و میم باید ساکن خوانده شود تا از آن اضافه مفهوم نگردد.

روزی: یاء حرف وحدت و «حمام» نیز از روی قیاس لازم بود بایاء نوشته شود اما بجهت ضرورت وزن تقدیر شد. فتأمل.

رسیده: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به گل و جمله فعیله خبر مبتداست.

از دست: متعلق به فعل «رسید» و اضافه آن به «محبوب» لامیه است.

محبوبی: یاء حرف وحدت.

بدستم: باء حرف صله متعلق به «رسید».

محصول بیت: روزی در حمامی یک پارچه گل خوشبوی از دست محبوبی

بدستم رسید (دوستی در حمامی مقداری گل بدستم داد). معلوم شود که در روم گل را مردان زلفدار پزلفهایشان مالیده و سرهایشان را با آن شستشو میدهند و ذکور اعجاب نیز محاسن و بدن خود را با آن میشویند چنانکه بعضی از اعراب بدنشان را باحنا میشویند.

بدو گفتم که مسکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم

بدو: باء حرف صله و دال بدل از همزه، و «او» ضمیر غائب راجع به گل و

متعلق بفعل گفتم است.

که: حرف رابط مقول قول است.

مسکی: مسک بکسر میم و سکون سین مهمله لفظ عربی و بضم میم و سکون

شین معجمه لفظ عجمی است و در اینجا خواندنش بهر دو وجه جایزست و اینقبیل یاء را حرف خطاب گفته اند اما بهترست که ضمیر باشد نه حرف.

«یا» در این قبیل موارد حرف عطف بمعنی «ام» عربی که مثل واو در مقام

تردید مستعمل است.

عبیری: عبیر معروف و یاء ضمیر خطاب و تردید بطریق اخبار و انشاء

جایزست.

که: حرف تعلیل.

بوی دلاویز: توصیف ترکیبی است مترکب از صفت و موصوف و اما «دلاویز»

وصف ترکیبی است از آویزیدن از آویختن نیست (ردابن سیدعلی و سروری) و اضافه آن به «تو» لامیه است.

بحسب لغت «دلاویز» بمعنی دل آویزنده اما در استعمال تعبیر از علاقه خاطر

و مایل و مفتون بودن است.

مستم: بضرورت وزن و قافیه «مستم» گفته والا بحسبالمقام مست شدم است.

محصول بیت: بطریق تردید به آن گل خوشبوی گفتم تو مشکی یا عبیر (البته

یکی از این دو تاهستی) و یا آیا تو مشگی یا عبیر، در هر دو صورت بطریق تجاهل خطابست زیرا از بوی تو که دل ترا و یادلم را بخود متعلق و مفتون میکند مست شدم. حاصل اینکه ببوی خوش تو متعلق و مفتون گشتم.

بگفتا من گل ناچیز بودم و لکن مدتی باگل نشستم

بگفتا: باء حرف تأکید و الف اکثراً از برای فرق سؤال از جواب و تحسین کلام میآید و فاعلش گل خوشبوی مذکورست (گل خوشبوی بزبانحال گفت).
گل ناچیز: اضافه بیانی و ناچیز بمعنای لاشیء عربی است یعنی بیقدر و بیاعتبار و قیاس براینست که گل خوشبو نیز مثل گل ناچیز اضافه بیانی باشد اما در همه نسخ بایاء است (گلی خوشبوی).
ولکن: ادات استدراك است بمعنی اما.
مدتی: مدت بمعنی زمان و یاء حرف وحدتست.

باگل: «با» حرف مصاحبت و گل معروف است که عربی ورد گویند (بفتح واو).
نشستم: فعل ماضی متکلم وحده از مصدر نشستن مراد مقارنت است.
محصول بیت: گل خوشبوی جواب داد که من مثل سایر گلها گلی بودم ناچیز یعنی قدر و اعتباری نداشتم لیکن مدتی باگل مقارن گردیده همنشین شدم و بوی دلاویز او در من اثر کرد تاچنین مقبول گشتم.
 فرمایش حضرت شیخ را ما درسرای بوسنه* مشاهده کرده ایم گل مذکور را در حلبی کوچک (مثل غسل در استامبول) ترتیب داده و برگ گل را کنده به آن میریزند و مدتی آن گل آمیخته بگل را میکوبند و بعد آنرا قطعه قطعه کرده خشک میکنند و بوقت لزوم خانمها در حمام استعمال میکنند.

کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم

کمال: بعضی از شراح بجای «کمال» جمال نوشته لیکن مقام کمالست نه جمال فتأمل (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری).
همنشین: «هم» از ادات صحبت و جمعیت و «همنشین» بمعنی مجالس و مصاحب است.

در: حرف صله است بمعنی باء.

اثر کرد: تأثیر نمود و «کمال» مبتدا و «کرد» خبر آن و «اثر» مفعول صریح «کرد» است.

در من: مفعول غیر صریح آن.

وگرنه: محفف «واگرنه» بمعنی «الا» در اکثر نسخ بجای «نه» لفظ «نی» واقعست.

* بوسنه یا بسنه یا بوسنی سرزمینی است در بالکان که مدتها از متصرفات امپراطوری اطریش و دولت عثمانی قدیم بوده و هنگام استقلال عربستان (در سال ۱۷۸۷ میلادی) و رهائی از استیلای ترکان عثمانی جزو آن کشور گردید و فعلاً از نواحی دولت جمهوری یوگسلاوی است.

که: حرف بیان.

هستم: یعنی من الان نیز همان خاک ذلیل و تراب حقیرم. حضرت شیخ در اینجا بگل خاک گفته زیرا بخاک گل نیز گویند مثل گل ارمنی.

محصول بیت: گل ناچیز مطابق فحوای «الصحة مؤثرة» گوید که کمال همنشین و امتزاج من با آن تأثیر نموده و این بوی لطیف را بمن داده است. حاصل اینکه این بوی خوش از همنشینی مکتسب است والا اگر از این بوی عارضی قطع نظر شود من همان خاک بیمقدار و تراب بی اعتبار و حقیرم

حاصل اینکه کمال التفات پادشاه و حسن نظر اوست که به من این شرف را داده تا مقبول عالمیان باشم و الا ذات من استحقاق این اوصاف و احوال را ندارد، حضرت شیخ شکسته نفسی کرده و تواضع و تنزل فرموده و الا بعظمت شیخ این کتاب شاهد عادل است «قدس الله روحه»

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطُولِ حَيَاتِهِ

اللهم: کلمه مستعمل در محل دعا و میم مشدد بدل از حرف نداست زیرا حرف ندا با میم در یکجا جمع نمیشود و الا در اصل یا الله بوده کسی که بخواهد بتفصیل در استعمال این کلمه و اینکه مبنی بر فتح است مطلع شود باول شرح مطرز مقامات حریری مراجعه کند*

متع: فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب تفعیل و این لغت در باب افعال نیز بهمین معنی مستعملست (بپره مند کن) چنانکه در محل دعا «متع الله» و «امتعه الله» گویند.

المسلمین: جمع مسلم لفظاً منصوب و مفعول صریح متع که نصبش با یاء است.

بطول: باء حرف تخصیص متضمن سببیت و «طول» بضم طاء مصدر و جار و مجرور متعلق به متع یعنی مفعول غیر صریح متع و اضافه آن به «حیات» از قبیل اضافه مصدر بفاعلش است.

محصول ترکیب: یارب تو مسلمانان را بطول عمر و حیات ابوبکر متمتع گردان زیرا عادلست و خلاق در ظل حمایتش آسوده حال و مرفه البالند.

وَضَاعِفٌ ثَوَابٌ جَمِيلَةٌ وَحَسَنَاتِهِ

وضاعف: واو حرف عطف و «ضاعف» بکسر عین فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب مفاعله که بامر سابق معطوفست. در هر چهار فقره صیغه های امر در مقام دعا واقعند. مراد دعاست (دوچندان کن)

ثواب: بمعنی عوض و جزا لفظاً منصوب و مفعول فعل ضاعف است.

جمیله: تقدیرش «ثواب فعل جمیله» (ثواب عمل زیبایش را).

حسناته: تقدیرش «ثواب خیرات حسناته» و «حسنات» جمع حسنه است.

* عده ای اللهم را مخفف اللهم (خدایا قصد کن) دانسته اند.

محصول ترکیب: ونیز یارب ثواب خیرات و مبرات حسنه و افعال جمیله ابوبکر را دوچندان کن و اورا بزمره «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» داخل گردان.

وَأَرْفَعُ دَرَجَةَ أَوْلَادِهِ وَأَوْلَاتِهِ

وارفع: فعل امر از باب فتح یعنی بلند کن.

درجه: مراد مرتبه و منزلت است.

اودا: جمع ودید مثل احبا که جمع حبیب است (دوستان).

ولاة: جمع والی (حاکمان) معلوم شود که جمع مکسر یکقسم از اسم فاعل ثلاثی مجرد ناقص بدینمنوال میآید. چنانکه جمع قاضی «قضاة» و رامی «رمات» و حامی «حمات» است که اصلش ولیة، قضیة، رمیة، حمیة، بروزن نصره بوده چون یاء متحرک و ماقبلش مفتوح بود قلب به الف کرینه ولات و قضاة شد بفتح قاف. پس بجهت اینکه با سایر مفردات (مثل قنات) ملتبس نشود فاعرا مضموم نموده ولات و قضاة گفتند بروزن فعلة.

کسی که گفته بروزن فعاة میآید چنان ظن کرده که لام الفعل چون قلب به الف گردد از لام الفعل بودن خارج میشود لذا قائل این سخن از تصریف اوزان آگاه نبوده است. عفی الله عنه (رد لامعی)

محصول ترکیب: ونیز خدایا دولت و سعادت و مرتبه حکام و احبابش را بلند کن یعنی عزت و شرفشان را زیاده گردان.

وَدَمَّرَ عَلِيٌّ أَعْدَاءَهُ وَشُنَاتِهِ

دمر: بکسر میم فعل امر از باب تفعیل یعنی غضب کن.

علی: متعلق به «دمر» است. معلوم شود که این فعل باحرف «علی» وبدون حرف «علی» بیک معناست یعنی «علی» در اینجا بمعنی منصوص خود دلالت نمیکند.

اعداء: جمع عدو یعنی دشمنان.

شنات: در وزن واعلال مثل «ولات» است بمعنی مبغضان واصلش مهموزاللام است از باب علم و بجهت اینکه همزه درطرف و ماقبلش مکسور بوده بدل به یاء شده و بحکم ناقص داخل وبدان قاعده اعلال گردید و شنات شد (بضم شین).

محصول ترکیب: یارب دشمنان و مبغضین اورا قهر و هلاک کن.

بِمَا تَلَىٰ فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ

بما: باء حرف قسم و «ما» اسم موصول و تقدیرش «بحق ما» است.

تلی: فعل ماضی مفرد مذکر غائب مبنی للمفعول، اصلش «تلو» بود واو طرف ماقبل مکسور بیاء قلب شد.

فی: حرف جر متعلق به فعل «تلی».

قرآن: قرآن و فرقان و چند اسم دیگر بکلام الله اطلاق میشود.

من: ما موصول را بیان میکند.

آیات: جمع آیت و «آی» نیز جمع آنست بمعنی نشانه‌ها اما در اصطلاح مقداری از کلام مجید را گویند که اهل قرآن باننشانه حدودش را تعیین و تبیین فرموده‌اند در بعضی از نسخ «ماتلی» بدون باء قسم واقع شده است در اینصورت «ما» مصدریه ظرفیه میشود.

محصول ترکیب: یارب دعا‌های مذکور مارا قبول کن بحق آیاتی که در قرآن خوانده میشود یا مادام که آیات قرآن خوانده میشود یعنی تا آیات قرآن خوانده میشود دعا‌های مارا در حق ابوبکر قبول و ثابت فرما. پنج فقره مذکور بیک قافیه واقعند.

اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَ أَحْفِظْ وَ لَدَهُ

آمن: مثل افعال سابق متضمن دعا و فعل امر است از آمن یؤمن (از باب افعال) که در اصل آمن بوده و چون اجتماع همزتین فی اول کلمه واحده واقع شده (اجتماع دو همزه در اول یک کلمه) و اولی متحرک و دومی ساکن بوده همزه ثانی را بحرکت جنس اولی قلب کردیم آمن شد (امین کن).

بلده: بفتح باء و لام شهر معمور را گویند که جمعش بلاد (بکسر باء) و یا بلدان (بضم باء) می‌آید.

پس کسی که «بلد» را جمع بلده گفته سهو کرده است (رد لامعی و کافی).
واحفظ: بکسر همزه وصل و فتح فاء امر مذکورست از باب علم یعلم (نگهدار).
ولد: بدختر و پسر هردو شاملست اما در اینجا مراد پسر است.

محصول ترکیب: یارب شهر اورا از آفات و عاهات نگهدار (از خراب شدن امین کن). حاصل اینکه خودش را درامن و امان حفظ کن زیرا عمارت مملکت بوجود شریف او بسته است و باز پسر سعد نامش را از بلاها محفوظ دار زیرا بحسب «الولد سرابیه» در عدل و کرم و انصاف مثل پدرش است.

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهُ وَ آيَدُهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرِ

این دو بیت از قصیده معروف حضرت شیخ در مدح ابوبکر ببحر طویل است.*
لقد: جواب قسم محذوف.

سعد: از باب فتح و علم مستعمل است لکن در باب علم بین لازم و متعدی مشترکست اگر لازم باشد اسم مفعولش بروزن فعیل می‌آید (سعد فهو سعید) و اما اگر متعدی باشد بروزن مفعول (سعد فهو مسعود) پس بهترست در اینجا بهره صورت معنا کرد و از باب فتح مصدرش «سعود»ست بمعنی یمن و برکت.

دنیا: در هر سه صورت تقدیراً مرفوعست (فاعل یا نائب عن الفاعل میشود).
به: حرف جر متعلق بفعل سابق و ضمیر «ه» راجع به ابوبکرست.

کسی که به «ولد» ارجاع نموده سهو کرده است. (رد ابن سید علی)
دام: فعل ماضی از باب نصر اجوف و اوای در موقع دعا واقع شده (دائم باشد).
سعد: بفتح سین و سکون عین بطریق ایهام مذکورست یعنی سعادت ابوبکر یا

*. بوزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است.

پسر سعد نامش دائم باشد.

اید: معطوف بفعل دام است (محکم کند) و باز ضمیر راجع به ابوبکرست.

مولی: فاعل اید و تقدیراً مرفوع است (عظیم و بزرگ).

بالویه: باء حرف جر متعلق به اید و «الویه» جمع لوا بروزن افعله است (پرچمها).

نصر: مصدر و اضافه بیانست منظور پرچمهای نصرت و ظفرست.

محصول بیت: سوگند بخدا که بسبب ابوبکر دنیا سعادت و عزت و یمن و برکت یافت و یاسعید و یامسعود شد سعادت و سعدهش دائم و باقی باد خداوند ابوبکر را با پرچمهای نصرت و ظفر مؤید و محکم گرداناد یعنی بهرمملکت که پرچم باز کند و لشکر کشد فتح و ظفر نصیبش گردد حاصل اینکه در سفر و حضر خدا یارو یاورش باشد.

كَذَلِكَ تَنْشَأُ لَيْنَةً هُوَ عَرَقُهَا وَحُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَدْرِ

كذلك: اسم اشاره به ابوبکرست.

تنشأ: فعل مضارع مفرد مؤنث غائب از باب فتح یفتح یعنی نمو میکند. همزه آخر را تلیین نموده قلب به الف میکنند.

کسانی که بجهت ضرورت وزن آنرا محذوف دانسته‌اند غلط گفته‌اند (لامعی و کافی).

لینه: در اینجا بمعنی شاخه و کنایه از ولد صلبی ابوبکرست و فاعل تنشأ میباشد.

هو: مبتدا محلا مرفوع و راجع به ابوبکرست.

عرقها: عرق بکسر عین و سکون راء در لغت بمعنی خرما اما در اینجا مراد ریشه است بمعنی بیخ و «ها» راجع به لینه و عرقها خبر مبتدا و جمله اسمیه صفت لینه است.

وحسن: حسن بمعنی زیبایی.

نبات: رستنی و اضافه آن به «ارض» لامیه است.

من کرم: من حرف جر متعلق به حسن و یا متعلق به کائن مقدر و «کرم» در اینجا بمعنی خوبی و اضافه آن به «بدر» لامیه است.

بدر بفتح باء بمعنی تخم.

محصول بیت: باز نهال تازه‌ای مثل ابوبکر قد برافراشته و درحال نشو و نماست یعنی مناسب و مشابه خود او پسرش نیز بزرگ شده و بعد بلوغ رسیده است که ابوبکر اصل و ریشه آن میباشد.

مصراع ثانی را ارسال‌المثل نموده میفرماید حسن نبات از خوبی تخمست. حاصل: چون پادشاه اصیل است پسرش نیز مثل اوست.

معلوم شود که حضرت شیخ مرشد پادشاه و استاد پسرش بوده است البته چنین روایت میشود العمدة علی الراوی.

ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادلان و همت عالمان عاملان تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد.

ایزد: این کلمه از ظرفای عجم بکسر همزه و زاء و اما از روستائیان و از بعضی جهله دیگر بفتح زاء مسموعست بمعنی خدا.

خطه: بکسر خاء معجمه و تشدید طاء مهمله بمعنی حدود و اضافه آن به پاک بیانی و به «شیراز» لامیه است.

کسی که میگوید لفظ پاک به لفظ شیراز مضاف نیست بامعنا نسبتی نداشته است (رد شعی)

شهر شیراز محل تولد حضرت شیخ و خواجه حافظ است و در دیار عجم این شهر را خیلی مدح میکنند چنانکه یکی از شعراء فرماید:

چه مصر و چه شام و چه بر وجه بحر همه روستایند و شیراز شهر

بهیبت: باء حرف تخصیص متضمن معنای سببیت و «هیبت» بمعنای مهابت (جلال و مخافت و بزرگی) است و اضافه آن بحاکمان لامیه و بعدلان بیانیت.

همت: بکسر و فتح هاء بمعنی ارادت و قصد و اضافه آن به «عالمان» اضافه مصدر بفاعل و به «عاملان» بیانیت.

تا: از برای انتها و غایتست.

زمان قیامت: معروف.

در امان: در حرف ظرف و «امان» و «امانت» بمعنی امین بودن و اضافه آن به «سلامت» بیانیت. در بعضی از نسخ «امان و سلامت» باواو عاطفه بشکل عطف تفسیری آمده و لکل وجه کسانی که بجای «امان» «لباس» گفته اند از دولحاظ سهو کرده اند اول اینکه امان و زمان تجنیس مطرف و در ثانی دوقره ذوالقافیتین هستند، فتدیر. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

نگهدارد: «ذکه» محفف نگاه است که اگر بامشتقات داشتن و داریدن مستعمل شود بمعنی حفظ و صیانت و اگر بامشتقات کردن و کنیدن همراه باشد بمعنی نظرت فتأمل. و «دارد» فعل مضارع از داریدن است که در محل دعا واقع شده (حفظ کند).

محصول ترکیب: خدایتعالی و تقدس خطه پاک شیراز را بعلم و هیبت حاکمان و بهمت عاملان عالم تاروز قیامت دوامن و سلامت حفظ کند.

قطعه:

ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بگردم درنگی

معلوم شود که این قطعه از يك قصیده حضرت شیخ است درمدح ابوبکر بن سعدبن زنگی که بعضی از احوال هلاکو و مستولی شدن او را بردیار عجم در آنجا ذکر کرده است و بعضی از متصرفین و متحرفین نیز بعداً چیزی به آن الحاق نموده اند. **ندانی:** نون حرف نفی و ندانی فعل مضارع مفرد مخاطب بطریق استفهام

انکاری و خطاب عام.

که: حرف بیان.

اقلیم: جمع اقلیم. معلوم شود که ربع مسکون را بهفت جا تقسیم نموده و بهریک از آنها اقلیم گفته‌اند و چون حضرت شیخ اغلب جاهای معموره زمین را گشته بدانجهت اقلیم را جمع آورده است. حکایت میشود که حضرت شیخ مدت چهل سال سیروسیاحت کرده است و مرادش رسیدن بمرشدی بوده که عاقبت دریغداد بحضور شیخ شهاب‌الدین رسیده و از زلال فیض وافصال او سیراب شده است چنانکه در بوستان میفرماید بیت:

مرا پیر داننده مرشد شهاب دو اندرز فرمود و کشتی برآب
غربت: مصدرست بروزن کدرت که از ثلاثی مجرد ماضی و مضارعش مستعمل نیست بلکه از افتعال و تفعل میآید (اغترب و تغرب) و اضافه اقلیم به «غربت» بیانیست.

چرا: بفتح و کسر جیم مرکب از «چه» و «را»ست، «چه» معروف و «را» ادات تعلیل است.

کسیکه لفظ «چرا» را بکسر تخصیص داده تقصیر کرده است (رد لامعی).

روزگاری: روزگار در اینجا بمعنی زمان و یاء حرف وحدتست.

بکردم: باء حرف تأکید.

درنگی: درنگ یکسر دال و فتح راء بمعنی مکث و یاء حرف مصدرست.

محصول بیت: نمیدانی که من در میان طوایف غربت چرا زمانی مکث کردم.

معلوم شود که گاهی در عربی معنائی را با يك لفظ و در زبانهای دیگر با دو لفظ تعبیر میکنند و گاهی نیز کار بالعکس میشود.

برون رفتم از ننگ ترکان که دیدم

جهان درهم افتاده چون موی زنگی

برون: برون و بیرون بایاء وبدون یاء بمعنی خارجست.

ننگ: بمعنی عار و اضافه آن لامیه است و مراد از ترکان لشکر هلاکوست که

بتمام عجم و دیار عرب تاغزه* مستولی شدند چنانکه در تواریخ ایلخانی مسطور است

چون لشکر هلاکو کافر بودند و به اهل اسلام اذا و جفا میکردند روی همین اصل

حضرت شیخ بمصداق «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین» ترک دیار گفته سیاح

عالم میشود و این قضیه در زمان مستعصم بالله واقع شده چنانکه حضرت شیخ در

اینخصوص قصیده‌ای دارد که مطلع آن اینست:

آسمان را حق بودگرخون بگرید بر زمین در زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین

حاصل اینکه خروج چنگیزخان و هلاکو مثل فتنه تیمور و شاه اسماعیل نیست

بلکه فتنه عظیمی بوده است زیرا اینان اهل قبله ولی آنان کافر بودند پس مراد از

فرمایش «ننگ ترکان» همان اوضاع نامعقول کافرانه آنان بوده است.

درهم: بمعنی پیچیده و عبارت جهان دلالت دارد که فتنه تمام عالم را استیعام کرده بود.

زنگی: مراد از زنگی مملکت سیاهان و یاء حرف نسبت است و به زنگ زنگبار نیز گویند (مملکت سیاهان).

محصول بیت: از شهر شیراز بیرون رفتن یعنی ترک دیار کرده و از جور و ظلم اترک اغتراب نمودم زیرا خلق جهان را دیدم که بجان هم افتاده اند یعنی مثل زلف زنگیان دنیا هرج و مرج بود.

حاصل: اگر بدیاری تاتار روی نهد و در ضمن کافر هم باشد جریان بالبداهه معلومست که حال آن دیار چگونه خواهد بود.

همه آدمیزاده بودند لیکن چو گرگان بخونخوارگی تیزچنگی

آدمیزاده: بمعنی ولد آدم است.

بودند: مفید حکایت حال ماضی است.

لیکن: بمصراع ثانی مرهونست.

گرگان: بضم کاف عجمی جمع گرگ.

بخونخوارگی: بء حرف ظرف و خون خوار وصف ترکیبی است از خواریدن که مابین معانی خوردن و آشامیدن مشترکست و در اینجا مراد از خونخوار خون آشام است که چون یاء مصدری بدان لاحق گشته هاء رسمی بکاف عجمی بدل شده.

کسی که خونخوارگی را بکاف عربی نوشته اشتباه قلمی کرده است. (ردلامعی).
تیزچنگی: تیزچنگک وصف ترکیبی است بمعنی صاحب چنگال برنده و یاء حرف تنکیر و در اینجا نیز لفظ «بودند» مقدرست.

کسانی که یاء چنگی را حرف مصدر گرفته اند بجانب معنا ناظر نبوده اند (رد شمی و کافی).

محصول بیت: لشکر مذکور تاتار همه اولاد آدم اما درخونخوارگی مثل گرگان تیزچنگال بودند و «چو گرگان» مبتدا و «تیزچنگک» خبر آنست یعنی صورتاً انسان و سیرتاً از قبیل حیوانات درنده بودند در این بیت بگوشت خام خوردن تاتار نیز ایما و اشاره است علی الخصوص که کافر باشند.

کسی که معنای مصراع ثانی را «درخونخوارگی و پنجه‌های تیز مثل گرگانند» گفته معنای حق نداده است (رد شمی و کافی).

درون مردمی چون ملک نیک محضر

برون لشگری چون هزبران جنگی

درون: تقدیرش «درون شهر» است شین بجهت ضرورت وزن حذف شده.

مردمی: مراد از مردم نوع مردم و یاء حرف وحدتست.

ملک: فرشته.

نیک محضر: وصف ترکیبی بمعنی دارنده خوی نیک.

بیرون: بیرون شهر.

لشگری: یاء حرف وحدتست.

هزبران: هزبر بکسر هاء و فتح زاء و سکون باء بمعنی شیر و الف و نون ادات جمعست.

جنگی: جنگک معروف و یاء حرف نسبت.

محصول بیت: در آن زمان درون شهر پراز مردمان نیکسیرت و خوشخوی بود ولی درخارج شهر لشکر تاتار مثل شیران جنگی بمردم اذیت میکردند (خلق شهر مظلوم و عاجز و زبون و لشکر تاتار ظالم و قاهر و دون بودند).

حاصل: مردم شهر مانند فرشته بودند ولی آنان مانند دیو.

کسانی که درون و بیرون را بهریک از لشکر پادشاه علیحده مختص نموده و ظاهرشان را جنگجو و باطنشان را نیک خو گفته اند بدماعشان از شرابات فارسی قطره‌ای نچکیده است (ردابن سیدعلی و سروری و کافی).

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی

باز: در اینجا بمعنی دوباره است.

کشور: بکسر کاف عربی بمعنی اقلیم است.

آسوده: با الف ممدود و ضم سین قسمی از ماضی است بمعنی راحت.

پلنگان: پلنگ با باء عجمی و فتح لام حیوان درنده ایست.

رها کرده: باز قسمی از ماضی است (ترك کرده).

خوی پلنگی: اضافه بیانی و یاء حرف مصدرست.

محصول بیت: چون از اقلیم غربت بشیراز باز آمدم مملکت شیراز را آسوده حال و مرفه البال یافتیم و دیدیم که پلنگان خوی و خلق پلنگی را ترك کرده اند زیرا بمرور ایام اولاد هلاکو باسلام درآمدند و اعیان و ارکان او همه مسلمان شدند حتی در قصبه مراغه در نزدیکی تبریز خواجه نصیرالدین طوسی را بهرصد کواکب مأمور و پس از چندی وزیر خود کردند بالجمله از آنان پادشاهان بزرگی ظهور کرده است حتی ممدوح سلمان سلاطین ایلخانی نیز از آنانست و امروز پادشاه سمرقند عبدالله خان و خوانین کفه نیز از نسل آنان میباشند. مراد از «خوی پلنگی را ترك کرده» همان ظلم و تعدی ایشان است که بعداً ترك کرده اند.

پس بگفته جمهور و بلکه به عندیات عموم شراح التفات نشود که فایده ندارد (ردابن سیدعلی و سروری و لامعی و کافی و شمعی).

چنان بود در عهد اول که دیدم

جهان پر ز آشوب و تشویش و تنگی

عهد: در اینجا بمعنی زمان و اضافه آن به «اول» بیانست.

که: حرف بیان.

دیدم: بمصراع ثانی مرهونست.

آشوب: در اینجا بمعنی فتنه است.
تشویش: مصدر از باب تفعیل بمعنی آشوب و پریشانی و به «آشوب» عطف تفسیری است.
تنگی: تنگ معروف و یاء حرف مصدر و «تنگی» تعبیر از بلا و مصیبتی است که در آن زمان موجود بوده.
محصول بیت: مصراع ثانی مصراع اول را بیان نموده میگوید در آن زمان که آنجا بودم جهان را چنانکه بود دیدم یعنی جهان را دیدم که پراز فتنه و آشوب و بلا و مصیبت بود.

چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر سعدبن زنگی

ایام سلطان: اضافه لامیه است بملاست ادنی و اضافه سلطان به «عادل» بیانست.

اتابک: باکاف عربی لقب.
ابوبکر: کنیت. لفظ «ابن» از اول «سعد» محذوفست زیرا حذف لفظ «ابن» در زبانشان معمولست چنانکه سابقاً بیان شد.
محصول بیت: در اول حال جهان آنچنانکه بود گفتم اما در زمان سلطان عادل (اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی) چنین شد یعنی اخلاق و رفتار مردمان بسوی عدل و رأفت گرائید.

قطعه:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو توئی سایه خدا

اقلیم: یعنی مملکت و اضافه آن به «پارس» لامیه است.
را: حرف صله و یاحرف تخصیص.
آسیب: در لغت بمعنی ضرر ولی در این قبیل موارد عبارت از فتنه و آشوبست و اضافه آن به «دهر» مجازاً لامیه میباشد.
نیست: نی ادات نفی و سین و تا ادات خبرست.
 کسی که «نیست» را در تقدیر «نه است» گفته اصابت نکرده. (رد لامعی)
تا: از ادات توقیت بمعنی مادام است.
بر سرش: ضمیر شین راجع به اقلیم است.
بود: بضم باء و فتح واو فعل مضارع مفرد غائب و با «تا» بمعنی «موقت باشد» است.

توئی: یاء اول از نفس کلمه و ثانی حرف وحدتست.
سایه خدا: بمعنی ظل الله و اضافه لامیه است.
محصول بیت: اقلیم پارس را غم نیست و یا اقلیم پارس را از فتنه دهر غمی نیست (اقلیم پارس از آلام و شدائد روزگار غم نمی بیند و غصه نمیکشد) مادام که

بالا سرش همچون تو سایه خداست یعنی حاکم عادل دارد معلوم شود که نسخه «چو توئی» را بر نسخه «چو توای» ترجیح دادیم، فتأمل.
ای: بکسر همزه حرف نداشت.

کسیکه بفتح همزه خوانده عندی گفته است (ردلامعی) زیرا همزه ندا در عربی مفتوح خوانده میشود نه در فارسی.

کسی که گفته در لفظ «چو توئی» باید يك ياء نوشته و واو را مکسور خواند و نیز «یاء» را حرف وحدت دانسته فارسی را از استاد نیاموخته است (ردابن سیدعلی).

امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک

مانند آستان درت مامن رضا

امروز: معلوم شود که لفظ این (از برای اشاره به نزدیک) اگر به اول روز و شب و سال بیاید یائی که بکسر همزه دلالت میکند حذف شده و نون به میم بدل میشود (امروز یعنی این روز).

کس نشان ندهد: کس مبتدا و «ندهد» فعل نفی مستقبل مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به کس و جمله فعلیه خبر مبتدا و نشان مفعول مقدم فعل «ندهد» و «امروز» ظرف زمان آنست.

در بسیط خاک: ظرف مکان فعل «ندهد» و مراد از «بسیط خاک» روی زمین و اضافه آن لامیه است.

مانند: بمعنی مشابه و اضافه آن به «آستان» از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش و مفعول دوم «ندهد» است.

آستان: اضافه آستان به «در» و اضافه «در» به «تاء» لامیه است.

مامن رضا: بدل از «آستان درت» و اضافه اش لامیه است.

محصول بیت: امروز کس در روی زمین مانند آستان درت محل امن و رضا نشان ندهد یعنی جای امین و مقام امنی که در آن بتوان بارضای قلب و صفای خاطر زندگی کرد چون درگاه تو نیست.

حضرت شیخ پادشاه خود را بطریق اطراء* مدح میکند.

کسی که گفته ضمیر تاء (درت) در اصل «ات» بوده همزه مجتلبه بودن آنرا نمیدانسته (رد سروری)

برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر

برما و بر خدای جهان آفرین جزا

برتست: «بر» حرف استعلا و «تست» مرکب از «تو و سین و تاء» بمعنی «برتو» لازم و واجب است» و «برتو» خبر مقدم است.

پاس: مبتدای مؤخر از پاسیدن بمعنی حفظ و صیانت و اضافه آن به «خاطر» اضافه مصدر بمفعولش و به «بیچارگان» لامیه است.

*: یعنی نیکو ستودن و پروردن دارو در عسل.

و شکر: واو حرف عطف و شکر مرهون بمصراع ثانی و مبتداست.
 برما: خبر و «سین و تا» مقدرست و در اینجا تعمیم شکر به خدا و شاه بهترست.
 و برخدای: واو حرف عطف و «برخدای» خبر مقدم.
 جزا: مبتدای مؤخر در اینجا بمعنی ثواب و عوض و اضافه آن به «جهان آفرین» بیانست.

جهان آفرین: وصف ترکیبی از آفرینیدن بمعنی خلاق عالم.
 محصول بیت: خطاب به پادشاه میفرماید بر تو رعایت و صیانت خاطر بیچارگان لازم و برما نیز بسبب همین رعایت و صیانت شکر واجب است یعنی شکر برخدایی که همچون تو پادشاه عادلیرا بما حاکم گردانیده ضروریست و بخلاق عالم نیز لایق و سزاوارست که در مقابل رفق و عدالتی که در حق فقرا و بیچارگان روا میداری ترا جزای خیر دهد.

حاصل: بجهت عدالت برما و رحمت بر فقرا و بیچارگان بر خدا و بر تو شکر لازم و واجب و برخدای جهان آفرین اعطاء اجر جمیل و ثواب جزیل لایق و سزاوار است. کسی که در اینجا شکر را بخدا قصر نموده تقصیر کرده است (رد شمعی).
 و کسیکه لفظ «خدا» را به «جهان آفرین» مضاف ندانسته به ملاحظه غریب مالک بوده است. (رد کافی)

یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس چندانکه خاک را بود و باد را بقا

یارب: تخفیف رب بجهت ضرورت و زنتست.
 باد فتنه: اضافه بیانی.
 نگهدار: حفظ کن.
 خاک پارس: اضافه لامیه و مفعول فعل «نگهدار» است و «پارس» باباء عجمی و فاء شهر شیراز را گویند.
 چندان: آن قدر.
 که: حرف بیان.
 خاک: معروف.
 را: از ادات تخصیص.

پاد: در اینجا مراد از «باد» هوا (کره هوا) است معطوف به «خاک» و تقدیرش «خاک را و باد را بقا بود» است و بقا فاعل فعل «بود» است.
 محصول بیت: خدا یا خاک پارس را از باد فتنه تازمانی که کره خاک و باد را بقاست (تاکره خاک و هوا ثابت و پایدار است یعنی تاروز قیامت) در حفظ و صیانت نگهدار.

کسی که معنای مصراع ثانی را «آنقدر که خاک و باد را بقا باشد» گفته و یا کسی که «تا آن زمان که خاک و باد را بقا باشد» فرموده و نیز آنکه «مادام که خاک و باد باقی است» معنی کرده نتوانسته اند بتحقیق ادای مطلب کنند، فتأمل (رد لامعی و

شمی و کافی).

سبب تالیف کتاب

يك شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم
و سنگ سراچه دل بالماس آبدیده میسفتم و این بیتها مناسب حال
خود میگفتم.

این چهار فقره بجهت اینکه بیکدیگر معطوف و به اصول وصل داخلند متصل
نوشته شد.

تأمل: اضافه آن به «ایام» اضافه مصدر بمفعولش است.

گذشته: قسمی از ماضی* و اضافه «ایام» به «گذشته» بیانست.

می‌کردم: «می» حکایت حال ماضی است.

و بر: واو حرف عطف و «بر» مثل باء صله است.

عمر تلف کرده: تقدیرش «عمر تلف کرده خود» و اضافه عمر به «تلف کرده»

بیانست و «کرده» قسمی از ماضی و در اینجا بمعنی «کرده‌ام» است.

تأسف: مصدر از باب تفعیل شدت حزن و غم را گویند و ثلاثی آن اسف است بفتح

همزه و سین و تأسف مفعول صریح مقدم «می‌خوردم» و «برعمر» مفعول غیر صریح
آنست.

می‌خوردم: «می» حکایت حال ماضی و «خوردم» بضم روم خاء باید خوانده

شود تا باقافیه فقره اول مطابق باشد.

بعضی‌ها در این قبیل موارد «کرده» را باکاف عجمی مخفف از گردیدن

«صیرورت» بمعنی «شده» دانسته و يك بیت از قصیده لجة الاسرار و حجة الاحرار
حضرت مولانا جامی را با استشهاد آورده، بیت:

هر کجا بینی در گنجی و بر در حلقه‌ای حلقه مار حلقه کرده در دهان اژدرست

و گفته که در اینجا «حلقه کرده» بمعنی «حلقه گردیده» است لیکن هم در مدعی

و هم در سند نظرست زیرا در بعضی از نسخ بجای کرده «گشته» واقعست و اگر

«کرده» باکاف عجمی باشد لابد مطابق این اسلوب در بعضی از الفاظ تخفیف واقع
میشده، فتأمل.

سنگ سراچه: «سنگ» معروف و «سراچه» تصغیر «سرا» و «سرا» مخفف

«سرای» است که عبری «دار» گویند و اضافه آن به «دل» بیانی و اضافه سنگ

مجاز الایمه است.

را: ادات مفعول.

به الماس آبدیده: باء حرف استعانت و «الماس» جوهر ذی قیمتی است که

جمیع جواهر سخت را بدان قطع و سوراخ کنند چنانکه کلام حضرت شیخ نیز اشاره

بدین معنی است که سنگ سراچه دل را با آن سوراخ میکند و اضافه الماس به آب از نوع

* گذشته اگر قسمی از ماضی باشد نمیتواند مضاف الیه واقع شود چون که مضاف الیه
بودن از حالات اسم است نه فعل بنابراین گذشته اسم مفعولست.

اضافه مشبه به به مشبه (اضافه بیانیست) و اضافه آب به «دیده» لامیه است. **می‌سفتم:** «می» حکایت حال ماضی است چنانکه مکرر بیان شده و «سفتم» فعل ماضی متکلم وحده و مراد از «می‌سفتم» «سوراخ می‌کردم» است نه سوراخ کردم. (رد لامعی)

و این: واو حرف عطف و «این» اسم اشاره به بیتهاست.

بیتها: هاء ادات جمع.

مناسب حال خود: مناسب اسم فاعل از باب مفاعله و اضافه آن به «حال» اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافه «حال» به «خود» لامیه است.

میگفتم: «می» حکایت حال ماضی متکلم وحده و مقول قول این بیتهاست و «مناسب حال خود» حالست از مقول:

محصول فقره اربعه: شبی درباره ایام گذشته فکر می‌کردم و بعمر ضایع و تلف کرده ام غصه می‌خوردم و سنگ‌خانه دل را به آب چشم مثل الماس سوراخ می‌کردم یعنی بعمر ضایع و تلف کرده خود نادم شده آنچنان می‌گریستم که به دل همچون سنگ سیاهم رقت آمده متأثر میشد و این ابیات آتی را مناسب و موافق حال خود می‌گفتم.

کسی که معنای فقره آخر را «این ابیات را مناسب حال خود می‌کردم» گفته اسم اشاره را در محلش صرف ننموده است.

و باز معنای همین فقره را بوجه دیگر تکریر کرده می‌گوید «این بیتها را بحال خود مناسب می‌کردم» در این تقدیر مضاف بودن لفظ بیتها را بلفظ «مناسب» جایز ندانسته است.

از مقایسه این دو قول معلوم میشود که در تکریر اولش لفظ بیتها را بلفظ مناسب مضاف کرده است البته که عمل زایدی انجام داده. (رد شمعی)

مثنوی:

هر دم از عمر میرود نفسی چون نگه می‌کنم نماند بسی

دم: در اینجا بمعنی وقت و ساعتست.

نفسی: یاء حرف وحدت

چون: با واو رسمی از ادات تعلیل است.

کسی که ادات شرط گفته از روی تحقیق نرفته. (رد کافی)

نگه می‌کنم: فعل حال متکلم وحده بمعنی نظر می‌کنم.

نماند: فعل نفی مفرد مخاطب.

کسی که جحد مطلق گفته معنی جحد را نمیدانسته است. (رد شمعی)

بسی: با یاء و «بسا» با الف و بس و بسیار بیک معنی است.

کسیکه «بسی» را مال بسا گفته عندی فرموده. (رد ابن سیدعلی و سروری)

و کسی که یاء «بسی» را مثل یاء «یکی» یاء نسبت دانسته باز عندی گفته

چنانکه موارد استعمال آن برمتتبع معلومست. (رد دقائق الحقائق)

محصول بیت: هرآن و هرزمان از عمر نفسی میرود یعنی ساعت بساعت از همرم کاسته میشود و چون ببقیه عمرم نظر می افکنم می بینم که زیاد نمانده است یعنی بیشتر عمر رفته و کمش مانده و در بعضی نسخ بجای «میکنم» لفظ «میکنی» واقعست لیکن این نسخه اولی و احرست فتامل.
در اینجا کسی که لفظ «چون» را باواو اصلی معتبر دانسته و بمعنی «کیف» تجویز کرده خیلی زیون بوده است. (رد لامعی و شمعی)

ایکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابی.

ای: حرف ندا و منادا محذوف و تقدیرش «ای آنکه» است.

که: حرف رابط صفت.

پنجاه: از اسماء اعداد.

و: حرف عطف و یا حرف حال.

در خوابی: در حرف ظرف و خواب باواو رسمی معروف ولی در اینجا کنایه از غفلت و یام ضمیر خطابست.

مگر: در این قبیل موارد بمعنی تمناست.

پنج: اسم عدد.

روز: در اینجا ظرف زمان و ادات ظرف مقدر و تقدیرش «در این پنج روز» است.

دریابی: فعل مضارع مفرد مخاطب. از دریابیدن است نه از دریافتن. (رد لامعی و شمعی و کافی)

محصول بیت: ای آنکه از عمرت پنجاه سال رفته و تو هنوز در خواب غفلتی باید در این پنجروز آخر اسبابی که برای آخرت لازمست تدارک بینی یعنی بیشتر عمر رفته و کمش مانده درحالی که تو از خواب غفلت بیدار نشده ای حال آگاه باش تا در این یکی دو روز باقی تلافی و تدارک مافات کنی. حاصل: در جوانی زاد آخرت تحصیل نکردی باشد که بسمی جمیل در پیری چاره ای بیندیشی.

کسی که «مگر» را ادات استثناء بمعنی الا گفته و در محل معنی باز لفظ «مگر» را ذکر کرده است لفظ الا را نگفته تا معلوم شود که «الا» چگونه پسندیده بنظر میرسد. (رد لامعی)

وکسی که معنای مصراع ثانی را «الا این پنجروز که گذشته رسیدنش را درک کنی و چگونگی احوال را بدانی و نسبت بدان تدارک بینی» گفته بمراد بیت واصل نشده. (رد شمعی)

و علاوه معنی بیت را باز بوجه دیگر (مگر این پنج روز باقی را که رسیده دریابی) ادا کرده و این معانی را چنان به تاویلات معکوس تعبیر نموده که اگر باقل* در مقابل خود به بیند هزار استفاده نموده و میگوید ایکاش نمیدیدم.

البته معلوم شود که این بیت مطلع یکی از قصاید حضرت شیخ است که ابن

* باقل نام مردیست از غیر بن ثعلبه که در عجز بیان و حماقت بوی مثل زند

سیدعلی و لامعی در شرح خود تمامی آنرا ایراد کرده‌اند و مراد از پنجاه اکثر عمر و از پنج اقل آنست.

خجل آنکس که رفت و کارن ساخت کوس رحلت زدند و بارن ساخت

خجل: بفتح خاء و کسر جیم صفت مشبیه از باب علم علم و مصدرش خجل (بفتح خاء و کسر جیم) است بمعنی دهشت و حیرتی که از شرمساری حاصل گردد پس در اینجا «خجل» بمعنی «متحیر و مدهوش از شرمساری» است.
که: حرف رابط صفت.

ن ساخت: فعل ماضی مفرد غائب در لغت بمعنی نکرد اما در استعمال بمعنی «حاصل نکرد» است.

کوس: قسمتی از آلت لهوست بشکل طبل اما چنان بزرگست که باید آنرا سرپا ایستاده بزنند و ساز مخصوص پادشاهان بوده است و غیر از سلاطین ما شاهان دیگری نیز در زمان کوچ لشکر و یا قافله مینواختند و گاهی بجای کوس در موقع کوچ قافله و یا لشکر چرس و در دوره آل عثمان کرنای میزدند و اضافه آن به رحلت لامیه است.

رحلت: بکسر راء و سکون حاء مهمله و فتح لام بمعنی ارتحال (کوچ کردن) است.

زدند: فعل ماضی جمع و فاعلش زندگان کوس است.

وبار: واو حرف عطف و یا حرف حال و «بار» در اینجا بمعنی حمل (بکسر حاء مهمله و سکون میم) است بفتح حاء و سکون میم نیست.

محصول بیت: مصراع اول محتمل اخبار و انشاست یعنی شرمنده و متحیر و مدهوشست یا اینکه شرمنده و مدهوش باشد کسیکه از دنیا رفت و کاری ن ساخت یعنی در دنیا عملی انجام نداد که به آخرت خیری داشته باشد. حاصل اینکه در مزرعه دنیا دانه خیرات نکاشته و بارش را نبسته بود که کوس رحلت (اجل) زده شد یعنی او هنوز تهیه و تدارک اسباب و زاد آخرت ندیده بود که گفتند بیا، پس همچون شخصی شرمنده باد.

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

نوشین: «نوش» عسل و هر چیز لذیذ را گویند و یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید نسبت دراصل لغت چنین است اما در اینجا مثل شیرین بمعنی لذیذ مستعملست.

بامداد: بامداد و بام بمعنی سحرگاهست.

رحیل: اسم است یعنی اسم کوچیدن است.

خواب نوشین: اضافه بیانی و اضافه‌های مابعد آن لامیه است.

باز دارد: فعل مضارع مفرد غائب از داریدن. از داشتن نیست (رد لامعی)

و بحسب استعمال مراد «مانع میشود» است. «عقب میگذارد» نیست. (ردشبعی)

و لامعی

پیاده راه: پیاده بمعنی راجل و «راه» ادات مفعول است.
سبیل: راه.

محصول بیت: خواب لذیذ صبح ارتحال مانع از راه پیاده است (مانع از راه رفتن اوست) حاصل: توغل و تهاک بلذایذ دنیوی مانع اشتغال و تمپه زاد راه آخرت و باعث تعویق اسباب مباشرتست.

هرکه آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت

عمارتی: عمارت بکسر عین در اصل مصدر از باب نصرینصر بمعنی معمور کردن چیز است که بعداً در بنا استعمال کرده‌اند و یاء حرف وحدت و در يك نسخه بدون یاء بطور اضافه واقعتست.

نو: بفتح نون و با واو اصلی بمعنی جدیدست.

ساخت: فعل ماضی مفرد غائب و در بعضی از نسخ بعداز «رفت» واو نوشته نشده.

منزل: مفعول صریح فعل پرداخت.

بدیگری: دیگر مفعول غیر صریح فعل پرداخت و یاء حرف صله و «دیگری» با یاء بمعنی «غیر» و یاء آخر حرف وحدتست.

پرداخت: لفظ مشترکیست مابین تمام کردن و خالی کردن (تخلیه).

محصول بیت: هرکه بدنیاً آمد و بنای جدیدی ساخت و یا احداث کرد بهرحال بانی قطعاً دارفانی را وداع گفته و عمارتش را بدیگری خواهد سپرد (لا بد کسی بجایش خواهد نشست) گویانکه بانی بنا را در حقیقت به آنکس ساخته و مالک اصلی اوست و نیز معلومست این کلام در حق تمام بانیان عالم صدق میکند زیرا هیچکس در ساخت خود باقی نمانده و حتماً بجایش دیگری خواهد نشست.
 بعضی از شراح «پرداخت» را بمعنی «تسلیم» گرفته ولی معانی این لغت آنچنانست که مذکور افتاد.

وآن دیگر پخت همچنین هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی

وآن دیگر: منظور دیگر است که سابقاً شرح داده شد.

پخت: فعل ماضی مفرد غائب.

همچنین: هم از ادات تأکید و «چنین» اشاره به بناء ساختمانست.

واین عمارت: مراد دنیا و مفعول صریح فعل «نبرد» است.

بسر: مفعول غیر صریح فعل «نبرد» و باء حرف صله است.

نبرد: فعل نفی ماضی مفرد غائب فاعلش کسی است و جایزست که «این عمارت» مبتدا و «نبرد» خبر و «کسی» مفعول صریح «نبرد» و «بسر» همچنان مفعول غیر صریح «نبرد» باشد.

محصول بیت: آنکه بعمارت بانی اول آمده او نیز همچنین هوسی پخت (بمقتضای طبع به بعضی جاهای آن چیزی الحاق کرد و یا بعضی جاهای آن را از بین

برد همچنانکه در عالم مشاهده میشود) اما این عمارت را کسی به‌نهایت و پایان نرساند یعنی هیچکس در دنیا همیشگی نبوده و حتماً محکوم بفناست حاصل: هیچکس را باقی و مؤبد نگذاشت و همه را فنا داد. درحقیقت فاعل مطلق خداست و اسناد آن بجهان و زمان و غیره مجازست. کسیکه معنای بیت را باتقریر اول قصرکرده تقصیر نموده است. (ردسروری و شمعی)

یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار

یار ناپایدار: یار یعنی رفیق و «نا» در این قبیل موارد افادهٔ توصیف نفی میکند و «پایدار» وصف ترکیبی از داریدن و بحسب لغت بمعنی «پای دارنده» اما در استعمال بمعنی «ثابت‌قدم» است.

دوست مدار: دوست معروف و «مدار» فعل نهی مفرد مخاطب و «یار» مفعول اول و دوست مفعول ثانی آن میباشد و اضافهٔ یار به ناپایدار بیانست.

دوستی: یاء حرف مصدر و «را» ادات مفعول.

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب از شاییدن.

از شایستن نیست. (رد ابن سیدعلی)

این غدار: مبتدای مؤخر و نشاید خبرمقدم و «دوستی را» مفعول «نشاید» و غدار بطریق مبالغه بمعنی «تارک وفا»ست.

معصوم بیت: حضرت شیخ بطریق خطاب عام میفرماید: یاری‌که ثابت و باقی نباشد دوست مگیر یعنی چیزی‌که پایدار و ثابت نباشد دوست مدار. حاصل اینکه چون دنیا بیقرار و بی‌ثبات است بجهان فانی میل و محبت مکن و به او و مزخرفاتش دل میند و تمشق موزز.

مصراع ثانی درمقام تعلیل است زیرا این دنیای غدار لایق دوستی نبوده و محتال‌ایست که در عقد نکاح کسی قرار نگرفته و بعشوه و خنده یار و رفیقش را بدیار عدم و نیستی رهسپار میکند.^۱

نیک و بد چون همی بیاید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد

چون: ادات تعلیل.

همی: ادات تأکید.

بیاید: فعل مستقبل مفرد غائب مشتق از بائیدن.

از بایستن نیست چنانکه بعضیها ظن کرده‌اند. (رد لامعی و کافعی)

مرد: بمعنی مردنست زیرا اگر ماضی بمضارع مقارن شود معنی مصدر میدهد چنانکه سابقاً بیان شد.^۲

خنک: بضم خاء و نون و با کاف عربی لفظ مشترکیست مابین معانی مبارک

۱- باکس همی بسر نبرد عهد شوهری

۱- دنیا زنیست عشوه‌ده و دلستان ولی

۲- مرد مصدر مرخم است

و ملایم چنانکه میگویند آب خنک و هوای خنک و در اینجا بمعنی خوشبخت و باسعادت است که بر بی طوبی گویند.
که: حرف رابط صفت.

گوی نیکی: «گوی» بمعنی توپ است که بر بی کوره گویند و یاء «نیکی» حرف مصدر و اضافه «گوی نیکی» بیانست.
برده: در اینجا فعل ماضی مفرد غائب است.

محصول بیت: چون انسان خواه نیک بخت باشد و خواه بدبخت مرد نیست (در دنیا هیچ کس باقی نمانده و خواهد مرد) دولت مند و سعادت مند حقیقی کسی است که توپ نیکی از میدان دنیا بر بود یعنی از دنیا به آخرت خیرات و حسنات برد و آن چنین است که توپی در وسط میدانی میگذارند و حدودی نیز بمیدان تعیین میکنند و یکدسته از سواران با چوگان این توپ را میزنند کسی که بتواند توپرا از حدود تعیین شده خارج کند دولت از آن او بوده و بر سایرین غالب است در اینجا مراد از گوی نیکی خیرات و حسناتست.

بعضی از شراح درصدد بیان انواع مصدر برآمده و گفته است که یکقسم از آن بطریق خود صیغه (مثل آمدن و رفتن) و قسمی دیگر بطریق صیغه ماضی میآید که به آن مصدر مرخم گویند و آن نیز بر دو قسم است یکی اینکه باواو عاطفه استعمال میشود مثل گفت و شنود که معنی گفتن و شنیدن میدهد چنانکه در دیوان حافظ آمده است، بیت:

سخن عشق نه آنست که آید بزبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنود
 اما خطا گفته زیرا اینها مصدر نیستند اسم هستند* (رد شمی)

و دیگری بدون واو عاطفه مانند «آمد و شد» که بمعنی «آمدن و شدن» است چنانکه در کتاب یوسف و زلیخای جامی آمده است:

بزدان تا مهش خلوت نشین بود شد آمد سوی زندانش چنین بود
 و در اینجا نیز خطا کرده زیرا اینها نیز اسمند و مصدر نیستند. (رد شمی)

و نیز گفته که بوجه سوم شخص صیغه امر حاضر نیز استعمال میشود مثل «تک و دو» بمعنی تکیدن و دویدن چنانکه در دیوان شاهی آمده است، بیت:

عمری براه عشق ز سر ساختم قدم باز آرزوی آن تک و دو میکند مرا
 در اینجا نیز خطا کرده است. زیرا تک و دو اسمند و مصدر نیستند. (رد شمی)

برگ عیشی بگور خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

برگ عیشی: برگ بفتح باء و سکون راء و باکاف عجمی بمعنی اسباب و یراق (مثل یراق راه و سفر) و برگ درخت است و «عیش» بفتح عین بمعنی حیات و زندگی و یاء حرف تنکیر است.

بگور خویش: باء حرف صله و «گور» بضم کاف عجمی در اینجا بمعنی قبر و

* باقید اینکه مصادر نیز اسمند بنظر میرسد که مصدر مرخم هستند.

«خویش» با واو رسمی و کسر روم در اینجا بمعنی خود و اضافه و عدم اضافه گور به خویش هردو جایزست.

فرست: فعل امر مفرد مخاطب از فرستیدن. از فرستادن نیست (رد لامعی و سروری)

نیاورد: فعل نفی مستقبل از آردن که مخفف است از آوریدن. از آوردن نیست. (رد لامعی و سروری)

زپس: زای مفرده مخفف از.

پیش: بمعنی قدام عربی و در بعضی از نسخ «توبس» واقمست.

محصول بیت: اسباب و ویراق حیات ابدی بقبر خود بفرست یعنی آنچه از خیرات و حسنات و اعمال صالحه که لازمه آخرت است تو قبلا بفرست. حاصل اینکه بدست خود ارسال کن. مصراع ثانی در مقام تعلیل است. زیرا کسی بعد از تو از برای چیزی نیاورد یعنی چون از پس تو بستگان و وراث چیزی نمیفرستند در حال حیات بدست خود اسباب آخرت مهیاکن و بفرست.

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز

عمر: بضم عین و سکون میم در اینجا بمعنی سن و سال و بضم عین و میم نیز لغتست و در موقع قسم بفتح عین مییاشد و مصدرش نیز از باب علم یعلم (عمری عمر) بمعنی زندگی کردن نیز چنین میآید. عمر مبتدا و برف خبر آنست و تقدیرش «عمر چون برفست» است که بقصد مبالغه ادات تشبیه ترک شده.

برف: بمعنی ثلج عربیست.

و آفتاب: واو حرف عطف و یا حرف حال و اضافه آفتاب به «تموز» لامیه است بملابست ادنی.

تموز: بفتح تاء و ضم میم مشدده و مخففه ماه امرداد را گویند چنانکه از ترتیب بیت زیر معلومست:

آذرونیسان ایارست و حریران و تموز آب و ایلول و دوتشرین و دوکانون و شباط
آفتاب تموز مرهون مصراع ثانی و مبتداست.

اندکی: اندک یعنی کم و یاء حرف تنکیر و مفعول مقدم فعل ماند است.

ماند: بسکون نون مابین لازم و متعدی مشترکست و فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به آفتاب و جمله فعلیه خبر آفتابست.
و: حرف حال.

خواجه: بضم روم خاء و با واو رسمی مبتدا و در اینگونه موارد به عزیزان و وزراء که تعظیمشان واجبست اطلاق میشود.

غره: بکسر عین و راء مشدده اسمست بمعنی غفلت و خبر خواجه است عجم غین را بمثل میم میدان مفتوح خوانند.

هنوز: بمعنی الآنست.

محصول بیت: عمر انسان و حیوان برف است یعنی در زودگذری مانند ذوب

شدن یخ و برفست. آفتاب ماه تموز از عمر برف کمی بجا گذاشته بازخواجه غافلست یعنی همچنانکه آفتاب تموز برف را زود از بین میبرد مرور ایام و ازمنه نیز عمر را آنچنان کم کرده و تمام میکند و حال اینکه صاحب عمر در خواب غفلت است و از گذشتن عمر خبری ندارد (عمر را در زودگذری به برف تشبیه کرده است). کسانی که در اینجا به آفتاب ظرفی تقدیر نموده (در آفتاب تموز) و فعل ماند را لازم معنی کرده اند بسر بیت اصلا واقف نشده اند. (رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی)

وکسی که در حاشیه کتابش «ماند» را بمعنی نهاد گفته نه ماند را میدانسته نه نهاد را. (رد شمعی)

ای تمهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار

ای: حرف ندا منادا محذوف و تقدیرش «ای مرد تهیدست» است. ۱.
تمهی: بمعنی خالی و تهیدست یکجا وصف ترکیبی است بمعنی صفرالید و کنایه از نیستی است.
رفته: قسمی از ماضی و اضافه و عدم اضافه تمهی دست به «رفته» هر دو جایزست. ۲.

در بازار: در حرف صله بمعنی باء و «بازار» معروفست.
ترسمت: فعل مضارع متکلم وحده و تاء ضمیر مرفوع بمعنی «میتروسم تو» است.

پر: بضم باء عجمی بمعنی ملان عربیست اما با باء عربی «بر» بودن آن نیز جایزست و در اینصورت فعل «نیاوری» را تأکید میکند و بموجب این تقدیر مراد از دستار دلبنده میشود، فتأمل.

نیاوری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.
دستار: در اینجا بمعنی دستمال مفعول اول و پیر مفعول ثانیست.
محصول بیت: ای کسی که دست خالی ببازار رفته ای میتروسم که تو دستمال را پر نیاوری یعنی ای صفرالید ببازار رونده میتروسم خالی رفته و خالی برگردی زیرا اهل بازار بکسی چیزی رایگان ندهند.
حاصل: ای کسیکه ببازار آخرت بدون خیرات و حسنات و اعمال صالحه میروی میتروسم که از نعمتهای جنت محروم شوی. و اما در مورد لفظ «میتروسم» میتوان گفت که در این خصوص در حق کسی جرمی متصور نیست زیرا اعمال موجب جنت نیست بلکه منوط بمشیت خداوندیست.

۱- در اینجا رفته (رونده) منادا است

۲- اگر رفته قسمی از ماضی باشد (ای آنکه تهیدست رفته ای) اضافه بودنش به تهیدست مقدور بنظر نمیرسد مگر اینکه «ای تهیدست رونده» معنی کنیم و از دیدگاه حضرت سودی اضافه مقلوب و از نظر دیگران صفت و موصوف مقلوب بگیریم.

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

هر که تقدیرش «هرکس که» است که بضرورت وزن «کس» حذف شده. مزروع: اسم مفعول از باب فتح یفتح (زرع یزرع) بمعنی کاشته شده و اما در اینجا مراد زرعت است که اضافه آن به «خود» لامیه میباشد. بخورد: باء حرف تأکید و خورد فعل ماضی مفرد غائب؛ بخوید: باء حرف مصاحبت و خوید باواو رسمی بروزن خویش بمعنی قصیل (جوی که تازه درونموده ب حیوان دهند) است. وقت خرمنش: اضافه لامیه و نون بضرورت وزن ساکن باید خوانده شود و ضمیر شین راجع «به کس» مذکورست. کسی که بضرورت قافیه گفته ندانسته. (رد شمعی) خوشه: خوشه گندم و غیره را گویند بمعنی سنبله عربی و مفعول مقدم فعل «باید» است.

چیده: بکسر جیم عجمی فعل ماضی بمعنی مصدر زیرا مقارن بفعل مضارعست. محصول بیت: کسی که محصول کشت خود را بوقت قصیل بخورد در وقت خرمن باید خوشه بچیند یعنی کسی که موقع جوانی عمر خود را بخیرات و حسنات و اعمال صالحه صرف نکرده و بلکه بلمه و لعب تزییع اوقات نموده در وقت پیری لااقل باید بقدر قوت در تهیه اسباب آخرت بکوشد تا اینکه عامل «مالایدرک کله لایترک کله» باشد.

پند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است مرد باش برو

این بیت در نسخ قدیم دیده نشد لیکن بجهت این که شراح نوشته اند ذکر گردید.

پند: بفتح باء عجمی و سکون نون بمعنی وعظ و نصیحت و اضافه آن بسعدی لامیه است.

بگوش: باء حرف مصاحبت و «گوش» بضم کاف عجمی بمعنی اذن عربی و اضافه آن به «جان» بیانست به روح حیوانی جان و به روح انسانی روان گویند. بشنو: مؤکد به باء فعل امر مقرر مخاطب از شنویدن. «از شنویدن نیست. رد لامعی»

پند مفعول صریح و «به گوش» مفعول غیر صریح فعل بشنو است. ره چنینست: ره مخفف راه مبتدا و چنینست خبر آن و در اصل «چون اینست» میباشد چون ادات تشبیه و «این» اسم اشاره به نزدیک و سین و تا ادات خبر که از لفظ چون واو رسمی و از لفظ این همزه حذف شده. کسانی که «چنینست» را باهمزه مجتلبه نوشته اند از املائی فارسی آگاه نبوده اند. (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی و کافعی)

مردباش: مرد بمعنی رجل و «باش» فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن و در اکثر نسخ بعد از باش واو عاطفه نوشته شده است.

پرو: باء حرف تأکید و «رو» بفتح راء فعل امر مفرد مخاطب از رویدن.

محصول بیت: پند سعدی را بگوش جان بشنو وراه چنین است مرد باش وپرو یعنی نصیحت من باشریعت و حقیقت و طریقت موافق و مطابقت این راه را بگیری و بهرکجا که خواهی برو.

بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فرا خود چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم

بعد از: بعد بمعنی پس تعبیر میشود.

تأمل: مصدر از باب تفعل بمعنی فکر و ملاحظه و اضافه آن به «این معنی» از قبیل اضافه مصدر به مفعولش است.

این معنی: معلوم شود هر کلمه‌ای که آخرش الف باشد (خواه بشکل الف و خواه بشکل یاء نوشته شود) عجم بجهت منقلب کردن به یاء ماقبل آنرا مکسور گردانیده (مثل موسی و عیسی) و بیا یاء میخواند و گاهی نیز کلمه‌ای که آخرش یاء باشد ماقبل یاء را مفتوح میکنند تا به الف قلب شود (مثل تمنی و ترجی و تقاضی و تعدی) که تمنا و ترجا و تقاضا و تعدا میخوانند فاحفظ. پس در اینصورت لفظ معنی را بدو وجه میتوان خواند (معنی و معنا).

مصلحت آن: «آن» مفعول اول و «مصلحت» مفعول دوم «دیدن» است.

که: حرف بیان.

نشیمن: بفتح و کسر نون جای نشستن را گویند بمعنی خوابگاه حیوانات نیز مستعملست و اضافه آن به عزلت بیانست.

عزلت: بمعنی فراغت و انقطاعست چنانکه فرموده‌اند «العزلة عبادة» (انقطاع از خلق عبارتست).

نشستم: فعل مضارع متکلم وحده از نشینیدن.

ودامن: واو حرف عطف و دامن و دامن بمعنی ذیل و اضافه آن به «صحبت» مجازاً لامیه است.

فرا خود چینم: فرا در این قبیل موارد بمعنی باء صله و چینم فعل مضارع متکلم وحده از چینیدن و در بعضی از نسخ «فراهم چینم» آمده است.

و دفتر: واو حرف عطف و «دفتر» معروف و مضاف ولی مضاف الیه آن (زبان) محذوفست (دفتر زبان).

گفته‌ها: جمع گفته (الفاظ و کلمات گفته شده) اما در اینجا بمعنی «سخنان» است و اضافه آن به «پریشان» بیانست.

پریشان: یعنی دگرگون اما در اینجا عبارت از کلام لغوست.

بشویم: باء حرف استقبال و این یاء را ظرفی عجم مکسور و بعضی از

روستائیان مضموم خوانند.

کسیکه گفته بآء باید مضموم خوانده شود روستائی طبع بوده و «بشویم» از شوییدن است از شستن نیست (رد لامعی و شمعی)

نگویم: فعل نفی مستقبل از گویدن، از گفتن نیست.

این چهار فقره چون باواو عاطفه آمده متصل نوشته شد تا بصنعت وصل دلالت کند.

حاصل: پس از تأمل در معنی مذکور مصلحت آن دیدم که در جایگاه عزلت نشینم و دامن صحبت بخود جمع کنم و دفتر زبان از کلمات پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم یعنی کلمات دنیوی را ترک کنم و هرگز رطب و یابس نگویم.

بیت:

زبان بریده بکنجی نشسته صم و بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

بریده بضم بآء اسم مفعول از بریدن و «زبان بریده» وصف ترکیبی است.

بکنجی: بآء حرف ظرف و «کنج» بضم کاف عربی و سکون نون مطلقاً گوشه

داخل و خارج را گویند ولی بیغوله بفتح بآء عجمی گوشه داخل را نامند.

صم: بضم صاد و تشدید میم جمع اصم (کران) مثل حمر که جمع احمر است منتهی صم مضاعف است.

بکم: بضم بآء جمع ابکم (لالان).

کسی که: بآء حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت.

زبانش: ضمیر شین راجع به «کس» است.

اندر: مثل «در» از ادات ظرف و بلکه مخفف «دراندر» است.

حکم: در اینجا بمعنی امر است.

محصول بیت: آنکه مثل لالان و کران زبان بریده در گوشه ای نشسته به از کسی

است که زبانش در حکم و امرش نیست (کران و لالان منقطع از خلق به از کسانی که زبانشان در اختیارشان نیست و پریشان زوائدگو هستند).

کسی که صیغ جمع را در اینجا بجهت ضرورت وزن دانسته بمعنی بیت واصل نگشته (رد سروری).

وکسی که بیت را «شخص مقطوع اللسان در گوشه ای صم و بکم نشسته» معنی

کرده و میگوید که ادات تشبیه مقدر نیست بلکه صم و بکم از قبیل ذکر کل و اراده جزء است در هر دو تقدیر خبط عشوا نموده زیرا در اینجا ادات تشبیه محذوفست. (رد شمعی)

وباز کسی که ادات تشبیه را محذوف و معنی بیت را «زبان بریده در گوشه ای

مثل صم و بکم نشستگان» دانسته و از روی این تقدیر صم و بکم را ذکر جمع و اراده واحد دانسته مثل همان شخص اول از اصحاب صم بکم عمی بوده است. (رد کافی)

تایکی از دوستان که در کجاوه انیس من بودی و در حجره جلیس من برسم قدیم از در درآمد چندان که نشاط و ملاحظت کرد و بساط مداعتت گسترده جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت.

تا: از برای انتهای غایتست.

که: حرف رابط صفت.

کجاوه: کجاوه و کجایه با واو و یاء و کژاوه و کژایه بمعنی محفه است زیرا تبادل بین واو و یاء زیاد است.

کسی که کجاوه را به معرب کژاوه باگاف و زاء فارسی گفته جاهل بوده است. (رد کافی) زیرا کج و کژ هر دو فارسی است.

کسی که «آوه» کجاوه را از آویختن مشتق دانسته قلمش سهو و نسیان کرده است. (رد دقائق الحقایق)

انیس بر وزن فعل بمعنی اسم فاعل (مؤانس) است یعنی «خوگیر و عادت پذیر». **جلیس:** بر وزن فعل بمعنی فاعل (همنشین) و تقدیرش «جلیس من بودی» است. **برسم:** باء حرف مصاحبت و «رسم» در اینجا بمعنی عادت و اضافه آن به «قدیم» بیانست.

درآمد: داخل شد.

نشاط: بفتح نون بمعنی سرور و بکسر نون جمع ناشط* (شادمان و خرسند) است.

ملاحظت: مصدر از باب مفاعله بمعنی بازی کردن.

بساط: مصدر ثانی از باب مفاعله اما در اینجا مراد تشك است.

مداعتت: مصدر از باب مفاعله بمعنی مزاح و لطیفه.

گسترده: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی پهن کرد.

جوابش: ضمیر شین راجع به «یکی از دوستان» است.

زانو: بمعنی رکه و اضافه آن به «تعبد» بیانست.

تعبد: خدمت و بندگی را گویند.

برنگرفتم: بحسب لغت «بالا نگرفتم» اما در استعمال «بلند نکردم» است.

رنجیده: این قبیل هاء رسمی را هاء ترتب خوانند که در موقعش ذکر خواهد شد.

نگه کرد: بکسر نون و کاف عجمی بمعنی نظر نمود.

محصول ترکیب: بنا بر مصلحتی که سابقاً ذکر شد از خلق جدا شده و گوشه

نشینی اختیار نمودم تایکی از دوستان که در سفر حج هم محفه و در دیار غربت

هم حجره و همنشین من بود (یار قدیم و محب حمیم من بود) برابر عادت سابق بی تکلف

و لابلایی از در درآمد و سرور و شادمانی و شطارت و مباسطت از خود نشان داد و مرا

*: نشاط جمع نشیط است.

غمگین و حزین ظن کرده خواست که به انواع ملاطفت و اصناف مطایبت و ملاعبت مرا بصحبت وا دارد زیرا تا این زمان در این حالت واقع نشده بودم همیشه بدون تکلف بمصاحبت من مأنوس بود اینهمه حالات که از خود نشان داد به او جوابی نگفتم و سر از زانوی مراقبت و رکبۀ تعبد برنداشتم و بمطایبت او التفات ننمودم در اینصورت رنجیده درمن نگاه کرد و گفت.

کسانی که در فقره اول لفظ محنت و در فقره ثانی لفظ محبت را افزوده اند عندی گفته اند. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

کسی که نشاط را به ملاعبت مضاف کرده و «شادی ملاعبت» معنی نموده مخالف تمام نسخ نوشته است. (رد شمععی)

و آن که «رنجیده» را اسم مفعول گفته و معنی آنرا «غضب» گرفته مناسب ترکیب جمله معنی نکرده است زیرا اینجا غضب لازم نبوده. (رد لامعی)

قطعه:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خشی

کنون: بمعنی الآن مخفف اکنون.

که: حرف بیان.

امکان: مصدر از باب افعال بمعنی قدرت.

گفتار: مرکب از گفت و آر (وصف ترکیبی) آر از آریدن که مخفف آوریدنست مشتق میباشد. گفت اسم مصدر بمعنی قول و اضافه «امکان» به آن از قبیل اضافه مصدر به اسم مفعولش است.

بگو: باء حرف تأکید. گو فعل امر مفرد مخاطب از گویدن.

از گفتن نیست. (ردابن سیدعلی و سروری)

برادر: در اصل لغت و در این قبیل موارد باذال معجمه است لیکن عموماً استعمال آن بادال مهمله میباشد چنانکه رشیدالدین وطواط در عروضش تعیین فرموده است،
قطعه:

در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال

یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است

پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است

دل دان آنرا و باقی جمله ذال معجم است

بلطف: لطف در لغت نرمی اما در این قبیل موارد بمعنی ملایمت است.

خوشی: باواو رسمی عطف تفسیری (چنانکه سابقاً اشاره شده فتح این قبیل

خاء بضم روم خوانده میشود) و باء حرف مصدرست.

محصول بیت: ای برادر حالا که تو بکلام و تکلم قدرت و طاقت داری بلطف و

احسان سخن بگو یعنی لطف و احسان کرده بنطق و تکلم بیا.

که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کنشی

که: حرف تعلیل.

فردا: بمعنی غد عربیست.

چوپیک: چو ادا ت تعلیل و «پیک» معروف که یعربی «برید» گویند (بروزن فعیل) و اضافه آن به اجل بیانی و یالامیه است زیرا که مراد حضرت عزرائیل است و لکل وجهه.

در رسد: در حرف تأکید، «رسد» فعل مضارع مفرد غائب از رسیدن.

بعکم ضرورت: باء حرف مصاحبت و حکم در این قبیل موارد از برای افاده محض تأکیدست «ضرورت» معروف.

در کشی: در حرف تأکید و کشی فعل مضارع مفرد غائب.

زبان: مفعول صریح و حکم مفعول غیر صریحست.

محصول بیت: ای برادر بلطف و احسان سخن بگو زیرا فردا که پیک اجل رسید یعنی موت و فوت متعین گشت بالضروره زبان از تکلم میکشی.

یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیه عمر در دنیا معتکف نشنید و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش. گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت مألوف و طریق معروف که آزدن دوستان جهلست و کفارت یمین سهل.

متعلقان: بجهت صفت بودن بدوی العقول بالف و نون جمع بسته شده و تقدیرش «یکی از مردمان متعلق» است.

منش: ضمیر شین راجع به «یار قدیم» و در معنی مقید به «گردانید» است.

حسب: بفتح حاء و سین بمعنی اصل و مقدارست.

واقعه: مراد قصد عزلت و انقطاع شیخ از صحبت است.

گردانید: فعل ماضی مفرد غائب در اینجا بمعنی «کرد» است.

که: حرف بیان.

فلان: از الفاظ کنایه و در اینجا مراد حضرت شیخ است.

عزم: قصد.

نیت: عطف تفسیری به عزم.

جزم: یعنی قطع و «نیت جزم» نیتی است که انفساخ پذیر نباشد.

که: حرف بیان.

بقیه عمر: اضافه لامیه است.

خاموشی: خاموش اسم است بمعنی ساکت. خموش و خامش و خمش نیز گویند.

گزیند: فعل مضارع مفرد غائب از گزینیدن. «از گزیدن نیست. رد لامعی»

توانی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی قادر هستی.

سر: لفظ مشترکیست ولی در اینجا بمعنی رأس است (تدارک سرخویش بین) بمعنی سودا و هوس نیز قابلیست (سودای نفسانی و آرزوی طبع خود را ضبط کن تا پایمال حوادث نفس نشوی).

مجانبت: در اینجا بمعنی عزلت و انقطاع از خلق است.

پیش: معروف. تقدیرش «پیش گیر» است.

گفتا: یارقدم گفت.

بعزت: بآء حرف قسم و «عزت» بمعنی عظیم و بزرگ و اضافه آن لامیه است.

صحبت قدیم: معطوف به «عزت عظیم» است (بحق صحبت و دوستی قدیم).

که دم: که حرف بیان و «دم» یعنی نفس.

برنیارم: بمعنی نکشم و کنایه از عدم حضورست (چنانکه در ترکی در مقام

استراحت و آرامی گویند «سولخم آلام» یعنی نفسی بکشم و یادمی بیاسایم).

قدم: در لغت بمعنی پاشنه اما در اینجا مجازاً بمعنی رجل است.

برندارم: در لغت بمعنی بالا نمیگیریم اما در اینجا «بلند نمیکنم» معنی میدهد

یعنی بطریق کنایه میگوید از جایی که ایستاده ام حرکت نمیکنم.

مگر: ادات استثناء بمعنی الا.

آنکه: آنوقت.

که: حرف بیان.

گفته شود: در فارسی معمولاً اسم مفعول بایکی از افعال عام میآید و گاهی نیز

فعل عامش را حذف نموده و باز از آن معنی مفعولیت قصد میکنند پس در اینجا بمعنی

«گفته شده شود» است.

عادت مألوف: مراد عادت معمولست و آن مصاحبتی است که بین حضرت شیخ

و یار قدیم موجود بوده است.

طریق معروف: نسبت به «عادت مألوف» بشکل عطف تفسیری است.

که: حرف تعلیل.

آزردن: مابین لازم و متعدی مشترکست اگر لازم باشد «دوستان» فاعل آن

و اگر متعدی باشد «دوستان» مفعولش میشود لیکن سوق کلام مناسب بمتعدی بودن

آنست که در اینصورت فاعلش شیخ و مفعولش «یارقدیم» است فتأمل. «آزردن» مبتدا

و «جهلست» خبر آن.

کفارت: چیزیست که بجهت ازاله گناه اهل شرع تعیین میکنند.

یمین: بمعنی سوگند، این فقره متضمن معنای شرطیست یعنی اگر قسم خورده

کفاره اش سهلست و اگر قسم نخورده و بلکه نیت و قصد مشایخ بر کار نیک در حکم

قسم است آن نیز سهل است زیرا کفارت یمین سه روز روزه گرفتن و یا شکم ده نفر

را سیرکردنست و این نیز چندان صلاح نیست.

محصول ترکیب: یکی از متعلقان من یارقدم را از اصل قضیه و واقعه مطلع

گردانید که شیخ قصد کرده و نیت قطعی گرفته که مجال انفساخ نیست و آن این که

بقیه عمر معتکف نشسته و سکوت اختیار کند تو نیز اگر قادری از هوای نفس و

آرزوی طبع بگذر و از خلق عزلت‌گزین و طریق تباعد و تجانب اختیار کن. حاصل: قطع ایستادگی و اختلاط کن. یارقدم پس از شنیدن این تقریر گفت بعزت خدای عظیم و بحق صحبت قدیم که آرام نگیرم و نفس برنیارم و قدم از اینجا برندارم مگر که بعبادت مألوف و معهود و طریق معروف و معلوم (برسم قدیم) مکالمه و مصاحبت کند و الا بنده نیز در نزد شیخ اعتکاف نموده و در نزد او ساکت و صامت نشسته از خلق جدایی اختیار میکنم زیرا رنجش دوستان جهل و کفارت یمین سهلست (کانه درکار شیخ نقصی درک نموده که اینقدر العاج و ابرام میکند زیرا عزلت شخص فاضلی همچون شیخ بطالبین قابل او ضرر میرساند و این نیز لایق مرشدان نیست چنانکه لمیت^۱ آن را بیان نموده میفرماید

و خلاف راه صوابست و عکس رأی اولی الالباب ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.

و خلاف: واو حرف عطف و یا حرف حال «و خلاف» نقیض صواب و اضافه آن به «راه» لامیه و اضافه «راه» بیانست.

رأی: بفتح راء و سکون همزه بمعنی فکر و قلب «همزه» بالف نیز جایزست. **اولی:** حالت نصب و جرش با یاء و حالت رفع آن با واو است جمع «ذو» است برخلاف قیاس زیرا از روی قاعده جمعش ذوون در حالت رفع و ذوین در حالت نصب و جرس بمعنی ارباب و اصحاب.

الالباب: جمع لیبب یعنی خردمند پس اولی الالباب یعنی اصحاب عقول.

ذو: بمعنی صاحب از اسماء سته^۲ است که اعرابشان بحرفست.

فقار: بفتح فاء مفردش فقاره بمعنی مهره‌های پشت اما در اینجا ذوالفقار^۳ بفتح فاء شمشیر اهدائی حضرت محمد ص بحضرت علی علیه السلام است. «خلاف» خبرمقدم و «عکس» معطوف به آن و «ذوالفقار» مبتدای مؤخرست. **نیام:** غلاف.

کام: باکاف عربی لفظ مشترکیست مابین مراد و دماغ و آرواره اما در اینجا مراد آرواره و فك است.

محصول ترکیب: خلاف راه صواب و عکس نظر ارباب عقول است که ذوالفقار علی در نیام باشد زیرا اگر حضرت علی علیه السلام شمشیر نمیکشید و جنگ نمیکرد آثار عجیب و اخبار غریب از او نقل نمیشد و همچنین اگر زبان شیخ در دهانش ساکت و صامت میماند این همه معارف و مزایا مسطور نمیشد و بلکه مستور میماند یعنی چون خاموشی حضرت شیخ از وعظ و ارشاد بطالبین قابل حرمان و ناامیدی ایراث میکند باید تکلم کند و مریدان را مستفید و مستفیض گرداند. در بعضی از نسخ «و نقض عهد اولی الالباب» نوشته شده است که در اینصورت

۱- لمیت و لمی یعنی از معلول پی بعلت بردن.

۲- اسماء سته عبارتند از. اب، اخ، فم، ذو، جم، حن

۳- ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه است که در روز بدر پس از کشته شدن او بدست حضرت پیغمبر ص افتاد و آن بزرگوار نیز بحضرت علی ع اهداء فرمود.

نقض مصدرست از باب ضرب یضرب بمعنی شکستن.
 کسانی که کام را باکاف عجمی گفته‌اند خطای فاحش کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی
 و لامعی و سروری و کافی و دقائق الحقائق) بیت:
 کسی که گام در این بحر میزند پی گام بکام میرسد آخر ولی بکام نهنگ
 و خواجه آصفی نیز فرماید:
 بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم
 که تا قلاب زلفش را بکام خویشان دیدم

قطعه:

زبان دردهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب‌هنر

این بیت متضمن صنعت سؤال و جوابست.
 خردمند: خرد بکسر خاء بمعنی عقل و هوش و «مند» ادات نسبت است مثل
 دولت‌مند.

کلید: بفتح کاف عربی بمعنی مفتاح اما اغلب بکسرکاف خوانند و در ترکی
 نیز بقفل کلید گویند بکسر کاف.

گنج: بفتح کاف عجمی بمعنی خزینه و اضافه‌ها لامیه هستند لیکن اضافه‌کلید
 به «در» و اضافه در به «گنج» با یاء بطنی است (یاء بطنی از اشباع کسره مضاف
 تولید میشود).

صاحب‌هنر: از اقسام وصف ترکیبی است.
 محصول بیت: سؤال. ای خردمند زبان دردهان چیست؟. جواب. کلید درخزینه
 صاحب‌هنر.

چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلهور

داند: فعل مضارع مفرد غائب از دانیدن.

کسی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

جوهر فروش: وصف ترکیبی از فروشیدن. «از فروختن نیست. رد لامعی»

پیلهور: دستفروش دوره‌گرد.

محصول بیت: چون در خزینه صاحب هنر بسته باشد کسی چه میداند که
 صاحب هنر مذکور جوهر فروش است یا دستفروش دوره‌گرد. (مادامی که کسی سخن
 نگفته معلوم نمیشود که عالم است یا جاهل) پس علم و معرفت هرکسی از کلام او
 پیداست.

کسی که پیلهور را بمعنی اسباب دستفروش دانسته غلط گفته است زیرا پیلهور به
 ابریشم گویند نه به اسباب مطلق دستفروش. (رد کافی)

قطعه

اگر چه پیش خردمند خامشی ادبست بوقت مصلحت آن به که درسخن کوشی

پیش خردمند: اضافه لامیه.

خامشی: با یاء مصدری مبتدا و «ادبست» خبرآن و پیش خردمند ظرف مکان

آنست.

به وقت: باء حرف ظرف و اضافه «وقت» به «مصلحت» لامیه است.

درسخن: در حرف صله.

کوشی: بضم کاف عربی فعل مضارع مفرد مخاطب.

محصول بیت: اگرچه در نزد عاقل سکوت ادبست اما بوقت مصلحت آن بهتر

که در سخن بکوشی یعنی سکوت ممدوحست اما جایی که ضرر و نقصان از آن حاصل

شود مذمومست.

دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

این بیت نسبت به بیت اول در مقام تعلیل واقع شده است.

چیز: شیء را گویند.

طیره: اصل آن تیره است با تاء منقوطة که مابین معانی غضب و فساد و کدر

مشترکست زیرا هشت حرف در زبان فارسی نیست:

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی

تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو از من این حروف و یاد گیر ای اهل دل

ثا و حا و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف

و اگر یکی از آن حروف در کلمه فارسی موجود باشد یا از تحریفات عوام بوده

و یا منقول از سایر زبانست و بجهت اینکه التباس لازم نیاید آنکه بمعنای غضب

است با طاء نوشته اند و اضافه آن به «عقل» اضافه مصدر بمفعولش است و همزه

مجتلبه بجهت اضافه آمده است و تقدیرش «دو چیز سبب طیره عقلست» میباشد.

دم: در اینجا بمعنی نفس است.

فرو بستن: بضم فاء در این قبیل موارد از برای تأکید محضست و دم فرو بستن

کنایه از ترك تكلم است بقرینة گفتن.

بوقت: باء حرف ظرف و اضافه آن به «گفتن» مثل اضافه ظرف بمصدرش

است.

و گفتن: واو حرف عطف است که مصدر گفتن را به «دم فرو بستن» عطف میکند

و اضافه وقت به «خامشی» مثل سابق و یاء حرف مصدر است.

محصول بیت: دو چیز سبب غضب و بیحضوری عقلست یکی در موقع لزوم

سکوت تکلم نمودن و دیگری سکوت و خاموشی بوقت تکلم است. حاصل: سکوت بوقت تکلم و تکلم بوقت سکوت موجب ندامت و غضب عقلست (در معنی مصراع ثانی دوچیز را سبب غضب عقل گفته) کسیکه گفته طیره در اینجا مصدر است بمعنی فاعل عندی فرموده است. (رد شمعی) و نیز کسیکه طیره را بمعنی خفت گفته در اثرش رفته است. (ردکافی)

فی الجملة زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از معاورة او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق

مکالمه او: مکالمه مصدر از باب مفاعله بمعنی گفت و شنود و مشارکت بین الاثنین است و «او» ضمیر غائب و راجع به یارقدم است و «مکالمه او» اضافه مصدرش بمفعولش است.

درکشیدن: در حرف تأکید و «کشیدن» مصدر و «زبان» مفعول مقدم آنست.

معاوره: معاوره و محادثه هر دو بمعنی مصاحبت است.

گردانیدن: کنایه از اعراضست.

روی: مفعول مقدم گردانیدن است مثل فقره اول.

که: حرف تعلیل.

محصول بیت: حاصل کلام اینکه از صحبت یارای زبان درکشیدن نداشتیم یعنی قادر نشدم از مصاحبت او روبگردانم و مروت ندیدم از مصاحبت او اعراض کنم. حاصل معقول و مناسب ندیدم از مصاحبت او کلا اعراض کنم زیرا یار موافق و محب صادق بود.

بیت:

چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گریز

این بیت را در یکی از رساله‌مان تحقیقاً بررسی نموده ایم بدانجا مراجعه کنید. ۲. چو: از ادات تعلیل.

جنگ آوری: وصف ترکیبی از آوردن و یاء ضمیر خطاب زیرا مراد جنگ کردن نیست بلکه حصه از قصه است (وقتی که از دستت کاری ساخته است).

باکسی: «با» حرف مصاحبت متعلق به برستیز و یاء «کسی» حرف وحدت نوعی

است.

برستیز: بر حرف تأکید و «ستیز» فعل امر مفرد غائب (لج و عنادکن).

که: حرف رابط صفت.

وی: بفتح واو و سکون یاء مثل «او» ضمیر غائب است بمعنی هو.

گزیرت: گزیر بضم کاف عجمی و کسر زاء بمعنی چاره و «بد» عربیست

۱- زبان درکشیدن و روی گردانیدن را میتوان مصدر مرکب نیز گرفت چنانکه میگویند «من از او روگردان شدم»
۲- معلوم نشد کدام رساله است.

چنانکه حضرت مولانا جامی گزیر و ناگزیر را دریک قطعه جمع نموده میفرماید،
قطعه:

علمی که ناگزیر تو باشد بدان گرای وان را کزان گزیر بود جستجو مکن
وانگه که حاصل تو شود علم ناگزیر غیر از عمل بموجب او آرزو مکن

بیت:

تویی که درد و غمت یار ناگزیر منست جفا و هرچه رسد از تو دلپذیر منست
و نظامی در مخزن الاسرار گوید، بیت:

هست زیاری همه را ناگزیر خاصه زیاری که بود دستگیر
چون این بیت مزالقا اقدام واقعه شده بدانجهت ابیات مکرر استشهاد کردیم
اگرچه عادتمان نیست. و تاء ضمیر خطابست.
بود: فعل مضارع مفرد غائب.

یا: حرف عطف بمعنی «ام» و «او» در عربی.

گزیر: معطوف به گزیر و در اینجا اسم مصدرست از گزیریدن بمعنی نفرت.
از گزیرختن نیست. رد لامعی»

کسی که در اینجا گزیر را بمعنی گزیرختن گفته اسم مصدر را نمیدانسته است.
(رد شمعی)

محصول بیت: چون مرد جنگی هستی و از دستت عناد و جدال میآید با کسی
دشمنی کن که از او بی نیاز باشی (بهبیچوجه به او احتیاج نداشته باشی و از او
نفرت و گریز روا باشد) اما یار قدیم محب ناگزیر و دوست محتاج الیه من بود و
بهبیچوجه از او نفرت و اعراض نداشتم.

این بیت در بوستان آمده و معنایش همین است که گفته شد.

معلوم شود که عموم شرح بمعنی این بیت واصل نشده اند و حتی بعضیها
چنان اطناب کلام و اکثار مقال کرده اند که مال و نتیجه آن ژاژ باقل بوده و بلکه از آن
نیز دون و سائل است، تأمل تدبیر.

بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم

بحکم: باء حرف مصاحبت و حکم در این قبیل موارد افاده تأکید میکند.
(بالبضوری)

سخن گفتیم: معروف.

تفرج: در لغت بمعنی انکشاف اما در محل «سیر» نیز مستعمل است و در اینجا
مراد «سیر» است «تفرج کنان» در اصل تفرج کن بوده (وصف ترکیبی) و الف و نون
افاده معانی مبالغه میکند.*

بیرون: مراد باغ و باغچه خارج از شهرست.

محصول فقرتین: چون دوست من یار ناگزیرم بود بهبیچوجه استغناء و اعراض

* الف و نون در آخر فعل امر علامت اسم فاعلست و اسم فاعلی که به الف و نون
منتهی شده باشد بیشتر مفید معنی حالت است مانند «گریان آمد و نالان رفت»

معقول ندیدم بالضرورة با او بمکالمه و معاوره پرداختم و سیرکنان بباغچه و باغات خارج از شهر رفتیم.

در فصل ربیع که صولت برد آرمیده بود و او ان دولت ورد رسیده

فصل: در لغت بمعنی جدا کردن اما در این قبیل موارد بیکی از چهار حصه سال را گویند و اضافه آن به ربیع اضافه تخصیصی است.

ربیع: بهار.

کسی که به «ربیع» یاء الحاق نموده و وحدت نوعی گفته مخالف جمیع نسخ نوشته و افساد معنی کرده است.

که: حرف رابط صفت.

صولت: در لغت بمعنی هجوم آوردن اما در این قبیل موارد بمعنی شدت و سؤرت است و اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بفاعلش میباشد.

برد: بفتح باء و سکون راء بمعنی سرماست.

آرمیده: مخفف آرمیده بمعنی ساکن شده، قسمی از ماضی است.

اسم مفعول نیست. (رد لامعی و سروری)

بود: معنی حکایت حال ماضی افاده میکند.

او ان ورد: او ان بفتح همزه مقصوره بمعنی وقتست و «ورد» بفتح واو و سکون راء بمعنی گل و اضافه های «او ان دولت ورد» لامیه هستند.

رسیده: قسمی از ماضی است. «اسم مفعول نیست. رد لامعی»

محصول فقرتین: موقع خروج از شهر فصل بهار بود که از شدت سرما کاسته شده و زمان دولت گل سرخ رسیده بود (گل باز شده بود).

اثبات دولت به ورد از آنجهت است که سلطان گلهاست چنانکه خواجه حافظ فرموده است، بیت:

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یارب مبارکباد برسرو و سمن

در این کلام حضرت شیخ نوعاً مسامحه بنظر میرسد زیرا از شدت شتا در اواخر

خمسین و اوایل بهار کاسته میشود ولی گل سرخ در اواسط فصل بهار می شکند و

بوقت دولت گل سرخ از برد و سرما نام و نشانی بخاطر کسی خطور نمیکند، فتامل.

بیت:

پیراهن برگ بردرختان چون جامه عید نیک بختان

پیراهن: با الف و بدون الف بمعنی قمیص عربی و اضافه آن به «برگ» بیانست.

جامه عید: اضافه لامیه.

نیک بختان: وصف ترکیبی است بمعنی دولتمندان و الف و نون از ادات

جمعست (در هردو قافیه) و اضافه عید به «نیک بختان» لامیه میباشد.

محصول بیت: بهار را توصیف نموده میفرماید برگ بر روی درختان مثل

جامه عید دولتمندانست که تازه و رنگین میشود نه مثل لباس فقرا که بیرنگ و ژولیده است.

حاصل: از سرما و گرما پژمرده و ذبول نگشته است.

قطعه

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده در منابر قضبان

اول: معروف و اضافه آن به «اردیبهشت‌ماه» لامیه و اضافه اردیبهشت‌ماه به «جلالی» بیانست.

جلالی: معلومست که تا سلطنت جمشیدشاه تاریخ اعتباری نداشت اما در زمان او حکما و علما روزی را که جمشید بتخت سلطنت جلوس کرد مبدء تاریخ قراردادند و بعد از او نیز هرشاهی که بتخت سلطنت می‌نشست همان روز و ماه و سال را دانشمندان مبدء تاریخ قرار میدادند چنانکه روز جلوس یزدجردین شهریارین نوشیروان که مصادف با بیست و دوم ربیع‌الاول یازدهمین سال هجرت حضرت محمدص بود تا زمان جلوس سلطان جلال‌الدین ملکشاه بن آل‌ارسلان بعنوان مبدء تاریخ مستمر شد سپس سلطان ملکشاه بن آل‌ارسلان در هشتم رمضان سال ۴۷۵ هجری روی کار آمد تصادفاً در همان روز شمس در نصف‌النهار برآس حمل داخل شده بود و بعضی از حکما از جمله عمرخیام (که در زمان پادشاهی او صاحب زیچ شده است) در آنجا حضور داشتند و بحسب «الکلام یجر الکلام» در مجلس شاه از تواریخ قدما صحبت بمیان آمد در این اثنا عمرخیام فرمود چه لزومی دارد که ما بتاریخ قدما اعتبار نموده و روز جلوس پادشاه باسعادت خودمان را مبدء تاریخ قرار ندهیم جمله حاضران با این سخن موافق شدند و آن روز و ماه و سال را مبدء تاریخ قرار دادند و اتفاق نمودند که اسامی ماههای خودشان را نیز بنام ماههای یزدگردی تبدیل کنند و اول از فروردینماه شروع شود یعنی روز اول فروردینماه که خورشید برآس حمل داخل میگردد روز اول سال باشد و قرار گذاشتند که در آن روز شادی و شادمانی برپا کنند چنانکه از زمان جلال‌الدین بیست سال بسال الی یومنا هذا بر عظمت این جشن افزوده میشود و سلاطین عجم عموماً آن جشن را رعایت کرده و ترویج میکنند.

غرابت اینجاست که بعضی از مفتیان فتوی میدادند که هرکس بروز نوروز تعظیم کند و یا در آن روز شادی و شادمانی نماید کافر میشود اما نوروزی که رعایت و تعظیم آن تکفیر شده نوروز خوارزمی است (که در آن روز رومیان تخم مرغ رنگین میکنند و بترکی آن روز را «قزل یومورداگونی» میگویند*) این نوروز نیست چنانکه در خلاصه فتاوی میفرماید «من اهدی بیضة الی المجوس یوم النیروز کفر» و در مجموع نوازل نیز فرماید که «اجتمع المجوس یوم النیروز فقال مسلم سیرة حسنة وضموها کفر» و علاوه در سایر کتب نیز بهمین اسلوب فتاوا زیادست.

در کتب فارسی آنرا نوروز خوارزمی گویند که جمیع نصاری معتبر شمرده

* مراد از «قزل یو مورد گونی» روزیست که رومیان آن روز تخم مرغ قرمز کرده و آن روز را «روز تخم مرغ سرخ» مینامند.

و از اعیاد بزرگ محسوب میدارند و رعایت آن را ضروری میدانند.
و در یتیمه‌الفتاوی این نوروز نیروز مجوس آمده و گوید که نوروز مذکور را
کفر نمیدانند مگر اینکه از اهل اسلام بشنوند و اسامی ماههای تاریخ یزدگردی
بدینقرار است

نظم:

ز فروردین چوبگذشتی مه اردیبهشت آید
بمان خرداد و تیر آنگه که مردادت همی باید
پس از شهریور و مهر و ابان و آذر و دی‌دان

که بریمن جز اسفندار مذماهی نیفزاید
حال بدین اعتبار اردیبهشت ماه دومین ماه فصل بهار است و اضافه و نسبت
آن به «جلال» بجهت احتراز از تاریخ یزدگردی است که آن هیچده روز از این مقدم
است.

معلوم میشود کسانیکه لفظ اردیبهشت را به ماه اضافه گرفته‌اند خطای فاحش
کرده‌اند زیرا نام ماههای مذکور با ماه مرکبست چنانکه گویند «فروردین ماه،
اردیبهشت ماه». (رد شمعی و کافی و ابن سیدعلی و لامعی و سروری)
و کسانیکه معنی این مصراع را از روی تاریخ قمری به شاه جلال نسبت
داده‌اند خطا کرده و اظهار جهل نموده‌اند زیرا تاریخ قمری مخصوص عربست
(رد شمعی و کافی).

بلبل: مبتدا و «گوینده» خبر آنست.

گوینده: در اینجا مجازاً بمعنی نالنده است.

منابر: جمع منبر بکسر میم از باب ضرب بمعنی آلت ارتفاع است و مصدرش
«نبر» می‌آید بفتح نون و سکون باء.

قضبان: بضم و کسر قاف جمع قضیب بمعنی شاخه و غصن اما بفتح قاف
خوانند تا موافق با غضبان باشد.

محصول بیت: موقع گردش با یارقدم اول اردیبهشت ماه «منسوب به
جلال‌الدین» بود که بر روی شاخه‌ها بلبل گوینده بود.

بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

گل سرخ: اضافه بیانی است.

نم: شبم.

اوفتاده: لغتی است با واو و بی‌واو.

کسیکه بی‌واو نوشته و گفته است که با واو نیز لغتی است معلوم میشود که
ناموزون می‌خوانده است. (رد سروری)

لالی: با الف ممدود جمع لؤلؤ و منظور از آن عرق است.

عذار: یعنی رخسار و اضافه آن به شاهد لامیه و به غضبان بیانست.

شاهد: یعنی محبوب.

غضببان: پروزن عطشان صفت مشبیه است بمعنی غضبانك.

محصول بیت: شبنم بر روی گل سرخ مثل در بر روی محبوب خشمناك بود. حاصل اینکه: زمان گردش ما بحساب تاریخ جلال الدین اردبیهشت ماه بود و لبل بر منابر اغصان ترنم و غزلسرائی میکرد و شبنم بر روی گل سرخ بمانند عرق بر رخسار دلبر غضبانك قرار گرفته بود گل سرخ به رخسار معشوق غضبانك که از شدت سرخ شده و شبنم روی گل بقطرات عرق تشبیه شده است و این تشبیه را تشبیه مطلق^۱ گویند زیرا گل برخ جانانه و نم بعرق جانانه و بالعکس تشبیه شده است.

شب را ببوستان یکی از دوستان اتفاق مبیث افتاد

معلوم شود که این محل کتاب در نسخ قدیم اینچنین واقعت و فی الواقع باید اینطور هم باشد تا در موقع ارجاع ضمیری که در پائین آورده تردد واقع نشود (مرجوع الیه ضمیر همان یار قدیم باشد)^۲ عموم شراح از این مقام بغفلت گذشته اند، تأمل تدر.

شب را: «را» ادات مفعول.

ببوستان یکی: باء حرف ظرف و «بوستان» با واو فارسی و بدون واو عربی است و اضافه اش به «یکی» لامیه است.

از دوستان: «از» مثل «من» تبیین «یکی» را بیان میکند (در بوستان یکی از دوستان).

اتفاق: مصدر از باب افتعال که اصلش اوتفاق بوده، قبل از تاء افتعال واو واقع شده و چون واو از حروف مجهوره و تاء از حروف مهموسه است و بین آنها تنافر و تباعد واقعت بدانجهت واو را به تاء قلب نموده و تاء را ادغام میکنند. **مبیث:** مصدر میمی بمعنی بیتوته ازبات یبیت اجوف یائی ازباب ضرب یضرب و از افعال ناقصه که در مصالحی که شب واقع شود مستعمل است همچنانکه «ظل» مخصوص روز است (بات زید عروساً. ظل زید امیراً). **افتاد:** واقع شد.

محصول ترکیب: موقع گردش شب را در بوستان یکی از دوستان بر حسب اتفاق بسربردیم حاصل اینکه قرار نبود در آنجا بمانیم بلکه بحسب تصادف بیتوته کردیم.

موضعی خوش و خرم و درختان دلکش درهم

بوستان را وصف میکند.

موضعی: موضع اسم مکان بمعنی جای و یاء حرف وحدتست.

۱- تشبیه مرکب بمرکب است زیرا شبنم بر روی گل کلا به عرق بر عذار شاهد تشبیه شده است.

۲- در جمله «دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران....» ضمیرش راجع به یار قدیم است.

خوش: زیبا.

خرم: بزم خاء و فتح و تشدید راء اما تشدید از غلبه استعمال ناشی است چنانکه خسرو میفرماید، بیت:

ای سراپای معدن خرمی جسم تو بر دلم نهاد کمر

در اینجا خرمی تشدید ندارد بلکه از روی اصل مخفف آمده است چنانکه سابقاً بیان شد و خرم در لغت بمعنی شاد اما در این قبیل موارد مزاد مکانی است که با آب و چمن و گل آراسته و پیراسته باشد.

درختان دلکش: اضافه بیانی و «دلکش» وصف ترکیبی است از کشیدن.

درهم: درهم و برهم بمعنی تو در تو و اما در اینجا منظور انبوه بودن درختان و تودرتو بودن شاخه‌هاست.

محصول فقرتین: قسمتی از بوستان (که شب را در آنجا گذرانندیم) با سبزه و چمن و گل و آب روان مزین و جاهای دیگرش با درختان دلکش میوه مملو و مشحون بود.

حاصل فقره اول وصف چمنزار و حاصل فقره دوم تعریف پر بودن بوستان بادرختان میوه است.

کسیکه در موقع توصیف درختان جای لطیف‌کوهی را در نظر گرفته درختان را هیزم ظن کرده غنی‌الغنه. (ردکافی)

گفتی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تارکش در آویخته

گفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب جواب شرط محذوفست (اگر گفتی، بطریق خطاب عام).

که: حرف بیان.

خرده: ریزه.

مینا: شیشه سبزرنگ و در اینجا مراد ریزه آنست.

بر خاکش: ضمیر شین راجع به موضع است.

ریخته: اسم مفعول از ریختن بمعنی ریخته شده.

عقد: گردن‌بند.

ثریا: بزم ثاء و فتح راء اسم ستاره پروین و از نوع اضافه بیانیست.

تارکش: بفتح راء بمعنی رأس و ضمیر شین مربوط به درختانست.^۱

در آویخته: «در» حرف تأکید و «آویخته» اسم مفعول است.

محصول فقرتین: بطریق لف^۲ و نشر مرتب میفرماید: اگر تو آن موضع و

۱- در بعضی نسخ بجای «تارکش» لفظ «تاکش» بمعنی درخت مو واقعتست. در اینصورت باید گفت که خوشه انگور به عقد ثریا تشبیه شده است.

۲- صنعت لف و نشر چنانست که اول دو یا چند چیز را مفصلاً یا مجعلاً ذکر کنند و این را لف گویند و بعد از آن متعلق بهر يك از آنها بدون تعیین مذکور سازند باعتماد فهم سامع مثال: در شاهنامه فردوسی

درختان را میدیدی میگفتی که روی خاک آن محل خرده‌های شیشه سبز ریخته شده چمنرا که بانواع شکوفه مزین بود درلمعان و درخشندگی به‌خرده مینا و دسته گل‌های سیب و گلابی و غیره‌را که از بالای درختان آویزان بود به‌عقد ثریا تشبیه کرده. گوئی از بالا سر درختان یکرشته ستاره پروین آویزان کرده‌اند.

کسیکه ضمیر «خاکش» را ببوستان ارجاع نموده و دربیان معنی برگ‌های درختان را ذکر کرده تصرف غریب نموده است. (ردشعی)

و نیز کسیکه در فقره ثانی ثریا را به‌عقد تشبیه کرده و گفته که ثریا از تارک درختان آویزان شده در تشبیه اغراب نموده. (رد سروری)

ویاز کسانیکه در فقره ثانی بعوض «تارکش» تاکش گفته تا با فقره اول صنعت ترصیع‌سازند معلومست که کیفیت و چگونگی صنعت ترصیع‌را نمیدانسته‌اند. (رد شعی و کافی)

زیرا در اینصورت مابین خاک و تاک تجنیس مطرف و مابین ریخته و آویخته سجع مطرف واقع است در این دو فقره به‌بیان کسانیکه اطناب مقال و اکثار کلام نموده‌اند نباید التفات شود که صداع ایراث میکند.

قطعه

رَوْضَةٌ مَاءٍ نَهْرٍهَا سَلْسَالٌ دَوْحَةٌ سَجَعٌ طَيْرٌهَا مَوْزُونٌ

روضه: در لغت بمعنی چمن و مرغزار اما در اینجا منظور موضع خوش و خرم است که خبر مبتدای محذوف است (هی روضه).
ماء آب.

کسیکه گفته «ماء» بالالف ممدوده در اینجا بمعنی آب است اصطلاح قوم را فراموش کرده است زیرا الف ممدود الف زایدی است که بعد از آن همزه باشد مانند الف کساء و رداء.

نهر: بفتح نون و سکون هاء معروف و اضافه «ماء» به نهر و اضافه نهر بضمیر «هاء» لامیه و ضمیر راجع به «روضه» است.

سلسال: بمعنی خوشگوار و منهضم (خفیف است نه ثقیل).

ماء مبتدا و سلسال خبر آن و جمله اسمیه صفت روضه است.

دوحه: درخت عظیم. و چون اسم جنس و شامل قلیل و کثیر است لذا بحسب مقام از کثرت اشجار ایهام است و در اینجا خبر مبتدای محذوف (هی) می‌باشد.

سجع: آواز کبوتر و قمری و غیره را گویند اما چون در اینجا به طیر اضافه شده بمعنی آواز مطلق است.

طیر: مرغ و پریدن را گویند (لفظ مشترکیست) و نوع اضافه‌های آن مثل اضافه‌های سابق است.

موزون: معروف و در اینجا «سجع» مبتدا و موزون خبر آن و جمله اسمیه

بشمیر و خنجر بگرز و کمند
یلان را سر و سینه‌پای و دست

و یا → بروز نبرد آن یل ارجمند
برید و درید و شکست و بیست

صفت دوحه و ضمیر نیز راجع به دوحه است (هی دوحه).
 کسیکه ضمیر «هی» را راجع بیوستان دانسته و «آن بوستان باغچه ایست» گفته
 ضمیر را در محل خود صرف ننموده است و نیز کسیکه در معنی «هی دوحه» «هریک
 از درختان آنباغ یک دوحه است» گفته مناسب مقام نفرموده. (رد کافی)
محصول بیت: همچنانکه هردو فقره بالا را بطریق لف و نشر مرتب ذکر نموده
 این دو مصراع را نیز روی همین منوال آورده یعنی مراد از روضه موضع خوش و
 مراد از دوحه درختان دلکش است. مرغزاری که آب نهرش خوشگوار و منهضم
 (هرقدر بخوری ضرر نمی کند بلکه فوراً هضم میشود و نیز کنایه از زیاده‌ی آب
 آنجاست) و باغی که آواز و نعمات پرندگانش لطیف و موزون بود.
 حاصل: چمنزارش دلبر و درختانش دلکش بود.
 کسیکه در هر دو مصراع ضمیر محذوف را بموضع صرف نموده و گفته است که
 باعتبار محل «روضه» و باعتبار حال «دوحه» است از لف و نشر مذکور آگاه نبوده است.
 (رد شمی)

آن پراز لاله‌های رنگارنگ وین پراز میوه‌های گوناگون

آن: آن اسم اشاره به روضه.
رنگارنگ: رنگ به رنگ (از لاله‌های رنگین پر بود).
وین: در اصل «واین» است که بعد از افتادن همزه وصل کسره آن بواو
 نقل شده.

میوه‌ها: میوه معروف و «ها» ادات جمع.
گوناگون: جوربجور در اینجا باید از انواع میوه‌ها بالقوه تقدیر کرد تا
 در کلام تناقض لازم نیاید، فتأمل.
محصول بیت: آن روضه از لاله‌های رنگارنگ مملو و آن دوحه بالقوه از انواع
 میوه‌ها پرپر بود. حاصل اینکه درختان هیزم نبودند بلکه درختان میوه بودند.

باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

باد: مبتدا.
درختانش: راجع بودن ضمیر شین به بوستان قابل و به میوه‌ها جایزست.
 کسانی که ضمیر شین را بموضع و روضه ارجاع نموده‌اند بدون وجه گفته‌اند.
 (رد سروری و کافی)
گسترانیده: الف و نون ادات تعدیه و بضرورت وزن آمده زیرا «گسترده»
 خودش متعدیست و به ادات تعدیه احتیاج ندارد و در اینجا دومفعول نیز نمیخواهد
 تا بحرف تعدیه محتاج باشد و خبر مبتداست (باد گسترانیده).
فرش: معروف.

بوقلمون: در اینجا قماش گلستان‌یست که از هر طرف نظر افکنی جلوه دیگری
 دارد زیرا در اثر حرکت باد گل‌های رنگارنگ درختان میوه بروی چمن که انواع و

اقسام شکوفه برآن روئیده میافتد و بدین سبب چمن باشکوفه و لاله‌های رنگارنگ ملمع گشته و بالضروره بوقلمون‌شکل می‌گردد و اسناد فرش بحرکت باد نیز ازینجهت است.

بعضی از شارحین بوجه دیگر تقریر فرموده‌اند لیکن آن تقریر مخصوص وجود شمس (آفتاب) است ولی اسناد ما عمومیت دارد، فتأمل. (رد سروری)
محصول بیت: درآن بوستان و یادرسایه آن درختان میوه باد فرش بوقلمون‌شکل گسترده است بوجهی که تقریر افتاد.

بامدادان که خاطر بازآمدن بررأی نشستن غالب آمد

بامدادان: بامداد و بامدادان وقت صبح را گویند.

که: حرف رابط صفت.

خاطر: در اینجا بمعنی فکرست بقریئه رأی اضافه آن لامیه.

باز آمدن: یعنی برگشتن و «خاطر بازآمدن» بمعنی «فکر برگشتن از باغچه به خانه» است.

بررأی نشستن: بفکر نشستن در باغچه.

حاصل اینکه مابین فکر ماندن درباغچه ورأی برگشتن به شهر متردد شدم و عاقبت فکر رفتن برنشستن غالب آمد.

دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و عزیزمت شهر کرده

دیدمش: ضمیر شین راجع به یار قدیمست.

دامنی: یاء حرف وحدت.

ریحان: گل شاه اسپرغم.

ضیمران: بفتح و سکون یاء و فتح میم بمعنی ریحان دشتی است که آنرا کلاه سلطان و یا کلاه بیگ نامند.

فراهم آورده: جمع کرده.

وعزیمت شهر: از قبیل اضافه مصدر بمفعولش است (قصد و نیت بشهر رفتن).

محصول ترکیب: فکر بشهر رفتن برفکر نشستن غالب آمد یار قدیم خویش

را دیدم که دامنی از انواع شکوفه جمع کرده و قصد مراجعت دارد. معلومست که زمان گل و سنبل و ریحان و ضیمران متفاوت بوده و اینهمه در یکزمان جمع نشوند پس کلام در اینجا یاتخیلی است و یا قصد تغلیب داشته.

گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی نباشد و عهد گلستان را وفائی نه و حکما گفته‌اند هرچه نباید دل بستگی را نشاید.

گل بوستان را: اضافه لامیه و «را» ادات تخصیص است.

چنانکه: همچنانکه.

دانی: فعل مضارع مخاطب از دانیدن.
بقائی: بقاء بمعنی ثبات و برقرار و یاء حرف تنکیرست. «حرف وحدت نیست. رد شمعی»
 و عهد گلستان را: اضافه لامیه و «را» حرف تخصیص.
وفایی: یاء حرف تنکیر. «حرف وحدت نیست. رد شمعی»
نه: حرف نفی (نباشد).
حکما: یعنی اصحاب حکمت و ارباب عقل.
نپاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب از پائیدن (ثبات و وقار) یعنی پابرجا نباشد.

دل بستگی را: «دل» یعنی میل و یاء بستگی حرف مصدر و «را» حرف صله بمعنی باء و «دل بستگی» بمعنی دل بند بودن.
نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب (لایق نیست).
محصول ترکیب: گفتم چنانکه دانی گل بوستان را بقایی نباشد (سریع الزوال است) و زمان گلستان را نیز وفائی نیست (وجود و اعتبار گلستان به گلست) که چون گل از بین رفت گلستان نیز بالطبع رفتنی است زیرا جز خار چیزی از آن باقی نمی ماند و حکماء و دانشمندان گفته اند هر چیزی که پایدار نباشد یعنی ثبوت و قرار ندارد دل بستگی را لایق و سزاوار نیست. حاصل: به ربط قلب و تعلق خاطر شایسته نیست.

گفتا پس طریق چیست

همینکه من چنین بگفتم دوست جواب داد پس طریق چیست (چه چیز باقی و ثابت است که بدان دل بندم).
گفتم برای نزهت ناظران و فسحت خاطران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که بادخزان را برورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند

برای: با یاء اصلی بمعنی لاجل.
نزهت: بفتح نون و سکون زاء و فتح هاء بمعنی سرور و شادی.
ناظران: مراد اهل مطالعه است و اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بفاعلش است.
فسحت خاطران: فسحت بضم فاء و سکون سین بمعنی وسعت است و «خاطران» بالالف و نون جمع بسته شده (شد وذا) و اضافه آن مثل اضافه ناظرانست.
کتاب گلستان: اضافه بیانی و «گلستان» در لغت بمعنی مکان گل اما در اینجا بطریق براءت الاستهلال ذکر شده که اسم این کتاب خواهد بود.
توانم: فعل مضارع متکلم وحده (قادرم) کتاب مفعول اول و تصنیف مفعول ثانی و «توانم» از جهت معنی بمصدر «کردن» مقیدست.
که: حرف رابط صفت.

باد خزان را: اضافه لامیه و تقدیرش «باد فصل خزانست» و «را» ادات تخصیص.
برورق او: «بر» ادات استعمال و یا حرف صله و «ورق او» اضافه لامیه.
دست تطاول: اضافه بیانی و مراد ظلم و تعدیست و باین معنی در این کتاب در چند جا استعمال شده است.

گردش: اسم مصدر از گردیدن و ماقبل این شین دائماً مکسورست در صورتی که ماقبل ضمائر مفتوح میشود مگر بضرورت وزن که ساکن خوانده میشود.
زمان عیش: اضافه آن مثل اضافه مصدر بفاعلش است و مراد از «گردش زمان» تعاقب و توالی فصول اربعه میباشد و «عیش» بفتح عین در لغت زندگانی اما در اینجا مراد ذوق و صفاست.

بطیش: باء حرف صله و «طیش» بفتح طاء بمعنی خفت و سبکساری و اضافه آن به «خریف» اضافه مصدر بفاعلش و تقدیر آن «بطیش فصل خریف» است.
گردش مبتدا و «نکند» خبر و «عیش» مفعول صریح فعل «نکند» و طیش مفعول غیر صریح و «مبدل» مفعول صریح ثانی آنست.

محصول ترکیب: گفتم که برای سرور و شادی اهل مطالعه و ناظران و بخاطر وسعت انشاء و معرفت قاریان (بجهت پیشرفت منشیان و قاریان و اهل معرفت در انشاء) به تصنیف کتاب گلستان قادرم که دست تعدی و تجاوز باد خزان به برگهای آن نرسد (بضرر و از بین بردن برگ و بار آن قادر نباشد) یعنی تعاقب و توالی زمان و فصول ذوق و صفای بهاریش را بخت فصل خزان تبدیل نکند (بتالیف کتابی قادرم که فصل خزان و شتابکوبیدن برگ و بار و برهنه و عریان گردانیدن آن قادر نباشد) یعنی گلستانی که مثل سایر گلستانهای طبیعت در معرض فنا نباشد.

مثنوی:

بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من بپر ورقی

بچه: باء حرف صله.

آیدت ز گل طبقی: «آید» فعل مضارع مفرد غائب از آیدن و تاء خطاب ضمیر متصل منصوب مفعول صریح فعل «آید» و «گل» مفعول غیر صریح آنست «طبق» فاعل و یاء حرف وحدت و مراد از «طبق» گل خندانست زیرا عرب آنرا «ورد مطبق» نامند.*

کسانی که يك طبق از گل گفته اند باین معنی واصل نشده اند و نیز کسانی هم

* حضرت سودی «گل طبقی» را بمعنای «ورد مطبق» گرفته است اما این تعبیر با روح زبان فارسی سازگار نیست و هیچکس در موقع خواندن این بیت نمیتواند معنای پرشکوه و با لطف يك خرمن گل را نادیده گرفته، به تعبیر نامأنوس يك گل مطبق که مفهومش نسبت بیک طبق گل حقیرانه است بیندیشد، بخصوص توجه سعدی علیه الرحمه به این نوع مضمون قبلا در مورد «دیدمش دامنی گسل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و عزیمت شهر کرده» کاملاً روشن و دارای قرینه و زمینه است و فی الواقع در ضمیر سعدی آن دامن گل در این بیت بصورت طبقی از گل نقش بسته و برای پاسخ دادن به آن دوست بطریق انکار ارزش آن دامن گل را در برابر گلستان جاویدان خود ناچیز شمرده میگوید: دامنی گل که فراهم آورده‌ای فانی و ناپایدار است اکنون من گلستانی برانگیزم که فانی بر آن نباشد.

که به این موضوع تعرض نکرده‌اند مفهوم آنرا ندانسته‌اند و الا اعتراض میکردند. (رد شراح)
بیر: ظرفای عجم باء اولی را در این قبیل موارد مکسور و روستائیان مضموم خوانند.

کسانی که باء را بضم تخصیص داده‌اند روستائی بوده‌اند. (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی و کافی)

و «بر» بفتح باء فعل امر از بریدن. «از بریدن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»
ورقی: یاء حرف وحدت و در اینجا مراد از ورق یک برگ کتابست (یک صفحه).
محصول بیت: بچه کار تو می‌آید (بچه دردت می‌خورد) یک گل مطبق، از کتاب گلستان من باندازه یک صفحه بخاطر گیر (حفظ کن) که از هزار گل مطبق نافعترست (خطاب عام).

گل همین روز پنج و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

گل: مبتدا و «باشد» خبر آن.

روز: ظرف زمان و اضافه آن به پنج و شش بیانیت.

همیشه: دائم.

خوش: باواو رسمی و بضم روم در اینجا بمعنی خوب و لطیف.

کسی که گفته بجهت قافیه خاء مفتوح خوانده میشود خوب نگفته است.

(ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: این بیت نسبت به بیت اول در مقام تعلیل واقعست زیرا گل

همین پنج و شش روز وجود دارد (سریع الزوال و قصیر العمرست) اما گلستان من دائماً تروتازه و لطیف.

حاصل اینکه نه پژمرده و خشک میگردد و نه میپوسد.

حالی که من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که

الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَا

حالی: یاء حرف وحدت (در یک حال که من این سخن بگفتم).

دامن گل: اضافه لامیه است بملاست ادنی (به اعتبار اینکه گل در توی دامن

بود) پس چیز ریخته شده گل بوده نه دامن.

بریخت: باء حرف تاکید و «بریخت» فعل ماضی مفرد غائب.

در دامنم آویخت: در حرف صله بمعنی باء و «آویخت» در این قبیل موارد بمعنی

«گرفت» است چنانکه انشاء الله تعالی در حکایت غلام عجمی (بدو دست درسکان کشتی

آویخت) خواهد آمد.

الکریم: مبتدا.

اذا وعد وفا: «اذا» ظرف زمان مستقبل متضمن معنی شرطی و مضاف بجملة

ظرفیه و درمذهب جمهور و خود عامل جواپیست که «وفا» فعل آن میباشد و جمله ظرفیه خبر مبتداست.

محصول ترکیب: همین که من یار قدیم را از گل منع کردم و قدرت تصنیف کتاب گلستان را اظهار نمودم کانه که بتألیفش وعده دادم زیرا منع از آن و ترغیب به این متضمن معنای وعداست و بدینجهت میفرماید «الکریم اذا وعد وفا».

فصلی دو در آن چندروز اتفاق در بیاض افتاد

فصلی: یاء حرف وحدت و در اینجا مراد از فصل «باب» است زیرا در این کتاب چیزی که ملقب و مسمی به فصل باشد نیست.

دو: یاواو رسمی (یکی دو فصل).

چند: معروف.

در: حرف صله بمعنی باء.

بیاض افتاد: یعنی تحریر شد. اگر چه به نقل آن از مسوده به بیاض قرینه نیست اما به عدم آن نیز قرینه‌ای وجود ندارد (محل تحمل هردو وجه را دارد) پس حکم به هردو بدون قرینه است و در اکثر نسخ «درهمان روز» آمده است لیکن بجهت اینکه حمل به مبالغه نشود این نسخه را اختیار کردیم.

محصول ترکیب: یکی دو فصل اول در آن چند روز اتفاق بیاض افتاد (تحریر شد یا از مسوده به بیاض نقل گردید و یا درهمان روز اول نوشته شد).

در حسن معاشرت و آداب معاشرت

اضافه حسن به معاشرت اضافه مصدر بفاعلش و اضافه آداب به معاشرت لامیه و معاشرت بمعنی مکالمه است.

محصول ترکیب: فصل اول حسن زندگانی و اسلوب اختلاط و قانون مصاحبت را به خلق میآموزد و فصل دوم آداب مصاحبت و مکالمه و طریق معاشرت و محادثه را یاد میدهد. بعضی‌ها گفته‌اند مراد از فصل اول باب هفتم و مراد از فصل دوم باب هشتم است.

در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید

در: بدل از ظرف اول متعلق بفعل «افتاد» ادات ظرفست.

لباسی: لباس کنایه از الفاظ و عبارت و «یاء» حرف وحدتست.

که: حرف رابط صفت.

متکلمان را: مراد از متکلمان کسانی هستند که بفارسی سخن میگویند. و

«را» ادات تخصیص است.

بکار آید: باء حرف صله و آید فعل مضارع مفرد غائب از آیدن.

مترسلان: مراد منشیانست.

افزاید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی زیاد کند.

محصول فقرتین: دو فصل مذکور در لباسی واقع شد که متکلمان فارسی را بکار آید یعنی فواید و لطائف آن دو فصل بالفاظ و عبارات لطیف ادا گردید که طلاب و فارسی‌خوانان را لازم آید و بلاغت و کمال اهل ترسل را زیاده کند.

فی الجملة از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان بعون الملك المنان تمام شد

فی الجملة: حاصل کلام.

بقیتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

محصول ترکیب: حاصل کلام اینکه هنوز از گل بوستان مقداری باقی بود که بعون ملك المنان (بعنایت خداوندی) کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه
اما کتاب گلستان بتحقیق آن وقت تمام شود که مقبول افتد (مقبول درگاه پادشاه جهان پناه باشد).

سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار

سایه کردگار: اضافه لامیه و لفظ «کرد» به سکون راء و دال و به کاف عربی اسمست مشتق از کردن و «گار» از ادات فاعلیست مانند ستمکار و جفاکار. پس در این قبیل موارد «کردگار» بمعنی فعال مطلق (خدا) است.

کسی که کاف را عجمی گفته در اینخصوص عجمیت کرده. (رد لامعی)
و نیز کسانی که بکسر کاف عربی و دال گفته‌اند اصل این کلمه را نمیدانسته‌اند. (رد شمعی)

پروردگار: از پروردن بمعنی رب است.

محصول ترکیب: سایه خدا و پرتو لطف ایزدی است (اثر لطف خداست).

ذخر زمان، كهف امان، المؤید من السماء، المنصور علی الاعداء

ذخر زمان: ذخیره زمان (سبب حیات و باعث معاش و وسیله نظام و انتظام خلق است).

كهف امان: كهف بمعنی غار، اما در این قبیل موارد بمعنی ملجأ و پناه است (خلق از نوائب روزگار و مکاید دهر باو پناه برند و او را امن و امان دانند).

المؤید من السماء: مؤید بمعنی محکم یعنی تأیید و نصرت و ظفر یافته از آسمان (اسناد به آسمان مجاز است).

المنصور علی الاعداء: نصرت و ظفر یافته بردشمنان (بردشمنانش غالب است).

عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهره

عضد: بفتح عین و ضم ضاد بمعنی بازو و اضافه آن به «دولت» لامیه و «قاهره»

صفت دولتست حاصل: قهر و هلاک کننده دشمنان و بازوی دولت (معین و ظهیر دولت است) زیرا دولت و سلطنت با او مستحکمست.

سراج الملة الباهره: سراج بمعنی چراغ (آتش فتیله شمع) و در اینجا مراد ضیاء و نورست و مراد از ملت دین اسلام و باهره بمعنی خیلی روشن است و بهر القمر وقتی گویند که نورش بر نور سایر کواکب غالب آید. حاصل: بسبب نور و ضیاء اوست که دین اسلام بر سایر ادیان غالب آمده است. در بعضی از نسخ بجای باهره لفظ «زاهره» آمده بمعنی درخشان.

جمال الآنام مفخر الاسلام سعدین اتابك الاعظم

جمال الآنام: جمال بمعنی حسن است و گونه‌ها را بسبب آنکه زیبایی در آن ظاهر میشود جمال گویند. «آنام» بمعنی خلق است حاصل: حسن و بها و رونق کار مخلوقات بسته بوجود ذیجود اوست.

مفخر الاسلام: مایه و سبب فخر اهل اسلام (اهل اسلام بوجود او فخر میکنند که چون او شاهزاده عاقل و عادل داریم).

سعدین اتابك الاعظم: سعد پسر ابوبکر به این القاب ملقب و به این اوصاف موصوفست مراد از اتابك اعظم ابوبکرست که بعد از این اوصاف او ذکر خواهد شد.

شاهنشاه المعظم مالك رقاب الامم مولى الملوك العرب والعجم

شاهنشاه المعظم: شاهنشاه سابقاً بتفصیل ذکر شده و مراد ملك الملوك المعظم است.

مالك رقاب الامم: اضافه مالك به رقاب اضافه اسم فاعل به مفعولش و رقاب جمع رقبه (گردن) و امم جمع امت (خلایق و طوایف مختلفه) است. حاصل اینکه مالك گردنهای جمیع خلایق است (خلق عالم بندگان اویند) زیرا رقبه مجازاً تعبیر از جمیع اعضاء بدنست.*

مولى الملوك العرب والعجم: مولى در اینجا بمعنی بزرگ و صاحب و ملوك جمع ملك (پادشاه) است عجم مطلقاً غیر عرب را گویند. حاصل اینکه بزرگ و صاحب پادشاهان عرب و عجم است که عموماً در مقابلش سر فرود می‌آورند (جمله به اوالتجا میکنند زیرا ناصر و یاور عموم آنانست).

سلطان البر والبحر وارث ملك سليمان مظفر الدين ابوبکر بن سعد

سلطان البر والبحر: پادشاه بر و بحرست (امر و حکمش در تمام دنیا جاری و نافذست).

وارث ملك سليمان: ملك سليمان شیرازست اما در اینجا مراد «وارث سلطنت سليمان» است بعید نیست که بطریق غلو ملك حکم و حوش و طیور نیز باشد.

مظفر الدين: لقب ابوبکرست.

ابوبکر: کنیت اوست.

بن‌سعد: آنچنان ابوبکری که پسر سعدست و سعد زنگی پسر او.

أَدَامَ اللَّهُ تَعَالَىٰ اِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ جَلَالَهُمَا وَجَعَلَ اِلَىٰ كُلِّ خَيْرٍ مَّالَهُمَا

خداوند تعالی دولت و رفعت ابوبکر و پسرش را دائم کناد و مرجع و مآبشان را درخیر کناد و در بعضی از نسخ لفظ آمالهما واقعه شده (آمال بامد الف جمع امل بمعنی امیدست) حاصل: خدایتعالی امیدشان را بخیرات و میل و رغبتشان را بحسنات توجیه کناد یعنی امیدشان خیر و توجهشان بعدالت باشد.

وبکر شمه لطف خداوندی مطالعه فرماید

و: واو حرف عطف و این فقره بقره «پسندیده آید» معطوفست.

بکر شمه: باء حرف مصاحبت و «کرشمه» یکاف عجمی و بکسر راء و سکون شین معجمه در اینجا بمعنی «باگوشه چشم نگرستن» اما اهل خراسان بفتح راء و کاف عربی خوانند و اضافه «کرشمه» به لطف و اضافه لطف به خدا بیانیست. خداوندی: یاء حرف نسبت.

مطالعه: معروف.

فرماید: فعل مضارع مفرد غائب از فرمائیدن و فاعلش شاهزاده سعد است. **مصول ترکیب:** بتحقیق کتاب گلستان وقتی تمام شود که در درگاه شاهزاده سعد مقبول و معزز افتد و بلطف و کرشمه شاهانه و بنظر عاطفت (بگوشه چشم) بدان التفات نموده مطالعه فرماید (اگر مقبول شاهزاده سعد واقع شود مقبول تمام عالمست).

قطعه:

گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارژنگیست

التفات: مصدر از باب افتعال بمعنی «در حال رفتن سر را به پشت گردانیده و واپس نگرستن» که اکثراً در جنس آهو و غزال مستعمل است. حتی نقل میشود که اگر جنس آهو در حال دویدن گاهگاه به واپس ننگرد هرگز حیوانی به او نمیرسد. اضافه آن به خداوند اضافه مصدر بفاعلش است.

خداوندیش: ضمیر شین راجع به کتاب گلستانست.

بعضی‌ها به سعد و عده‌ای به آنکه ذکرش نزدیکترست (ابوبکر) ارجاع کرده‌اند و العلم عندالله (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری) **بیاراید:** باء حرف استقبال و «آراید» فعل مستقبل از آراییدن. «از آراستن نیست. رد لامعی»

نگارخانه چینی: نگار بکسر نون و کاف عجمی است بمعنی نقش و اطلاق «نگار» به زیباییان مأخوذ از اینست و «نگارخانه» بمعنی دارالنقش و اضافه آن به

«چین» بیان‌یست. «وصف ترکیبی نیست. رد لامعی»
 یاء «چینی» حرف نسبت و چین در سرحد هند اسم شهر بزرگی است که تعریب
 نموده «صین» گویند و نگارخانه‌اش کلیسای بزرگیست که نقاشان ماهر آن مملکت
 هریکی نقوش و اشکال غریبه و تصاویر عجیبه استخراج و کشف خود را در آنجا
 نقش کرده‌اند.

ارژنگیست: ارژنگ بفتح همزه و سکون راء تصویر نامه‌ایست که مانی نقاش
 تصاویر و نقوشی را که خود استخراج کرده بود در آن رسم کرده و یاء حرف نسبت
 وسین و تاء ادات خبرست.

محصول بیت: اگر کتاب گلستان را نظر شاهانه شاهزاده عالی شأن مزین
 نموده و بحسن پذیرش قبول نماید و بزیور التفات و عین عنایت بیاراید مثل
 نگارخانه چینی و نقوش مشهور مانی در تمام عالم مسلم و محبوب میشود.

امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که گلستان نه جای دلتنگیست

امید هست: مبتدا و خبر.

که: حرف بیان.

روی ملال: اضافه بیانی.

در: حرف تأکید.

کسانی که «در» را زاید گفته‌اند بیوجه فرموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
نکشد: فعل نفی مستقبل و فاعلش سعد و تقدیرش «درهم نکشد» است.

ازین سخن: جایزست متعلق به «در نکشد» و یا اشاره به مضمون بیت اول باشد
 و جایزست که حرف «که» حرف تعلیل و یا حرف بیان باشد («ازین سخن» در مقام تعلیل
 بوده و جمله «گلستان نه جای دلتنگی است» مشارالیه). ذکر گلستان در اینجا بطریق
 ایهامست، فتأمل.

جای دلتنگی: «جای دلتنگی» اضافه لامیه و «دلتنگ» وصف ترکیبی بمعنی

ملول و یاء حرف مصدر وسین و تا ادات خبرست.

محصول بیت: امید هست که شاهزاده از التفات نظر و مطالعه این کتاب
 بیحضور شده و روی ملال درهم نکشد (از این سخن ملالت و سآمت نشان ندهد) زیرا
 که کتاب گلستان و بوستان جای دلتنگی و ملالت و بیحضوری نیست بلکه هردو
 شادی بخش و دلگشا و فرح‌افزاست نتیجه اینکه از مطالعه هردو بچشم نور و بقلب سرور
 حاصل است.

علی‌الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد ابی بکر سعدبن زنگیست

علی‌الخصوص: بمعنی خصوصاً در مقام تعلیل واقعست و «در نکشد» مخصوص

علت است.

که: حرف بیان.

دیباچه همایونش: دیباچه در لغت بمعنی «چهره و روی» و بطریق تشبیه اول کتاب را نیز دیباچه گویند و اضافه آن به «همایون» بیانست. و «همایون» یعنی مبارک و ضمیر شین* راجع بکتاب گلستانست.

بنام سعد: بء حرف صله و «سعد» در اینجا بطریق ایهام مذکور (بمعنی سعادت و شاهزاده سعد) است اگر مراد مصدر باشد اضافه «نام» بدان بیانی و اضافه «ابی بکر» به «سعد» لامیه است و اگر مراد از آن اسم باشد اضافه «نام» لامیه و اضافه سعد به «ابن» مقدر بیانی و اضافه «ابن» به ابوبکر لامیه است و لفظ ابن بعد از ابی بکر چون بین‌العلمین واقع شده حذف گردیده است.

محصول بیت: شاهزاده از نظر و مطالعه گلستان ملول نمیشود. زیرا گلستان جای ملالت و سامت نیست مخصوصاً که دیباچه مبارکش بنام سعد ابی بکرست (بنام ابوبکر بن سعد زنگی است) ذکر اینکه دیباچه اش بنام اوست بطریق مجاز و مرسل (ذکر جزء واراده کل) است والا تمام کتاب بنام اوست. چنانکه حضرت مولانا جامی فرماید، بیت:

گلستان گرچه سعدی کرد ازین پیش
بنام سعد بن زنگی تمامش
ظاهر این بیت شعر بر آنست که گلستان بنام سعد بن زنگی باشد لکن مفهوم کتاب دلالت دارد که بنام سعد باشد پس باید بحذف واسطه‌ها حمل کرد چنانکه باحذف و ترك واسطه‌ها پادشاهان ما را ابن‌عثمان گویند. معلوم شود که بجهت ترك همین واسطه‌ها اکثر شراح گلستان را بنام سعد بن ابی بکر و بعضیها بنام ابوبکر دانسته‌اند و از ترتیب کتاب نیز قول بعضیها مفهوم میشود زیرا از فرمایش شیخ در اول «ذکر جمیل سعدی» مفهوم میشود که مراد تعریف ابوبکر بوده و «سعد» را بطریق ایهام و توریه ذکر کرده و بعد وصف پسرش را بوصف پادشاه بطریق توطئه گفته است و باز در پائین در ذیل «جدال سعدی» ابوبکر را وصف نموده لیکن بعید بنظر نمیرسد که بنام هردو گفته باشد و ظاهراً این قول مانعی ندارد الله اعلم.

ذکر امیر کبیر فخرالدین ابوبکر بن ابی نصر

این ذکر مثل «ذکر محامد» که در اوایل کتاب آمده است در اعراب بدو وجه محتمل است، تأمل تدبیر.

دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد

عروس: لفظ عروس قبل از حجله بین زن و شوهر مشترکست و اما بعد از ازدواج بشوهر زوج و بعل و حللیل و به زن زوجه و بعله و حللیله گویند و در اینجا

*. در معنی ضمیر شین استخدام موجودست و آن چنانست از لفظی که دو معنی دارد يك معنی اراده کنند و از ضمیر راجع به آن لفظ معنی دیگر. مثل شعر مذکور که ضمیر شین راجع به گلستانست که معنی کتاب گلستان را نیز داراست.

مراد عروس معمولیست و اضافه آن به «فکر» بیانی و اضافه فکر به «من» لامیه است.

بی‌جمالی: بی‌ادات سلب و «جمال» بمعنی حسن و یاء حرف مصدرست پس اگر جمال را سلب‌کند معنی «زشت‌بودن» میدهد اگرچه بمعنی نه زیبا و نه چرکین نیز دلالت دارد.

سربرنیارده: سربلند نمی‌کند. «بمعنی سربالا نمی‌گیرد نیست. رد شمعی»

دیده یاس: بمعنی قطع رجاء (ناامیدبودن) و اضافه بیانیت.

از پشت پای خجالت: پشت‌پا اضافه لامیه و اضافه پا به «خجالت» بیانی و خجالت بمعنی شرمندگیست.

برندارد: بلند نمی‌کند. «بمعنی بالا نمی‌گیرد نیست. رد لامعی و شمعی».

محصول فقرتین: باز عروس فکر من از بی‌جمالی سربرنیارده یعنی از خجالت نازیبائی بمثل شرمساران سر به‌آنطرف گرفته و به پشت مینگرد و باز عروس فکر من از ناامیدی چشم از پشت پای خجالت برنمیدارد یعنی از قبول صاحب‌نظر و اهل‌بصر ناامید شده و از خجالت چشم به‌پشت‌پا دوخته و به‌بلندکردن سر قادر نمیشود. حاصل: از حیرت و دهشت دائماً سر‌بیزیر انداخته می‌رود.

و در زمره صاحب‌جمالان متجلی نشود مگر آنکه که متحلی گردد

زمره: بضم زاء معجمه و سکون میم بمعنی «عده» و اضافه آن به صاحب‌جمالان بیانیت.

صاحب‌جمالان: در عربی اینگونه ترکیب را ترکیب اضافی‌گویند اما عجم از اضافه قطع نموده به شکل ترکیب وصفی می‌آورد (در زمره صاحبان حسن).
متجلی: اسم فاعل و ناقص واوی از باب تفاعل بمعنی عرض جمال.
نشود: فعل نفی مستقبل.

مگر: ادات استثناء بمعنی الاست.

آنکه: یعنی آنوقت.

که: حرف بیان.

متحلی‌گردد*: متحلی اسم فاعل از باب تفاعل (زینت یافته).

محصول فقرتین: باز عروس فکر من در زمره صاحب‌جمالان عرض‌جمال نموده متجلی نمیشود مگر آنوقت که متزین و متحلی‌گردد (عروس فکر من بکسی روی نمینماید مگر آنوقت که آراسته و پیراسته شود)

بزیور قبول امیر کبیر

بزیور قبول امیر کبیر: باء حرف مصاحبت و «زیور» بکسر زاء و سکون یاء و

* در متجلی و متحلی تجنیس خط موجود است و آن اینست که گاهی جناس را مجازاً بر تشابه دو کلمه اطلاق کنند در کتابت یعنی دو کلمه آورند که از حیث شکل یکی بوده «قطع نظر از نقطه» و در تلفظ مختلف باشد مثل متجلی و متحلی یا مزد و مرد.

فتح واو بمعنی زینت اسم است و اضافه آن به «قبول» بیانی و اضافه قبول به «امیر» اضافه مصدر بفاعلش و به «کبیر» بیانیت یعنی آنوقت عرض جمال و حسن کمال نشان دهد که بزبور قبول امیرکبیر و بحلیت نظر وعین التفات مزین و آراسته و پیراسته باشد و بعد از این به اوصاف امیرکبیر شروع کرده میفرماید.

عالم عادل، مؤید مظفر، ظمیر سریر سلطنت، مشیر تدبیر مملکت

عالم عادل: اضافه بیانی.

مؤید: اسم مفعول از باب تفعلیل (قوت و قدرت یافته از خدا).

مظفر: غالب و منصور علی الاعدا و اضافه مؤید به مظفر بیانیت.

ظمیر سریر سلطنت: «ظمیر» در اینجا بمعنی معین و اضافه آن به «سریر»

اضافه اسم فاعل بمفعولش و به «سلطنت» لامیه است (معین تخت سلطنت).

مشیر تدبیر مملکت: مشیر اسم فاعل از باب افعال و اضافه آن به تدبیر اضافه

اسم فاعل بمفعولش و به «مملکت» اضافه مصدر بمفعولش است (امور سلطنت و تدبیر مملکت به رأی و فکر او منوط و مفوض است).

این القاب مشعر بر آنست که ممدوح باید وزیر تفویض باشد (که در روم وزیر

اعظم و یا وزیرالوزراء میگویند) نه وزیر تنفیذ (سایر وزراء و بیگ بیگان را وزیر

تنفیذ گویند) چنانکه کتاب مسالك الرشاد تحقیق نموده است.

کهِف الفقراء، ملاذ الغرباء، مربی الفضلاء، محب الاتقیاء

کهِف الفقراء: کهِف بمعنی غار و در اینجا مراد جای پناه فقراست.

ملاذ الغرباء: «ملاذ» اسم مکانست بمعنی پناهگاه و فقرا و غرباء جمع فقیر و

غریب بوزن فعیل میباشد (ملجأ فقرا و غرباء).

مربی الفضلاء: مربی اسم فاعل از باب تفعلیل و اضافه فاعل بمفعولش است

یعنی علماء و فضلا را تربیت نموده و به احوال معاش و انتظام حال آنان مراقب

است یعنی آنچنانکه رعایت علماء و فضلا درخور شأن سعادت‌مندان عاقبت‌اندیش است

از آنان مراقبت میکند.

کسیکه مربی را اسم مفعول تجویز کرده بمعنی مذکور واصل نشده است.

(رد شمعی)

محب الاتقیاء: «محب» اسم فاعل و مضاعف از باب افعال بمعنی «دوست دارنده»

و «اتقیاء» جمع تقی (پرهیزکار و صالح و اهل تقوی) و محب الاتقیاء اضافه اسم

فاعل بمفعولش است.

افتخار آل فارس، یمین‌الملک، ملک الخواص، فخرالدولة والدین

افتخار آل فارس: «افتخار» مصدر از باب افتعال و «آل» در این قبیل موارد

بمعنی اهل مستعملست و «افتخار آل» اضافه مصدر بفاعلش و به فارس لامیه است،

یعنی اهل شیراز بوجود او افتخار میکنندکه همچون وزیری داریم.

یمین‌الملک: «یمین» در اینجا لفظ مشترکیست مابین قوت و قسم و «ملک» بضم میم و سکون لام نیز بین مملکت و سلطنت مشترکست و اضافه لامیه می‌باشد یعنی قوت و نصرت مذهب و ملت و مملکت و سلطنت بسته بوجود ایشانست یعنی معین و ناصر اینها هستند و یا بسرایشان قسم خورده‌گویند «پسروزی» و در بعضی از نسخ یمن‌الملک بضم یاء و سکون میم بمعنی مبارک بودن واقعست.

ملك الخواص: ملك بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و «خواص» جمع خاص است بمعنی ارکان دولت و اعیان سلطنت یعنی حکم و امرش در همه‌جا بر همه‌کس نافذ و جاری است.

فخرالدولة والدين: یعنی اصحاب دین و ارباب دولت بوجود او افتخار میکنند زیرا ناصر دین و یار و یاور ارباب سلطنت است.

غیاث‌الاسلام والمسلمین، عمدة الملوك والسلاطین

غیاث‌الاسلام والمسلمین: «غیاث» بمعنی مددکار و فریادرس و اضافه آن به اسلام اضافه اسم فاعل بمفعولش است یعنی ظهیر و معین و یار و یاور اهل اسلام و مسلمین است.

عمدة الملوك والسلاطین: عمده بضم عین و سکون امیم بمعنی معتمدعلیه است یعنی ملوک و سلاطین برای و تدبیر او اعتماد و اطمینان کامل دارند.

کسیکه «عمده» را بمعنی گزیده و زبده گفته‌اندی فرموده است. (رد لامعی).

ابوبکر بن ابی‌نصر، اطال‌الله عمره، و اجل‌قدره، و شرح صدره، وضاعف اجره

ابوبکر بن ابی‌نصر: این ابوبکر از اقربای ابوبکرشاه است و عادت اتابکان براین بوده که وزراء خود را از خویشاوندان خود انتخاب میکردند. قاضی بیضاوی در نظام‌التواریخ خود الطاف و خیرات و میرات بیحدوحصر او را نسبت بعلماء و فضلا و مشایخ عظام و تکریم و تعظیمش را ذکر می‌کند.

اطال‌الله عمره: «اطال» فعل ماضی از باب افعال و فاعلش لفظ الله است و «عمره» مفعول و درمقام دعا واقع شده یعنی خداوند عمر او را زیادکند.

واجل‌قدره: اجل نیز فعل ماضی مفرد مذکر غایب مضاعف از باب افعال و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌الله است و «قدره» مفعول آن میباشدکه درموقع دعا واقع است یعنی الله‌تعالی قدر او را معظّم کند.

وشرح صدره: این جمله نیز دعائیه است و مراد از «صدر» قلب است (ذکر محل و اراده‌حال) یعنی خدا قلب او را منشرح و مسرور و سینهاش را باعلم لدنی پر نور کند.

وضاعف اجره: ضاعف فعل ماضی مفرد مذکر غایب و درجهت اعراب بمثل کلمات ماقبلش است یعنی خداوند متعال خیرات و حسنات او را مضاعف و افزون کند.

که ممدوح اکابر آفاقت و مجمع مکارم اخلاق

که: حرف تعلیل (علت بیان اینهمه دعای خیر استحقاق او بمدح و ثناست).
ممدوح اکابر: اضافه ممدوح به اکابر اضافه اسم مفعول بقائم مقام فاعلش و به آفاق لامیه است.

آفاق: جمع افق بضم همزه و فاء (بسکون فاء نیز لغتی است) و در اینجا مراد اطراف است یعنی ممدوح اکابر اطراف عالم است.

حاصل: اکابر دنیا و اعیان عالم مداح و دعاگوی اویند.
ومجمع مکارم اخلاق: «مجمع» اسم مکان از باب فتح و «مکارم» جمع مکرم بضم راء بمعنی بزرگان و «اخلاق» جمع خلق بضم خاء و سکون لام و اضافه‌ها لامیه است (مجمع خوی زیباست). حاصل: اخلاق و اطوارش زیباست.

بیت:

هر که در سایه عنایت اوست گنمش طاعتست و دشمن دوست

هر که: در اصل «هرکس که» بوده «کس» بضرورت وزن و قائم بودن قرینه حذف گردیده.

سایه عنایت: اضافه بیانی.

او: ضمیر و راجع به «وزیر» است.

گنمش: ضمیر شین راجع به «که» و مبتدأست و «طاعت» خبر آن میباشد.

دشمن: تقدیرش «دشمنش» است که شین بعلت قائم بودن قرینه حذف گردیده و

باز «دشمن» مبتدأ و «دوست» خبرست.

محول بیت: مضمون این بیت بمضمون «هرعیب که سلطان به پسندد هنر

است» نزدیک است یعنی هرکس که در سایه عنایت و ظل حمایت وزیر بوده وبمظهر لطف و بعین رأفت و رحمت او منظور باشد بسبب حسن التفات و یمن نظر در چشم عالمیان عیبش هنر و کمال و نقصش شمس بی‌زوال میشود وهمه به چشم محبت و دیده مودت با او مینگرند (محبوب القلوب شده و در نظر دشمنان محبوب سالم عن العیوب میشود) در این بیت صنعت محتمل الضدین است.

کسیکه المدح بمایشبه الذم گفته غلط فرموده. (رد سروری)

وکسیکه میگوید «اگر جرمی از او صادر شود از خوف وزیر کسی قادر نمیشود

به او سخن بگوید و اگر دشمنی داشته باشد او نیز از خوف وزیر با او دوست

میشود» عندی گفته است. (رد شعی)

برهریکی از سایر بندگان و حواشی خدمتی متعینست

سایر: در اینجا بمعنی جمیع.

حواشی: جمع حاشیه یعنی خدمتکاران و متعلقان.

محول ترکیب: در درگاه سلاطین و وزراء و اکابر ناس بهریکی از بندگان

و خدمتکاران وظیفه‌ای معین است.

کسانیکه عبارت متعینست را باهمزه مجتلبه نوشته‌اند املاء نمیدانسته‌اند.
(رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی و کافی)

که اگر در ادای آن برخی تهاون و تکاسل روا دارند هرآینه در معروض خطاب آیند و محل عتاب

ادای آن: اضافه مصدر بمفعولش و «آن» اشاره به «خدمت» است.

برخی: بفتح باء و سکون راء بمعنی بعض و یاء حرف وحدت است (مقداری)

تهاون: مصدر از باب تفاعل بمعنی حقیرشمردن.

تکاسل: مصدر از باب تفاعل بمعنی کاهلی کردن.

روا: بفتح راء بمعنی جواز اما در اینجا مراد «جایز» است.

هرآینه: البته.

معروض: بکسر میم شد و ذاء، بمعنی اسم مکان و در اصل لباسی است که جاریه

را با آن بمعروض بیع گذارند اما باجاریه یکجا نفروشدند بلکه بطریق عاریه نشان

دهند.

و اضافه آن به «خطاب» لامیه است.

محل عتاب: اضافه لامیه و باز «برآیند» در اینجا مقدرست.

محصول ترکیب: اگر در انجام آن خدمت تعیین شده مقداری تهاون و تکاسل

جایز و روا بینند (آن خدمت را حقیر شمرده و اهمال روا دارند) البته بمعروض

خطاب و محل عتاب آیند یعنی گویند چرا در خدمت تقصیر و اهمال جایز دیدی و

به او آزار و اذیت میکنند.

مگر برین طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبست برایشان و ذکر جمیل و دعای خیر

مگر: ادات استثناء بمعنی «الا» است.

طایفه درویشان: اضافه بیانی.

که: حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل.

شکر نعمت: اضافه مصدر بمفعولش و به «بزرگان» اضافه لامیه است.

و شکر مبتدا و «واجبست» خبر آن.

برایشان: متعلق به واجب.

و ذکر جمیل و دعای خیر: معطوف به «شکر» و اعرابش نیز آنچنانست.

محصول ترکیب: الا برین طایفه درویشان که خدمتی تعیین نشده ولی شکر نعمت

اکابر بر آنان واجبست (زمره درویشان از تکالیف و خدمات مذکور مستثنی هستند

و بر آنان شکر و سپاس و ذکر جمیل و دعای خیر در مقابل نعمت و احسان و انعام

بزرگان واجبست).

حاصل: خدمت ایشان اینست و بجز این بخدمتی مأمور و مکلف نیستند.

و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیترست که در حضور که این بتصنع نزدیکست و آن از تکلف دور و باجابت مقرون

ادای چنین خدمتی: از قبیل اضافه مصدر بمفعولش و «یاء» حرف وحدت و یا حرف تنکیر و جمله مبتداست.

درغیبت اولیتر: خبر آن.

که: حرف بیان.

درحضور: معطوف به «در غیبت» اما از جهت معنی مفضل علیه واقعست پس «که» متضمن من تفضیلی است.

که: حرف تعلیل.

این: اشاره بحضور و مبتدا.

نزدیک: خبر آن.

بتصنع: باء حرف صله و «تصنع» مصدر از باب تفاعل بمعنی «ریا» و متعلق به خبرست.

آن: اشاره به غیبت و مبتدا و «دور» خبر آن و «از تکلف» متعلق به خبرست.

تکلف: اظهار معنائی که مطابق میل نیست.

و باجابت: معطوف به تکلف و متعلق به «مقرون» است.

مقرون: مقرون با عطف خبر بعدالخبیرست به اسم اشاره «آن».

موصول ترکیب: ادای خدمتی که در حضور بر درویشان واجبست در غیبت

اولیتر. زیرا شکر و ثنائی که بالمواجهه باشد قریب به ریا است یعنی اگر درحقیقت

هم قصد ریا نباشد شنونده حمل به ریا میکند اما شکر و ثنائی که درغیبت انجام یابد

از تکلف دورست (از صمیم قلب بوده و زبانی نیست زیرا قصدش را خدا میداند).

حاصل: بهر حال دعا و ثنائی غائبانه از صمیم قلب است حمل به ریا و جعل

نمیتوان کرد زیرا دعائی که از روی خلوص نیت باشد به اجابت موصول و مقرون

است یعنی به اندازه ای که از ریا و تصنع دور است همانقدر به اجابت نزدیکتر است.

حاصل: در نزد خدا مستجاب است زیرا در حدیث شریف آمده دعائی که درغیبت

کرده شود برگشت ندارد.

پشت دوتای فلك راست شد از خرمی

تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

پشت دوتا: مبتدا و اضافه بیانی و به فلك اضافه لامیه است.

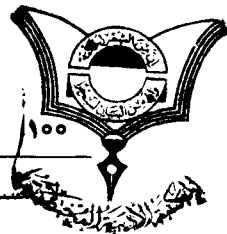
راست شده: بمعنی مستقیم شد و خبر مبتداست.

خرمی: یاء حرف مصدر بمعنی شادی.

تا: حرف ابتدا و غایت بمعنی «منذ» عربی.

فرزند: معروف.

زاد: فعل ماضی مفرد غایب و مابین لازم و متعدی مشترك ولی در اینجا



مادر: بمعنی «ام» و اضافه آن به «ایام» بیانی است.

را: ادات تخصیص و افاده معنی مضاف‌الیه میکند.

«زاد» اگر فعل لازم فرض شود فاعلش ضمیر مستتر راجع به «فرزند» است ناگفته نماند که در اینجا بمتعدی بودن نیز قابل است (زایانید) در این صورت فاعلش «فلک» و مفعولش «مادر ایام» و «را» ادات مفعول خواهد بود. قاتمل.

محصول بیت: پشت‌خمیده فلک راست شد (قامت منحنی آن مستقیم گردید) حاصل: خمیدگیش رفت وقتیکه از برای مادر ایام همچون تو پسری زائیده شد و یا فلک همچون تو پسری بمادر ایام زایاند از روی این تقدیر «زاد» بمعنی «زایانید» است که دو مفعول دارد زیرا به افلاک آباء (نه پدر) و بعناصر اربعه امهات (چهارمادر) و بمعدن و نبات و حیوان فرزند گویند.

کسیکه در مورد لازم بودن فعل زاد حرف «را» را زیاده دانسته حکم غریب نموده است. (رد لامعی)

و نیز کسیکه معنی شعر را «از برای مادر ایام همچون تو پسری زاد» گفته حق را ادا ننموده است. (ردکافی)

حکمت محضست اگر لطف جهان‌آفرین

خاص‌کند بنده مصلحت عام را

حکمت محض: اضافه بیانی و جزای شرط مقدم است.

اگر: ادات شرط.

خاص‌کند: فعل شرط و تقدیرش «اگر لطف جهان‌آفرین بنده‌ایرا از برای مصلحت عام خاص‌کند حکمت محضست» میباشد.

لطف: فاعل فعل «کند» و اضافه آن به «جهان» لامیه است.

جهان‌آفرین: وصف ترکیبی.

بنده: خبر فعل‌کند و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

مصلحت عام را: «مصلحت» خبرثانی فعل «کند» است زیرا «کند» در اینجا بمعنی جعل و تصییر است و اضافه مصلحت به «عام» لامیه و «را» بمعنی لام جاره میباشد.

محصول بیت: احسان و لطف خدای جهان‌آفرین اگر یکی از بندگانش را برای رسیدگی بمصالح و لوازم امور و مهمات عامه ناس تخصیص و تعیین‌کند و نظام و انتظام خلق عالم را بوجود ذیجود او منسوب و متعلق‌گرداند حکمت محض و کمال قدرتش است.

یعنی خدای ذوالجلال که سلاطین و وزراء و حکام و قضات را برای تدبیر و تصرف مصالح و لوازم بشری تعیین و تخصیص فرموده حکمت محض و کمال رأفت خود را نشان داده است زیرا اگر اینطور نمی‌بود عقد نظام عالم محلول شده و قرار و آرام خلق از میان میرفت و ظلم و فساد از حد تجاوز میکرد.

اگرچه نظام عالم بقدرت خداوندی بوجه دیگر نیز ممکن است اما درین مورد حکمت زیاد مشهود است.

کسیکه عبارت «حکمت محض را» خبرمقدم و عبارت «اگر لطف جهان‌آفرین» را شرط و «خاص‌کند بندهٔ مصلحت عام را» جزای شرط و جمله شرطیه را مبتدای مؤخر و بدین تقدیر مدح را بشرط مقید دانسته از اعراب اصلا حظی نداشته است. (رد سروری)

و نیز کسیکه گفته محتمل است که لفظ «اگر» زاید باشد و بدین تقدیر «لطف جهان‌آفرین» مبتدای مؤخر و «حکمت محض» خبرمقدم و «خاص‌کند بندهٔ مصلحت عام را» بیان حکمت محض می‌شود این اعرابش از اعراب اولی اعجب و اغرب بوده است. (رد سروری)

و نیز کسیکه همزهٔ «بندهٔ» را از برای وحدت دانسته اغرب غرایب گفته است.

دولت جاوید یافت هرکه نکونام زیست کز عقبش ذکرخیر زنده‌کند نام را

دولت جاوید: اضافهٔ بیانی و جاوید و جاویدان بمعنی ابدی است.
یافت: فعل ماضی مفرد غائب. دولت مبتدا و یافت خبر آن و جملهٔ اسمیه «هرکه نیکو نام زیست» جزای شرط است.

هرکه: در اصل هرکس که بود بجهت ضرورت وزن و قائم بقرینه بودن «کس» حذف شده و «که» بجای آن آمده و باوجود حرف بودن اسم شده است.

نیکونام: وصف ترکیبی است. «ترکیب توصیفی نیست. ردکافی»

کز: در اصل «که از» بوده. «که» حرف تعلیل.

عقبش: عقب بفتح عین و کسرکاف بمعنی پس و ضمیر شین راجع به «که» است.

ذکرخیر: اضافهٔ بیانی و مبتدا.

زنده: بکسر زاء بمعنی حی.

کند: خبر مبتدا و «زنده» مفعول اول و «نام» مفعول ثانی آنست و تقدیرش «نامش» بوده بجهت ضرورت وزن و قافیه ضمیر ترك شد.

را: ادات مفعول.

محصول بیت: در دنیا هرکس که نیکونام زیست (نام نیک کسب کرد) دولت و سعادت ابدی یافت زیرا پس از او (بعد از رحلت باختر) ذکرخیر و یاد جمیل نام او را احیاء میکند.

حاصل اینکه حسن مناقب و مآثر نام او را در صحیفهٔ عالم تا ابد باقی گذاشته و جاویدان میگرداند.

کسیکه معنی مصراع اول را «دولت ابد یافت آنکه نام نیکو باو داده شد» گفته معنی بیت را کشته است. (رد لامعی)

وصف ترا گر کند ورن کند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

وصف ترا: اضافه مصدر بمفولش است.

ور: مخفف «واگر».

کند و نکند: در فاعلیت «اهل» و در مفعولیت «وصف» تنازع دارند.

اهل فضل: اضافه لامیه و جزای هردو شرط محذوفست و تقدیرش «برابریست

و ترا بوصف ایشان احتیاج نیست» است.

مصراع ثانی در مقام تعلیل است.

حاجت مشاطه: اضافه مصدر بفاعلش است «مشاطه» بمعنی زن آرایشگر و

بطریق مبالغه اسم فاعل و مفرد مؤنث است «مشط» بضم میم و سکون شین بمعنی

شانه است و چون کار زن آرایشگر با شانه حاصل است آنرا مشاطه گویند و

«حاجت» مبتدا و «نیست» خبر آن.

روی دلارام: اضافه لامیه و بیانی بودن آن نیز ممکن است، فتامل.

«دلارام» وصف ترکیبی از آرامیدن (صبر و قراردهنده).

را: ادات تخصیص و افاده معنی. اضافه میکند.

محصول بیت: اگر اهل فضل و کمال وصف ترا بکسی بکنند و یا نکنند برابر

است زیرا تو بمدح و وصف کسی احتیاج نداری (در تو آنقدر محاسن و اطوار و

مکارم اخلاق موجودست که بوصف و صاف و بمدح مداح احتیاج نداری) زیرا روی

دلارام بمشاطه احتیاجی ندارد هر قدر بحسن خدادادی زیب و زینت دهند افاده حسنی

نمیکند چنانکه خواجه حافظ فرماید

بیت

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست فکر مشاطه چه باحسن خداداد کند

پس شرف وجود و کرم ذات و سخا و وجود در تو چندانست که هر اندازه واصفان

و مداحان مدح ترا اطرا کنند از عهده اش بر نیایند.

عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت

این نیز بمثل جمله سابق اعراب می شود.

محصول ترکیب: سبب و عذر تقصیر خدمت و موجب عزلت را بیان میکند.

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود

تقصیر: مصدر از باب تفعیل در اینجا بمعنی کوتاهی (یک یاء تنکیر و یا یاء

وحدت مقدرست).

تقاعدی: یاء بقرینه یاء وحدتست.

کسیکه گفته ممکن است یاء مصدری باشد بدون فکر گفته. (رد شمعی)

«تقاعد» مصدر از باب تفاعل و در اینجا بمعنی انقطاع از خلق و اختیار

عزلتست.

که: حرف رابط صفت.

مواظبت: مصدر از باب مفاعله بمعنی ملازمت و اضافه آن به خدمت اضافه مصدر بمفعولش و به بارگاه لامیه است.

بارگاه: «بار» بمعنی اجازت و «گاه» در اینجا از ادات ظرف مکان است. مثل نمازگاه و چون دخول بسرای ملوک و امرا و حکام بسته باجازه دربانست لذا بدر منزل آنان مجازاً بارگاه گویند و اضافه آن به خداوند بیانی است زیرا یاء خداوندی حرف نسبت است.

میروود: «می» درین قبیل موارد حرف استمرار و «رود» فعل مضارع مفردغایب و در اینجا بمعنی «واقع و صادر میشود» است و نیز مراد از خداوند وزیر میباشد. **محصول ترکیب:** حضرت شیخ عذر عدم تردد و ملازمت خود را بیان نموده میفرماید تقصیر و تقاعدی که در ملازمت و خدمت بارگاه وزیر واقع و صادر میشود (علت و اصل عدم حضور در مجالس را بیان میکند و میگوید)

بنابر آنست که طایفه حکمای هند در فضایل بزرجمهر سخن می گفتند

بنا: در اینجا مصدرست بمعنی مفعول و در اینصورت معنی «مبنی است» میدهد (ترك خدمت و ملازمت وزیر بسبب آنست که).

که: حرف بیان.

طایفه: اسم جمع است بمعنی جماعت و همزه حرف توسل بجهت اضافه آمده. و اضافه آن به «حکما» بیانست.

حکما: جمع حکیم و در اینجا مراد عقلاست و اضافه آن به «هند» لامیه است. **در:** حرف ظرف.

فضایل: جمع فضل و فضیلت که نقیض نقص و نقیصه است و اضافه آن به بزرجمهر لامیه میباشد.

بزرجمهر: وصف ترکیبی و «بزرج» بضم باء و زاء معرب بزرگ و «مهر» بمعنی محبت است که بزرجمهر بعداً بیکی از وزرای انوشیروان علم خاص شد و مقول قول مقدم «سخن میگفتند» است.

میگفتند: «می» در اینجا معنای حکایت حال ماضی افاده میکند.

محصول ترکیب: تقصیر و تقاعدی که در ملازمت خدمت بارگاه وزیر واقع شده مبنی بر آنست که طایفه عقلای هند در خصوص فضیلت و کمال بزرجمهر سخن میگفتند یعنی عظمت قدر و نباهت شأن او را ذکر میکردند.

بعضی از شراح که گفته اند اگر بآخ کلمات مختوم به هاء رسمی همزه لاحق شود در همه جا افاده وحدت میکند و عبارت طایفه حکمای هند را یکطایفه از حکمای هند تعبیر کرده اند خطای فاحش نموده اند زیرا «یاء» منصوص از برای وحدت و همزه حرف توسل است. (رد سروری و شمعی)

و نیز کسیکه گفته درین محل وحدت متحقق و معتبرست در اثر خطای آنان رفته

زیرا اگر اینطور باشد «حکما» محلی از اعراب نخواهد داشت. (ردکافی)
و باز درین مقوله کسبیکه گفته همزه مجرد از برای توسل باضافه است و در
همهجا وحدت شرط نیست گاهی از برای خطاب نیز میآید بخودش خطای جدیدی
اثبات کرده زیرا همزه ازین معانی خبری ندارد. (ردکافی)

آخر جزین عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیست یعنی درنگ بسیار میکند

آخر: بمعنی عاقبت.

جزین: در اصل «جز این» بوده همزه بجهت وصل افتاده و «جز» بمعنی

غیرست.

عیبش: ضمیر شین راجع به بزرجمهرست.

که: حرف بیان.

بطی: بمعنی درنگ.

درنگ: بکسر دال و فتح راء و سکون نون بمعنی ضدشتاب و تأخیر و مقید

به فعل «میکند» است.

محصول ترکیب: عاقبت حکمای هند جزین عیبش ندانستند که درسخن گفتن

درنگ میکند (در ادای سخن خیلی تأخیر میکند).

کسبیکه «بطیست» را «بطی است» نوشته از املاء آگاه نبوده است. (رد شرح

جمیعا)

مستمع بسی منتظر باید بود تا وی تقریرسخن کند

بسی: با یاء اصلی بمعنی زیاد.

بود: دراینجا بمعنی «بودن» است زیرا مقارن بافعل مضارع می باشد.

تا: دراینجا از برای انتها و غایت بمعنی «الی» است.

وی: ضمیر غایب.

تقریرسخن: اضافه مصدر بمفعولش است.

محصول ترکیب: مستمع باید خیلی منتظر باشد تا او سخنش را تقریر و

مرادش را ادا نماید (هرمعنائی که میخواست بیان کند بدون ملاحظه و توقف ادا

نمیکرد).

حاصل: در سؤال و جواب و تقریرکلام و مرام بدون تأمل سخن نمی گفت.

بعضی از شرح به عدم طلاقت زبان حمل نموده اند (زبانش کند است و قادر

به تیزگفتن نیست). لکن سباق و سیاق کلام ازین معنی ابا میکند. (رد سروری)

کسبیکه معنی «بسی» را زیادی و بسیاری گفته یاء را حرف مصدر دانسته است.

(رد شمع)

کسبیکه مانند یاء «یکی» حرف نسبت دانسته و بسخن دقایق الحقایق استشهاد

نموده در ادعا و دلیل خود خبط عشوا نموده است. (ردکافی)

بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم

اندیشه: فکر.

که: حرف بیان.

پشیمانی: ندامت و یاء حرف مصدرست.

محصول ترکیب: بزرجمهر قول حکما را شنید و گفت فکر کردن که چه گویم به

از ندامت سخن نامعقول و بدون تأمل است.

حاصل: فکر کردن و معقول گفتن هزاربار از پشیمانی سخن نامعقول و بدون

تأمل بهتر است. معلوم شود که مقصود ازین کلمات بسط معذرت در انقطاع ملازمت

و اختیار عزلت حضرت شیخ است یعنی سخن اینست که کثرت تردد و ملازمت سبب

اطناب کلام و اکتثار مقال میشود چنانکه گویند «زیاده گو یاوه گوست».

و اگر با اهل مجلس در آمیخته و سکون و سکوت اختیار کنم مایه ثقلت اظهار

و نفرت اشخاص شود پس عامل قول «السلامة فی الوحده» شدن و درگوشه وحدت

و کنج سلامت عزلت اختیار نمودن اولی و احراست.

حاصل: این کلمات متضمن عظمت شأن و کمال فضل و تبجیل دانشمندی است

که در محفل و مجلس وزیر حاضر میشدند.

مثنوی

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن

سخندان پرورده: «سخن» بفتح سین و ضم خاء و بضم سین و فتح خاء نیز

لغت است در اثنای مصراع و ابیات خواندن آن بهبود و وجه جایز و اما خواندن آن در

قافیه بطریق مخصوص است «سخندان» وصف ترکیبی از دانیدن و اضافه اش به

«پرورده» بیانست.

از دانستن نیست. (رد لامعی)

پیر کهن: اضافه بیانی و کاف در «کهن» البته مضمومست اما ضم و فتح هاء

هر دو جایز و تابع خاء سخن مصراع دومست و «پیر کهن» صفت بمقابل و بدل از آن

و البته عطف بیان بودن آن نیز جایزست.

محصول بیت: سخندان پرورده پیر کهن اول فکر کرده بعد سخن میگوید (فکر

نکرده لب بسخن نمیگشاید.

حاصل اینکه بدون فکر حرف نمیزند.

کسیکه گفته «باید پرورده را به پیر اضافه نموده و دال پرورده را با پیر در

یکرشته خواند» هم در لفظ وهم در معنی خطا کرده است. (رد لامعی)

کسیکه معنی مصراع اول را «سخندان مرئوس پیر کهن» گفته مثل اولی اضافه

قصد نموده است. (رد شمعی)

کسیکه «بگوید» را فعل مضارع از مصدر گفتن دانسته در اشتقاق سهو کرده

است. (رد سروری)

مزن بی تامل بگفتار دم نکو گوی ویر گویی چه غم

مزن: فعل نهی مفرد مخاطب از زنیدن.
 بگفتار: باء حرف صلّه و «گفتار» بمعنی سخن است.
 دم: در اینجا نفس است بمعنی تکلم.
 گوی: فعل امر مفرد مخاطب.
 ویر: مخفف «واگر» که ادات شرط است.
 گویی: فعل مضارع مفرد مخاطب و فعل شرط.
 چه غم: جواب شرط.

محصول بیت: بدون تأمل و ملاحظه بکلام و گفتار نفس مزن یعنی بدون فکر سخن مگو، اما نکو گو اگر دیگر گفتمی غمی نیست.
 حاصل: سخنت خوب باشد دیر گفتمی یازود تفاوت نمیکند.

بیندیش و آنگه برآور نفس وزان پیش بس کن که گویند بس

بیندیش: باء حرف تأکید و یاء بدل از همزه است چنانکه سابقاً بیان شد و «اندیش» فعل امر مفرد مخاطب بمعنی «فکر کن».
 و آنگه: واو حرف عطف و «آنگه» مخفف آنگاه که در استعمال بمعنی «پس از آن» است.

برآور: در لغت بمعنی بلند کن اما درین قبیل موارد بمعنی بیرون کن و فعل امر مفرد مخاطب از آوردن است.
 نفس: مفعول فعل «برآور» است.
 وزان: واو حرف عطف و «زان» در اصل «ازان» است که همزه وصل ساقط شده.
 پیش: بکسر باء عجمی بمعنی قبل و قدام.
 بس: بفتح باء عربی بمعنی زیاد و کافی.
 کن: فعل امر مفرد مخاطب از کنیدن.
 که: حرف بیان.

بس: بمعنی زیاد و کافیت.

محصول بیت: اول فکر کن پس از آن دم برآور (بعد از آن تکلم کن) یعنی سخنی که میخواهی بگوئی اول فکر کن بعد از آن بگو و قبل از آنکه شنوندگان بگویند کافی است تو خود بس کن و یا قبل از اینکه شنوندگان بتو بگویند ساکت و خاموش تو خود خاموشی گزین.

این کلام راجع به کسی است که رطب و یابس هرچه بزبان آید بگوید والا کسیکه همیشه علوم و معارف گفته و از هر کلامش پند و عبرت و نصیحت و حکمتی مستفاد شود هراندازه زیاد بگوید از آن شرم زده نمیشود زیرا تمام سخنش صفا بخش و روح افزاست.

کسیکه فعل «کن» را بمعنی «شو» گفته عندی فرموده است.

بنطق آدمی بهترست از دواب دواب از تو به گرنگوئی صواب

بنطق: باء حرف مصاحبت و «نطق» در اینجا بمعنی سخن است.

آدمی: در اینجا بمعنی انسان.

بهتر: «تر» ادات تفضیل است.

دواب: جمع دابه بتشدید باء و در لغت بمعنی جنبندگان روی زمین بعداً در حیوانات چهارپا استعمال کرده‌اند (چهارپایان) بجهت وصل‌بیمارت «دواب از توبه» خواندن باء بدون تشدید و باتشدید جایزست «دواب از توبه» جزای مقدم شرط مؤخرست.

نگویی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

صواب: نقیض خلاف بمعنی «راست» است.

محصول بیت: نوع انسان از سایر حیوانات بنطق ممتازست یعنی بوسیلهٔ تکلم بر سایر حیوانات برتری دارد پس اگر سخن سودمند و ثواب‌نگوئی حیوانات از تو بهترست زیرا اغلب از کلام لہو فساد منبعث شود اما از سکوت بندرت ضرر مترتب گردد.

حاصل اینکه خاموشی به ازیاوه‌سرایبی است.

فکیف در نظر اعیان خداوندی عز نصره که مجمع اهل دلست و مرکز علمای متبحر

فکیف: خصوصاً.

نظر اعیان خداوندی: اضافه‌ها لامیه و باء حرف نسبت است.

عز: فعل ماضی مفرد غایب، در مقام دعا واقع شده یعنی نصرتش عزیز شود که مراد عزت خودش است.

که: حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل و موصوف خداوند است.

مجمع: بفتح و کسر میم ثانی اسم مکانست مثل مطلع و مطلع اضافهٔ آن به اهل لامیه و به «دل» نیز لامیه است.

مرکز: در اینجا بمعنی مقام و محل اضافهٔ آن به «علما» لامیه و به «متبحر» بیانست.

متبحر: بسیار علم.

محصول ترکیب: درهرجا باید سخن‌را باندیشه گفت خصوصاً در نظر اعیان و ارکان وزیر که خداوند تعالی نصرتش را معزز و مکرم کند. همچون وزیری که مجمع عارفان اهل دل و محل و مکان علمای متبحرست (مرکز علما و فضیلتی راسخ و کامل است) در نظر بعضیها مراد از خداوند پادشاه و ضمیر «نصر» نیز راجع به اوست.

کسیکه «نصر» را در اینجا مصدر و بمعنی فاعل و مراد از وزیر گفته عندی

فرموده است. (رد شمعی)
و نیز آنکه «مجمع» را مصدر میمی گفته بدون فکر و تأمل گفته. (رد شمعی)

اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم

سیاق: بکسر سین مصدرست برون درایت و اضافه آن به «سخن» اضافه مصدر بمفعولش مییابد (سوق کلام).
دلیری: بکسر دال و لام بمعنی بهادر و یاء حرف مصدرست.
شوخی: «شوخی» در اینجا بمعنی گستاخ و یاء حرف مصدرست.
باشم: فعل مضارع متکلم وحده.
محصول ترکیب: در مجلس وزیر مذکور اگر در سوق وادای کلام جرأت بخرج داده دلیری کنم گستاخی نموده‌ام.

و بضاعت مزجاة بحضرت عزیز آورده

بضاعت: بمعنی سرمایه است اما در اینجا مراد اسباب و متاع می‌باشد.
مزجاة: بضم میم و سکون راء بمعنی چیز بی‌ارزش و اضافه آن بیانیست.
بحضرت عزیز: باء حرف صله و مراد از حضرت «یوسف پیغمبر» و تلمیح باین آیه کریمه «وَجئنا ببضاعة مزجاة» است که موقع آمدن برادران حضرت یوسف بنزدش این آیه را بگفتند.
آورده: تقدیرش «آورده باشم» است.
محصول ترکیب: متاع کم‌بها بحضرت عزیز آورده باشم یعنی از برای هدیه الحق قماش کم‌بها آورده و کوتاهی کرده باشم.

و شبهه در بازار جوهریان جوی نیارد

شبهه: بفتح شین و باء و باهاء اصلی بمعنی پرنج* است و نیز سنگی است سیاه و شفاف و براق و کم‌بها ولی در اینجا مراد پرنج برشته کشیده شده است.
و شبهه در فارسی بشکل هاء رسمی خوانده میشود مانند هاء خمره و غمزه.
ذکر اینکه از کثرت استعمال چنین خوانده میشود صحت ندارد.
جوهریان: «جوهر» معرب گوهر و یاء حرف نسبت و نون ادات جمعست.
جوی: بفتح جیم بمعنی شعیر و یاء حرف وحدتست.
نیارد: فعل نفی استقبال مفرد غایب.
محصول ترکیب: پرنج در بازار جواهر فروشان بقدر جوی قیمت ندارد (در برابر فضلا و دانشمندانیکه در مجلس وزیر حاضرند سخن من مثل جو در بازار جواهر فروشانست) یعنی بی‌اعتبار و بی‌قیمت است.

و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

* پرنج نوعی غله است.

چراغ: آتش فتیله شمع را گویند.
پرتو: بفتح باء عجمی و تاء بمعنی ضیاء است.
محصول فقره: چراغ در مقابل آفتاب پرتو نگیرد.

و مناره بلند در دامن کوه الوند پست نماید

مناره: معروف و اضافه آن به بلند بیانست.

دامن کوه: اضافه لامیه.

کوه: بضم کاف عربی بمعنی جبل است.

الوند: بفتح همزه و سکون لام و فتح واو اسم یکی از کوههای بزرگ همدانست چون در آنولایت مشهورست بدانجهت بلندی را با آن تعیین کرده والا در روم کوههایی وجود دارد که کوه الوند نسبت بدان تپه کوچکی است.

پست: بفتح باء عجمی و سکون سین بمعنی کوتاه است.

نماید: فعل مضارع مفرد غائب از نماییدن فعل لازمست «از نمودن نیست.

رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری»

محصول ترکیب: مناره بلند در دامن کوه الوند کوچک و حقیر بنظر آید

یعنی مناره هراندازه که بلند باشد در دامن آن کوه پست نماید.

حضرت شیخ تواضع و شکسته نفسی فرموده و اعیان مجلس وزیر را بافتاب

و کوه الوند و خود را بچراغ و مناره تشبیه کرده است.

در اینجا از تشبیه وزیر به «کوه» و ارکان مجلس به «دامن کوه» نظری هست

(رد کافی)

مثنوی

هرکه گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو تازد

هرکه: تقدیرش «هرکس که» است چنانکه سابقاً بیان شد.

گردن: بمعنی جید.

بدعوی: باء حرف مصاحبت و «دعوی» بکسر واو بمعنی دعواست چنانکه

سابقاً در بیان معنی گذشت.

افرازد: فعل مضارع مفرد غایب از افرازدن، فعل متعدی است «گردن»

مفعول صریح و «بدعوی» غیر صریح آن میباشد.

از افروختن نیست (رد شراح جمیعاً)

دشمن: مبتدا.

تازد: (هجوم کند) فعل مضارع مفرد غایب از تازیدن خبر مبتدا.

از تاختن نیست (رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری و کافی و شمعی)

محصول بیت: هرکس که بدعوی و عجب و تکبر گردن افرازد از هر جانب

دشمن باو هجوم کند. حاصل اینکه همه باو خصومت میورزند.

در بعضی از نسخ مصراع ثانی اینطور واقعت «خویشتن را بگردن اندازد»

خویشتن را: خویشتن و خویش بیک معنی است و «را» ادات مفعول. بگردن: باء حرف صله و در اینجا افاده معنی استعلا میکند. اندازد: فعل مضارع مفرد غایب از اندازیدن. از انداختن نیست (رد شراح جمیعاً)
محصول مصراع: خودبین و خودپسند بمراد خویش واصل نمیشود و بلکه تکبر و تجبرش سبب هلاک وی شود و «خود را بگردن اندازد» بمعنی «باعث میشود که گردنش قطع گردد» است.

سعدی افتاده ایست آزاده کس نیاید بچنگ افتاده

سعدی: مبتدا.

افتاده ایست: «افتاده» خبر و همزه مجتلبه و هاء رسمی بجهت ضرورت آمده و یاء حرف وحدتست.

آزاده: صفت «افتاده» است.

کس: مبتدا.

نیاید: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.

بچنگ: باء حرف صله.

افتاده: قسمی از ماضی است.

محصول بیت: سعدی دزدمندی است افتاده و نامرادی است آزاده از چنگ و جدال زیرا از دعوی علم و فضل و رد و قبول خلق فارغ البال و آسوده حالت (با هرکسی درویشانه رفتار نموده و از اغراض نفسانی خلاص است) در اینصورت کسی بچنگ افتاده نمی آید یعنی هیچکس باکسیکه اظهار عجز و مسکنت نماید چنگ و جدال نمی کند اما با مدعی و خودبین و خودپسند همه معارضه و مقابله می نمایند.

حضرت شیخ در اینجا شکسته نفسی نموده مسکنت و تذلل اظهار فرموده است همچنانکه در نثر سابق این معنی را ذکر نموده بالجمله در نظم و نثر عرض نیستی و پستی کرده است.

پس از عبارت «افتاده» آنکه «علی الارض» گفته خلاف فرموده است (رد سروری) کسیکه آزاده را بمعنی فارغ نگرفته و بگوینده اش اعتراض کرده و سپس خود نیز آنرا از لفظ فارغ اخذ نموده باید مؤاخذه شود. (رد سروری)
 و آنکه معنی مصراع اول را «سعدی افتاده ایست حقیر و فقیر و لیاقت و استحقاق دعوی تفضل ندارد» گفته بمقصود سعدی افترا بسته است. (رد کافی)

اول اندیشه و آنگهی گفتار یای بست آمدست پس دیوار

و آنگهی: یاء حرف اصلیت.

یای بست: بسکون یاء در لغت بمعنی «پابند» است از بستن اما بمعنی پایه بنا مستعمل است که بمربی اساس گویند.

آمدست: در اصل «آمده است» میباشد با هاء رسمی و بعد بضرورت وزن هاء رسمی و همزه مجتلبه حذف گردیده.

پس: در اینجا بمعنی بعد است.

این بیت مناسب و موافق مثنویهای بحر متقارب قبلی است.

محصول بیت: مرد باید اول فکر و تأمل کند و بعد شروع بکلام و مباشرت بنطق و تکلم نماید زیرا در بنا اول بنیاد و اساس و سپس دیوار آمده است.

همچنانکه بنا بدون اساس ثبوت و قرار ندارد کلام بی ملاحظه و بدون تأمل نیز رونق و اعتباری نخواهد داشت (سخن بی تأمل مثل بنای بی پایه ناپایدار و خلل پذیرست).

کسیکه «بست» را با باء عجمی بمعنی حقیر گفته خود نیز حقیر بوده است. (رد سروری)

کسیکه «بست» را با باء عربی فعل ماضی دانسته و با لفظ «پای» ترکیب نموده معنی مصدری بدان داده و «پای بستن آمده بعد دیوار» گفته اینجا را خیلی خوب نیسته است. (رد لامعی)

بعضیها در اینجا بی فایده اطناب کلام نموده اند. (رد ابن سیدعلی و کافی)

نخل بندم* ولی نه در بستان شاهدم من ولی نه در کنعان

* توضیح استاد معظم جناب آقای سعید نفیسی در مفهوم «نخل بندم ولی نه در بستان شاهدم من ولی نه در کنعان» عیناً نقل از مکتب استاد:
«پرسش: استاد محترم توضیح فرمایید این شعر سعدی چه معنی دارد «نخل بندم ولی نه در بستان + شاهدم من ولی نه در کنعان»

پاسخ: راستش را بخواهید این شعر را در دهان سعدی گذاشته اند سعدی این مطلب را گفته است ولی به نثر نه بشعر در دیاچه گلستان میگوید «نخل بندی دانم ولی نه در بستان و شاهی فروشم ولی نه در کنعان» در قدیم کسانی بوده اند که از موم گل و گیاه درست میکردند و میفروخته اند چنانکه هنوز هم گاه گاهی دیده میشود و این اشخاص را نخل بند میگویند یعنی کسیکه با موم گل و گیاه بسازد و رنگ زند. کسانی هم بوده اند که با موم شکل انسان و جانوران را می ساختند و با آنها «نقش بند» میگویند اینک سعدی گفته است «نخل بندی دانم ولی نه در بستان» یعنی میتوانم با موم گل و گیاه بسازم ولی در بستان جای این کار نیست زیرا که گل و گیاه در آنجا هست و دیگر حاجت بساختن با موم نیست و این که میگوید «شاهی فروشم ولی نه در کنعان» کنعان نام یکی از شهرهای قدیم فلسطین است و شاهد در عربی معانی فراوان دارد از آن جمله بمعنی زن خوش اندام و زیبا و هم بمعنی مرد خوبروی است و کنعان نام شهریست که یعقوب پدر یوسف پیامبر در آنجا بود و چون در داستان یوسف هست که برادرانش بر او حسد بردند و او را بچاه افکندند و مردم کاروانی او را یافتند و اسیر کردند و فروختند سعدی میگوید شاهی فروشم ولی نه در کنعان یعنی مرد زیبا دارم که بفروشم اما جای فروش آن در کنعان نیست که یوسف در آنجاست زیرا که یوسف بزبانی معروف بوده است و مقصود واقعی سعدی ازین تعبیر اینست که هنر دارم اما در برابر هنرمندتر از خود کاری از من بر نمی آید.

کسانی که در گلستان سعدی دست برده اند این دو جمله سعدی را باین صورت شعر در آورده اند و گفته اند

نخل بندم ولی نه در بستان شاهدم من ولی نه در کنعان

به بینید چه تفاوتی در میان آن دو جمله فصیح و محکم سعدی با این شعر هست.

نقل از مکتب استاد

نخل‌بند: وصف ترکیبی است از بندیدن «نخل» را در ترکی تحریف نموده «نخل» گفته‌اند خواه از گل باشد خواه از موم عسل.
ولی: ادات استدراک.

کنعان: اسم محلی است مابین قدس مبارک و دمشق که حضرت یوسف در آنجا بدنیا آمده و نشو و نما یافته است و حضرت یعقوب بقوم آن سرزمین تبلیغ احکام رسالت نموده است.

محصول بیت: حضرت شیخ بطریق تواضع میفرماید «نخل‌بندم ولی نه در بوستان» یعنی من نخل‌بندی دائم اما بمثابه گل و گیاه بوستان نمیتوانم نخل به‌بندم زیرا نخلهای آنجا صنع یزدانی و مصنوع خدایی است تخال هراندازه در فن خود استاد کامل و ماهر و قادر باشد بمثابه آنها نمیتواند احداث کند.

«شاهدم من ولی نه درکنعان» (من محبوبم اما نه درکنعان) یعنی در جائی که حضرت یوسف علیه‌السلام باشد محبوب نیستم زیرا هراندازه محبوب در حسن و بهاء سرآمد و ممتاز باشد در مقابل حسن یوسف بمثل صورت دیوارست.

حاصل کلام: هراندازه که من در علوم و فنون ماهر و کامل باشم نسبت بعلماء و فضائلی که در مجلس حضرت وزیر تشریف دارند طفل ابجدخوان هم نیستم یعنی اگر چه در همه‌جا میتوان از علم و فضل و معرفت دم زد اما در این مجلس سامی قادر بسخن‌گفتن از علوم و فنون نبوده و دم بسته و خاموش می‌مانم.

کسانیکه «نخل‌بند» را با یاء مصدری دانسته‌اند علاوه براینکه مخالف اکثر نسخ فهمیده‌اند ناموزون هم نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی و کافی و شمعی و سروری) بعضی از شراح گفته‌اند که «نخل‌بند» با یاء مصدری وصف ترکیبی است (نخل‌بندی میدانم اما نه در بوستان که انواع شکوفه جمع نموده و نخل‌بندی نمایم) معلومست که این شارح مقصود بیت را ندانسته و نیز از تقریر معلومست که اگر مصراع ثانی را نیز بوجه غریب شرح کند شاید. (رد سروری)

لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نایبانیان

لقمان: لقمان دونفر بوده که یکی از آنان لقمان عادی است که در زمان حضرت هود بوده و علما در نبوتش اختلاف کرده‌اند اما اصح روایت آنست که پیغمبر نبوده بلکه مردی فاضل و حکیم بوده است و بدانجهت نیز حضرت شیخ لقمان حکیم فرموده و این شخص دختری داشته بنام زرقا که اشیاء را از راه سه روزه میدیده چنانکه در بعضی از اشعار عرب و مقامات حریری شروح آن آمده است.

نایبانیان: یعنی کوران زیرا بینا صفت مشبیه است از بینیدن و «نا» از ادات سلب میباشد.

محصول ترکیب: بلقمان حکیم گفتند که حکمت را از که آموختی گفت از کوران.

که تا جای نبینند پای نهند

ک۴: حرف بیان.

تا: ادات توقیت بمعنی مادام.

نبینند: در اینجا بمعنی نفهمند و ندانند است.

ننهند: فعل نفی مستقبل جمع غایب.

محصول ترکیب: «حکمت آموختن از کوران» را تفسیر میکند یعنی مادام که

جای پا را با عصا و غیره تدارک ندیده‌اند بدانجا پای ننهند.

قَدَمُ الْخُرُوجِ قَبْلَ الْوُلُوجِ

قدم: فعل امر مفرد مخاطب از باب تفعیل (تقدیم‌کن).

خروج: مصدر از باب نصر (خارج شدن).

ولوج: مصدر از باب ضرب مثال واوی بروزن دخول (داخل شدن) بدانجهت

واوش ساقط شده.

محصول ترکیب: اگر بخواهی بجائی داخل شوی اول خروج از آنمحل را فکر

کن بعد داخل شو یعنی اول و آخرکار را فکرکن بعد بآن مباشرت نما.

اینها عموماً اظهار عجز و مسکنت حضرت شیخ بطریق تواضع است.

مردیت بیازمای و آنکه زن کن

مردیت: یاء حرف مصدر و تاء ضمیر خطابست.

کسیکه گفته یاء بجهت ضرورت وزن ساکن خوانده میشود غافل بوده است

زیرا در یاء مصدری اصل سکونست. (رد شمعی و لامعی)

کسانیکه گفته‌اند اصلش «مردی‌ات» بوده بجهت ضرورت وزن «مردیت»

شده سهو کرده‌اند زیرا بهیچوجه جای همزه مجتلبه نیست. (ردابن سیدعلی و سروری)

بیازمای: باء حرف تأکید و «آزمای» فعل امر مفرد مخاطب از آزمایشیدن از

آزمودن نیست. (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری)

زن کن: در اصطلاح یعنی تاهل کن.

کسیکه «زن کن» را «نکاح کن» تفسیر کرده از اصطلاح غافل بوده است.

(رد لامعی)

کن: فعل امر از کنیدن. «از کردن نیست. رد لامعی»

محصول مصراع: اول مرد بودن خود را امتحان و تجربه کن بعد از آن تاهل و

تزویدع نما یعنی اول ببین که رجولیت تو کامل است یا نه مبادا که عنین باشی.

این مصراع با ترکیب «قدم الخروج قبل الولوج» مناسبت و ملایمت زیاد دارد.

کسیکه گفته ملایمت ندارند در میان آنها ملایمت نفهمیده است. (رد لامعی)

و کسیکه بعد از فهم ملایمت این معنی را مناسب دانسته که «مردیت را

بیازمای و بعد از آن بز» خیلی نامناسب و ناملایم گفته است. (رد شمعی و کافی)

و کسیکه گفته «معنی بالا درحد ذات خود فاسد نیست» صحیح و فاسد را از

هم تمیز نمیداده است. (رد شمعی و کافی)

و کسبیکه این قول (زن در اینجا بمعنی زدن است بصورت امر حاضر) را قبول کرده از عدم وقوف و تتبع و بلکه از قصور سلیقه پذیرفته است. (رد شمعی و کافی)

گرچه شاطر بود خروس بچنگک چه زند پیش باز رویین چنگک

شاطر: بمعنی چابک و چالاک.

خروس: معهود.

بچنگک: باء حرف ظرف.

زند: فعل مضارع مفرد غایب و فاعلش ضمیر راجع بخروس است و «چه» مفعول آن.

پیش: ظرف مکان و اضافه آن به «باز» لامیه است.

باز: فارسی و با یاء (بازی) عربی است.

رویین: (منسوب به روی) یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید نسبت است.

چنگک: با جیم عجمی چنگال مرغ و پنجه حیوانات درنده است.

محصول بیت: اگر چه جنس خروس در چنگک و جدال با هم شاطر و چابک میشود اما در مقابل باز روئین چنگک چه زند یعنی درچنگک او بشاطر بودن قادر نیست.

حاصل اینکه در مقابل او مغلوب و منهزم است.

پای باز را از جهت شدت به روی تشبیه کرده زیرا در موقع گرفتن مرغ محکم گرفته و رها نمی‌کند.

کسانیکه بنظم این دو بیت قطعه و رباعی گفته‌اند از رباعی و قطعه اطلاع نداشته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

کسبیکه تقدیر «چه زند» را «چه پنجه زند» و «زند» را نیز بمعنی کند تعبیر نموده در هردو وجه زاید گفته. (رد سروری)

و نیز کسانیکه مفعول «زند» را چیزی مقدر گفته و در این مقام «زند» را بمعنی جرات مناسب دانسته‌اند عجب جری بوده‌اند. (رد سروری)

گر به شیر است در گرفتن موش لیک موشست در مصاف پلنگک

گر به: بضم کاف عجمی معروف.

شیر: در اینجا بمعنی ارسلان و «گر به» مبتدا و «شیر» خبر آنست.

گرفتن موش: اضافه مصدر بمفعولش و «موش» بمعنی فاره عربی است.

لیک: بسکون کاف ادات استدراک است.

مصاف: بضم میم بمعنی چنگک و جدل.

پلنگک: حیوان درنده معروف.

معلوم شود که اگر حرف ماقبل آخر کلمه مختوم بکاف، نون ساکن باشد آن

کاف البته عجمی است مثل پلنگک.

محصول بیت: گربه در گرفتن موش شیر است یعنی گربه نسبت بموش شیر است اما در جنگ پلنگ مثل موش (نسبت گربه به پلنگ مثل نسبت موشست به گربه) حاصل اینکه اشیاء نسبت بهم ضعیف و قوی هستند. حضرت شیخ میفرماید که من نسبت بمبتدیان و ضعیفان اهل علم و فضل اما نسبت بعلماء و فضلا چیزی نیستم. حاصل اینکه حضرت شیخ شکسته‌نفسی و تواضع فرموده. قدس سره.

اما با اعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان پوشند و در افشای جرایم کهتران نکوشند

اما: ادات استدراک.

با اعتماد: باء حرف مصاحبت و «اعتماد» مصدرست از باب افتعال و اضافه آن به «سعت» اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

سعت: در اصل بکسر سین مثل عدت مثال واوی بود سپس بجهت حرف حلق بودن سین مفتوح شد چنانکه در کتابهای صرف آشکارست.

اخلاق: جمع خلق بضم خاء.

بزرگان: بضم باء و زاء و سکون راء معروف و الف و نون ادات جمعست و اضافه‌های سعت اخلاق بزرگان لامیه هستند.

که: حرف رابط صفت.

عوایب: جمع عیب و اضافه آن لامیه است.

زیردستان: «زیر» معروف و «دستان» جمع «دست» است یعنی خادم و خدمتکار.

پوشند: فعل مضارع جمع غایب و «چشم» مفعول صریح و «عوایب» مفعول

غیر صریح آنست.

در افشاء: «در» حرف صله و «افشاء» بکسر همزه مصدر از باب افعال بمعنی فاش کردن و اضافه آن به «جرایم» اضافه مصدر بمفعولش است.

جرایم: جمع جریمه بمعنی گناه.

کهتران: بکسر کاف عربی و سکون هاء و باادات تفضیل (تر) جمع کهتر و

اضافه جرایم به «کهتران» لامیه است.

نکوشند: فعل نفی استقبال جمع غایب.

محصول فقرتین: اگر چه درمن علم و معرفت و فضل نیست و درکمال و فنون

اضعف مبتدیانم اما با اعتماد سعت اخلاق بزرگان که از عیوب زیردستان چشم پوشند

و در اظهار گناه کهتران اصرار نورزند (ستر عیوب میکنند).

**کلمه چند در سبیل اختصار از نوادر و آثار و حکایات و اشعار و سیر ملوک ماضی درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه
برو خرج**

کلمه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

سبیل اختصار: طریق اختصار

نوادر: جمع نادر و لغت بمعنی کمیاب اما در استعمال بمعنی عجیب و غریب و در اینجا مراد حکایات شیرین و کلمات غریبست.

آثار: جمع اثر است و بسنخنان صحابه و کلمات صالحین سلف نیز آثار گویند. در بعضی از نسخ بجای آثار «امثال» (ضرب‌المثل‌ها) واقعست بتقدیر ضروب امثال و حکایات و اشعار.

ملوک: جمع ملک (پادشاهان).

درین کتاب: «در» اگر حرف صله باشد بمعنی «باین کتاب» و اگر حرف ظرف باشد بمعنی «دراین کتاب» است.

درج: مصدر از باب نصر که دروج نیز می‌آید.

برخی: برخ بفتح باء بمعنی بعض و کم و یاء حرف وحدتست.

گرانمایه: «گرانمایه» را بکسر کاف عجمی بمعنی گرانبها استعمال میکنند زیرا «گران» لفظ مشترکیست مابین بهادار و ثقیل.

پراو: «بز» حرف استعلا و «او» ضمیر غایب راجع به کتابست.

خرج: در اینجا بمعنی صرف و لفظ «کردیم» مقدرست.

محصول فقرتین: باتوجه باعتماد مذکور چند کلمه‌ای بطریق اختصار از نوادر و امثال و حکایات و اشعار و قانون و روش و طریقه ملوک سابق در این کتاب جمع کردیم و نیز مقداری از عمر گرانمایه بتألیف و تصنیف آن صرف نمودیم. حاصل اینکه قسمتی از عمرمان را در جمع و تألیف آن خرج کردیم تا بدین شکل درآمد.

موجب تصنیف کتاب گلستان این بود بالله التوفیق

موجب: اسم فاعل از باب افعال در اینجا بمعنی سبب است و اضافه آن به تصنیف اضافه اسم فاعل بمصدر و اضافه تصنیف به کتاب اضافه مصدر بمفعولش است. **توفیق:** مصدر از باب تفعیل بمعنی موافق گردانیدن اما در اصطلاح موافقت مراد خداوندیست بامراده بنده، باذن الله تعالی.

محصول ترکیب: اعتماد بسعت اخلاق بزرگان سبب تصنیف کتاب گلستان گردید و تکمیل این کتاب بتوفیق خداوندی مخصوص است.

قطعه

بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک افتاده جائی

کسانیکه در اینجا بجای قطعه نظم و شعر نوشته‌اند اشتباه قلمی کرده‌اند. (ردابن سیدعلی)

بماند: فعل مضارع مفرد غایب از مانیدن «از ماندن نیست. رد شراح جمیعاً»

سالها: ظرف زمان و جمع سال و از روی قیاس سالیان نیز می‌آید شد و ذا.

این نظم: فاعل فعل «بماند» است.

ترتیب: مصدر از باب تفعیل متعلق به فعل «زما بماند» و تقدیرش «زخاک تن ماهر ذره جائی افتاده بماند» است.
 کسیکه «افتاده بود» تقدیر کرده عمل بیفایده نموده است. (رد شمعی)
جائی: یاء حرف وحدت.
افتاده: قسمی از ماضی و یابنا بزعم بعضیها اسم مفعول است و حرف ترتب بودن هاء رسمی نیز جایز میباشد.
محصول بیت: نظم و نثر و ترتیب این کتاب سالها باقی خواهد ماند و هر ذره از وجود ما در جائی خواهد افتاد (افتاده می ماند).
 حاصل اینکه کتاب ما آنچنان و خاک وجود ما اینچنین خواهد ماند (افتاده در معنی بیک فعل بماند مقید میشود).
 بعضیها مصراع ثانی را حال از مصراع اول گرفته و گفته اند: هر ذره از خاک تن ما در حالیکه بجائی افتاده کتابمان آنچنان باقی خواهد بود.
 کسیکه گوید ذره در اصل ذره خاک بوده و بعد بضرورت وزن همزه اضافه حذف گردیده عندی گفته است. (رد سروری و لامعی)

غرض نقشیست کز ما بازماند که هستی را نمیابم بقائی

غرض نقشیست: «غرض» مبتدا و «نقشیست» خبر آن و در اینجا مراد از نقش نشان میباشد چنانکه مشهورست گویند در عالم نشانی از خود بجای گذاشت و یاء حرف وحدتست.

کز: «که» حرف بیان.

باز: در اینجا بمعنی پس است.

ماند: فعل مضارع مفرد غایب از مانیدن. «ازماندن نیست. ردابن سیدعلی و

لامعی و سروری»

که: حرف تعلیل.

هستی: بایاء مصدری بمعنی زندگانی و بودن.

را: حرف تخصیص.

نمیابم: از افعال قلوب نفی مستقبل متکلم وحده بمعنی نمیدانم.

بقائی: یاء حرف تنکیر.

کسیکه یاء بقائی را حرف وحدت گرفته از معنی اطلاعی نداشته است.

محصول بیت: غرض از تصنیف کتاب گلستان نشانه و یادگاری است که از ما

باز ماند زیرا بهستی و وجود بقا نمی بینم یعنی چون در عالم هیچکس باقی نیست باید نشانی از خود بگذارد که شخص را پس از خود معرفی کند.

مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعائی

مگر در اینجا ادات تمناست.

کسیکه بمعنی «شاید» گفته عندی فرموده. (رد کافی)

صاحب‌دلی روزی: یاءها حرف وحدتست.

برحمت: باء حرف مصاحبت متضمن معنای سببیت و مراد از رحمت ترحم است. **درکار:** «در» حرف صله و مراد از «کار» حق است (درحق) چنانکه در بعضی از نسخ نیز اینچنین واقعست.

دعائی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیرست.

این بیت بجمله «غرض نقشیست» علت ثانی است یعنی مراد در عالم اثر و نشانه گذاشتن است تاروزی صاحب‌دلی بطریق شفقت و مرحمت درحق ما درویشان نیز دعائی بکند (یکی از مردان صاحب‌دل درحق نویسنده کتاب دعائی کند همچنانکه بسایر مصنفان دعا میکنند) رحمت‌الله تعالی علیهم اجمعین.

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید

امعان: مصدر از باب افعال بمعنی دقت و اضافه‌اش به «نظر» اضافه مصدر بفاعلش میباشد و تقدیرش «امعان نظرم» است.

تهذیب: مصدر از باب تفعیل بمعنی تطهیر و تنقیح و اضافه‌اش به ابواب اضافه مصدر بمفعولش است.

ایجاز: مصدر از باب افعال اضافه‌اش به سخن اضافه مصدر بمفعولش است (اختصار سخن) ایجاز مفعول اول «دید» و مصلحت مفعول دوم آنست. و فاعلش ضمیر راجع به امعان میباشد.

محصول ترکیب: دقت نظر من در تهذیب و تنقیح ابواب کتاب ایجاز سخن جایز دانست یعنی مفید و مختصر بودن سخن را لایق دید مراد از «ترتیب» همان ترتیب ابواب گلستان است که اول سلاطین و بعد درویشان را و... ذکر نموده و مراد از تهذیب ابواب ذکر مناسب در هر باب است که چیزی خلاف آن باب ذکر نشود. کسانیکه «ایجاز» را عطف بماقبل نموده و بعد از مصلحت لفظ «درآن» ایراد کرده‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته و بیمعنی گفته‌اند. (رد سروری و کافی)

تامرین روضه رعنا و حدیقه غلبا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بملائت نینجامد

تامرین: «تا» ادات تعلیل و «مر» ادات تأکید است که بجهت تحسین کلام آمده و «این» اسم اشاره میباشد ابن‌سیدعلی در اینجا بعد از بیان مطالعه خود کلام بحر الغرایب را عیناً نقل فرموده و سروری مراد او را نفهمیده و دخل کرده است حقا که دخل بی‌تقرب نموده.

روضه رعنا: مراد باغچه زیباست اگر چه در لغت بمعنی چمن آمده و «رعنا» گل دو رویه‌ایست که در روم گل ناصری گویند.

حدیقه غلبا: بمعنی باغچه و در اینجا بروضه عطف تفسیری است و «غلبا» بفتح غین معجمه و بالالف مددود پروزن حمراء مؤنث اغلب است (شاخه‌های تو در تو و بهم‌پیچیده درختان) وصف باغچه است بطریق مجاز مرسل.

بهشت: بفتح و کسر باء و بکسر هاء و سکون شین بمعنی جنت.
بهشت: باء حرف صله و «هشت» بفتح هاء و سکون شین عددست.
تابملالت: «تا» حرف تعلیل و باء حرف مصاحبت و «ملالت» در لغت بمعنی قهر اما در اینجا بمعنی رنجیدن و اضطرابست.
نینجامد: فعل نفی استقبال مفرد غایب (منتهی نشود) و در اینجا نیز همزه بیاء قلب شده چنانکه مکرر بیان شد.
ازین سبب: یعنی ازین سبب امعان نظرم ایجاز سخن را مصلحت دید.
محصول ترکیب: امعان نظر من اختصار سخن را مصلحت دید تا این روضه رعنا و باغچه غلبا مثل هشت بهشت در هشت باب واقع گردید (بهشت باب منحصر شد) تا بملائت و بیحضوری ختم نشود یعنی تطویل کلام نموده و کتاب خود را زیاد ننمایم و در اتمام آن شرمساری برم.
 کسیکه معنی «بهشت باب» را باهشت باب گفته و «با» را حرف مصاحبت گرفته و ملالت را بخوانندگان صرف نموده عملی خلاف مراد و قصد مصنف انجام داده است.

باب اول در سیرت پادشاهان

باب اول در بیان عادت و رفتار پادشاهان.

باب دوم در اخلاق درویشان

دوم: بضم دال و واو بمعنی ثانی و ماقبل این میم دائماً مضموم خوانده میشود (همچنانکه در عربی ثانی و ثالث و رابع گویند در فارسی نیز لفظ دوم و سوم و چهارم بکار میبرند).
محصول ترکیب: باب دوم در بیان اخلاق و روش درویشانست.

باب سوم در فضیلت قناعت

باب سوم فضیلت قناعت را میفهماند.

باب چهارم در فوائد خاموشی

باب چهارم فوائد سکوت و خاموشی را میرساند.

باب پنجم در عشق و جوانی

باب پنجم در بیان عشق و جوانی

باب ششم در ضعف و پیری

باب ششم ضعف و پیری را میفهماند.

باب هفتم در تأثیر تربیت

باب هفتم در بیان مؤثر واقع شدن تربیت است.

باب هشتم در آداب صحبت

باب هشتم آداب و اسلوب اختلاط و مصاحبت با خلق را میفهماند.

تاریخ کتاب

در آن مدت که ما را وقت خوش بود

زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مدت: در اینجا بمعنی زمان.

که: حرف رابط صفت.

مارا: «را» در اینجا ادات تخصیص است.

خوش: باواو رسمی و ضم روم بمعنی نیک است چنانکه سابقاً گذشت.

ششصد: از قبیل ترکیب تعدادی است.

و پنجاه: واو حرف عطف و «پنجاه» عددست.

محصول بیت: آن زمان که وقت ما خوش بود (درحیات بوده و این کتاب را

میگفتیم) ششصد و پنجاه و ششمین سال هجرت حضرت محمد پیغمبر علیه الصلوة والسلام بود.

کسیکه گفته لفظ «خوش» بجهت موافق بودن باتلفظ «شش» خاء باید مفتوح

خوانده شود از ضم روم غافل بوده. (رد کافی)

مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

مراد ما: اضافه لامیه.

حوالت: بفتح حاء اسم مصدرست بمعنی احاله و تفویض و تاء حرف مصدرست

و در فارسی این قبیل تاء را کشیده می نویسند مثل تاء دولت و سعادت.

کسانیکه تاء را ضمیر خطاب گرفته اند بدون فکر گفته اند. (رد لامعی)

باخدا: باء حرف صله.

محصول بیت: مراد ما از گفتن این کتاب نصیحت بود که گفتیم و کتاب و

ممدوحمان پادشاه و پادشاهزاده و خواننده و نویسنده این کتاب را بخدا سپردیم و

رفتیم یعنی مارا از دعا فراموش نکنند.

کسانیکه گفته اند بعد از «نصیحت بود» باید واوی نوشته شود در دماغشان

لذت فارسی نبوده است. (رد کافی)

(پایان دیباچه)

باب اول در سیرت پادشاهان

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت

پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در آن حالت نومیدی بزبانی که داشت ملك را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن

که: حرف بیان.

بکشتن: باء حرف صله و اضافه آن به اسیر اضافه مصدر بمفعولش است. اسیری: یاء حرف وحدت و مراد از اسیر محبوس و یایکی از اسیران دشمن است و مفعول مقدم فعل اشارت کرد میباشد و فاعلش پادشاه است.

پادشاهی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف مفعول (مفعول مقدم فعل شنیدم). بیچاره: یعنی اسیر.

در آن حالت نومیدی: اضافه بیانی. یعنی از کسی شفاعت و ترحم ندیدن و درحالت نومیدی از جان.

بزبانی که داشت: باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت. داشت بحسب لغت فعل ماضی مفرد غائب اما در اینجا حکایت حال ماضی مراد است (میداشت) و مراد از زبان لغت است چنانکه زبان ترکی و زبان عربی میگویند. یعنی زبان تکلمی نه زبانی که در دهان واقع است بطوریکه بعضیها ظن کرده‌اند.

ملك را: «را» ادات مفعول. یعنی بیادشاه مذکور.

دشنام دادن گرفت: بحسب لغت همان معنای ظاهری ولی در استعمال معنی «شروع بدشنام دادن کرد» منظور است زیرا دشنام دادن و دشنام دیدن و مشتقاتشان مستعمل است و گرفتن و گیریدن و مشتقاتشان نیز در این قبیل موارد بمعنی شروع و مباشرت است.

معنای ترکیب: شروع بدشنام دادن پادشاه کرد.

سقط: بفتح سین و قاف بقماش کم بها گویند اما در این قبیل موارد عبارت از کلمات نامعقول و ناسزا است.

گفتن: بعد از گفتن فعل «گرفت» مقدر است (بناسزا گفتن شروع کرد).

که گفته‌اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

که: حرف تعلیل.

هرکه: تقدیرش «هرکس که» است چنانکه سابقاً بیان شد.
بشوید: باء حرف تأکید و شوید فعل مضارع مفرد غائب از شوئیدن «ازشستن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»
 دست مفعول صریح و ازجان غیر صریح «بشوید» است.
دارد: فعل مضارع مفرد غائب از داریدن. «هرچه» مفعول صریح و «دردل» غیر صریح و مجموع آنها مقول قول فعل بگوید است.
 کسانیکه هرچه را مفعول مقدم فعل بگوید گفته‌اند اصابت نکرده‌اند. (رد شمعی و کافی)
محصول فقرتین: کسی که دست ازجان بشوید (قطع امید ازحیات بکند) هرچه در دل دارد بزبان بگوید.
 حاصل اینکه: هرچه بدل دارد بزبان می‌آورد. و این دو فقره در میانشان ضرب‌المثل است.

بیت

إِذَا يَسَّ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ كَسَنُورٍ مَغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ

اذا: در اینجا ظرف از برای زمان استقبال و متضمن معنای شرطی است.
یس: فعل ماضی مفرد مذکر غایب از باب علم بمعنی ناامید باشد. فعل شرط.
 و بافاعلش جمله شرطیه است.
انسان: فاعل، لفظاً مرفوع.
طال: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب حسن اجوف و اوی است بمعنی دراز میکند.

لسانه: لسان فاعل لفظاً مرفوع و ضمیر مضاف الیه محلا مجرور و راجع بانسان است. جمله جزائیه محلی از اعراب ندارد و مجموع شرطیه و جزائیه نیز همچین است زیرا در ابتدای کلام واقع است.

کسنور: کاف حرف جر و متعلق به کائن مقدر است. سنور بکسر سین و فتح نون مشدده بروزن بلور (بکسر باء و فتح و تشدید لام) بمعنی گربه است. جار مع‌المجرور محلا مرفوع و خبر مبتدای محذوف است.

مغلوب: لفظاً مجرور و مضاف الیه سنور است (از قبیل اضافه موصوف بصفتش).
یصول: فعل مضارع مفرد مذکر غائب اجوف و اوی از باب نصر ینصر. فاعلش ضمیر مستتر راجع به سنور (حمله میکند).

علی الکلب: جار با مجرور، متعلق بفعل یصول. و جمله فعلیه محلا مجرور و صفت سنور است.

محصول بیت: وقتی که انسان مأیوس و ناامید باشد زبانش دراز میشود یعنی هرچه بزبان بیاید بی پروا میگوید.

حاصل اینکه از فحش زشت گفتن نمی‌ترسد مثل گریه مغلوب که بسگ هجوم و حمله میکند یعنی می‌بیند که سگ می‌خواهد او را هلاک کند او نیز با پنجه‌هایش

چنگ میزند.

بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

وقت ضرورت: اضافه وقت ضرورت بمعنی فی است.

چو: ادات تعلیل.

نماند: فعل نفی استقبال از مانیدن.

گریز: بکسر کاف عجمی اسم مصدر از گریزیدن. (از گریختن نیست) «ردابن

سیدعلی و سروری»

دست بگیرد: دست مبتدا و بگیرد فعل مستقبل از گیریدن و خبر مبتدا (از

گرفتن نیست) «رد شمع».

سر شمشیر تیز: سر مفعول بگیرد و «سر شمشیر» اضافه لامیه (شین شمشیر

بفتح و کسر جایز است) و «شمشیر تیز» اضافه بیانی است.

محصول بیت: در موقع ضرورت چون بگریختن مجال نماند یعنی بفرار کردن

و خلاص شدن قدرت نباشد دست سر (قبضه) شمشیر بران را میگیرد.

کسیکه «دستش را مقابل سر شمشیر تیز بگیرد» گفته و از روی این تقدیر لفظ

دست را در تقدیر «بدست» دانسته از معنای منطوقی بیت غفلت کرده است.

ملك پرسید که چه میگوید

همینکه پادشاه سخنان اسیر را شنید از وزرا پرسید «اسیر چه میگوید؟»

یکی از وزرای نیک محضر گفت

نیک محضر: دارنده خوی نیک. یعنی یکی از وزراء نیکو گفت.

ای خداوند میگوید و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس

ای پادشاه مضمون این آیه را میگوید.

کاظمین: جمع کاظم بمعنی خورنده خشم (بلع کننده خشم).

غیظ: بفتح غین یعنی غضب و مفعول کاظمین است.

عافین: جمع عافی بمعنی عفوکننده (کسیکه قادر بگذشت از گناه مردمان باشد).

عن الناس: متعلق به عافین و این تلمیحی است در سوره آل عمران: «وسارعوا

الی مغفرة من ربکم» یعنی جنت مذکور باین صفات از برای اهل تقوی و خورنده

غضب و بخشنده گناه است حاصل کلام اینکه بمقتضای این آیه کریمه استدعای لطف

و عنایت و تمنای مرحمت و شفقت میکند.

ملك را برو رحم آمد

راه: ادات تخصیص و باء حرف صلّه. و برو یعنی برآن اسیر یابه آن اسیر.

وازر خون او در گذشت

سر: در این قبیل موارد بمعنای جهت و سودا مستعمل است.
 درگذشت: «در» حرف تأکید. چون پادشاه از وزیر این سخن بشنید بر او رحم کرد و از سر خون او درگذشت (از قتلش منصرف شد).
 کسانی که در اینجا الفاظ «سر» و «در» را زائد گفته اند سخن زائد فرموده اند (ردابن سیدعلی و سروری).
 و کسی که گفته بعید نیست که تقدیر کلام «از سر و خون او» باشد معانی سر را نمیدانسته است (ردابن سیدعلی).

وزیر دیگر که ضد او بود

وزیر دیگر که ضد و نقیض وزیر نیک محضر بود.

گفت ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن

ابنا: جمع ابن (پسر) ابنای جنس در اقران و امثال مستعمل است.
 نشاید: فعل نفی مستقبل (لایق نیست).
 حضرت: در این قبیل موارد بمعنی حضور است.
 جز: غیر.

براستی: باء حرف مصاحبت و راست معروف و باء حرف مصدر است (بدرستی) یعنی وزیر دیگر که ضد وزیر نیک محضر بود گفت برابناء جنس ما لایق نیست که در حضور پادشاه جز براستی سخن گوید (در حضور شاهان جز سخن راست نباید گفت).

این ملك را دشنام داد و ناسزا گفت

این: یعنی اسیر.
 ملك راه: پادشاه.
 دشنام: استعمال دشنام را بیان کرده ایم و حاجت بتکرار نیست.
 ناسزا: نالایق.
 در بعضی از نسخ لفظ این «این خود» و یا «این مرد» واقع شده.

ملك روی ازین سخن درهم کشید و گفت

درهم کشید: اخم کرد (پادشاه از سخن وزیر بد محضر ناراحت شد).

مرا آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد از این راست که تو گفتی

دروغ: بضم دال و را بمعنی کذب و اضافه آن به‌وی لامیه است.
 پسندیده‌تر: پسندیده اسم مفعول بمعنی مقبول و «تر» بفتح تاء از ادات تفضیل است.
 محصول ترکیب: پادشاه گفت آن دروغ وی بنظر من مقبول‌تر آمد از این راست که تو گفتی.

که آنرا روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خبث

که: حرف تملیل.
 روی: در اینجا بمعنی وجه و ظاهر است.
 مصلحتی: یاء حرف وحدت.
 این را: یعنی این گفته تورا.
 بنا: در اینجا بمعنی مبناست.
 خبث: مصدر است بمعنی خباثت.
 یعنی در نزد من دروغ او از راست تو بهتر است زیرا دروغ او بوجه خیر و مصلحت بود که هم مرا از قتل نفس تخلیص و هم اسیری را از کشته شدن آزاد نمود. و اما این راست تو بوجه خباثت است چونکه هم مرا بقتل اغرا و هم بیگناهی را بکشته شدن اغوا میکرد و نیز این سخن تو قباحت دارد و کانه تو مرا دشنام میدهی زیرا من سخن ناسزای او را نفهمیدم و تو در محضر من آنرا بزبان آوردی. و علی‌الخصوص که از وزیر نیک محضری سخن چینی کردی.

و حکما گفته‌اند که دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز

که: حرف بیان.
 دروغ مصلحت‌آمیز: اضافه بیانی و «مصلحت‌آمیز» وصف ترکیبی است از آمیزیدن. از آمیختن نیست.
 راست فتنه‌انگیز: اضافه بیانی. و فتنه‌انگیز وصف ترکیبی است از انگیزیدن. «از انگیزتن نیست. رداین سیدعلی و سروری»
 محصول فقرتین: حکما و عقلا گفته‌اند دروغی که صلاح و مصلحت در آن باشد به از راستی است که فتنه برپا کند زیرا در مصلحت صلح و در فتنه فساد هست.

بیت

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

آن: مفعول مقدم فعل «کند» است.

که: حرف رابط صفت.

او: ضمیر راجع به «که» است.

محصول بیت: هرآن کسیکه شاه بگفته او عمل کند (شاه سخن او را قبول کند) حیف و ظلم است اگر او در نزد شاه جز سخن نیک بزبان آرد زیرا شاه را از وبال و خود را از بلا نجات میدهد.

حکمت: بر طاق ایوان فریدون نوشته بود

طاق: در اینجا بمعنی سقف* است.

ایوان: در اصل بکسر همزه است اما بفتح همزه خوانند بمعنی کوشک. **فریدون:** یکی از پادشاهان قدیم است که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف او بوده و پدرش آبتین را ضحاک ماردوش کشته و مغزش را بمارهایی که در شانه هایش بودند خوراند زیرا بامر خداوند متعال در هر شانه ضحاک ماری برآمده بود و هر بار که گرسنه میشدند خود را بسر و صورت او میزدند و جز مغز آدم چیزی نمیخوردند از این جهت روزی دو نفر را کشته و مغزشان را بیمارانش میخوراند. همین امر ادامه داشت تا وزیر عاقل ظهور کرد و با حکما مشورت نمود که بعوض مغز آدم جهت خوراک ماران چیزی پیدا کنند تا اینهمه آدم کشته نشود قرار شد که مغز بزغاله ای را بامغز یکنفر مخلوط نموده و خوراکی بیمارانش تهیه کنند مدتی نیز بدین منوال گذشت تا فریدون بسن جوانی رسید و مردم را دور خود جمع کرد و ضحاک ناپاک را بقتل رساند.

فریدون هزار سال بعد از طوفان نوح ظهور کرده و از نسل آبتین طهمورث دیوبند مذکور بود برای اطلاع کافی بشاهنامه فردوسی مراجعه شود. گویند که فریدون اول بار از جفت گیری اسب و الاغ استر بوجود آورده است. و نیز روایت کرده اند که فریدون پانصد سال سلطنت نموده و ترتیب مناصب و مراتب را او داده است والعهدة علی الراوی

مثنوی

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس

نماید: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.

بکس: باء حرف صله.

اندر: در اینجا ادات صله بمعنی باست.

جهان آفرین: وصف ترکیبی از آفرینیدن (جهان آفریننده).

بند: فعل امر مفرد مخاطب از بندیدن. «از بستن نیست. ردابن سیدعلی»

و بس: اگر بعد از واو لفظ بس بیاید بمعنی فقط است

محصول بیت: ای برادر جهان بکسی باقی نمی ماند یعنی در دنیا کسی باقی

نخواهد ماند پس در این صورت فقط دل بجهان آفرین به بند زیرا باقی و دائم اوست

* طاق سقف قوسی شکل است که با آجر روی خانه یا درگاه یا پل و غیره را درست میکنند و بعربی نیز طاق میگویند و جمع آن طاقات و طیقان است لاکن اصل آن فارسی است و نیز طاق بمعنای تگ و تنها و فرد، نقیض جفت است و در اینجا مراد همان سقف قوسی شکل است.

و بقیه هرچه هست فانی است. حاصل اینکه محبت و تعلق خاطر جز از خدا بکسی لایق نیست.

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

مکن: فعل نهی مفرد مخاطب.

تکیه: تقدیرش تکیه مکن است زیرا تکیه اغلب بصورت ترکیب مستعمل است (تکیه کردن).

ملك دنیا: اضافه لامیه، یعنی سلطنت و یا عز و جاه و جلال و مال دنیا مراد است.

پشت: معطوف به تکیه و تقدیرش «پشت مکن» است بشکل عطف تفسیری.
که: حرف تملیل.

بسیار کس: مفعول مقدم فعل «پرورد» و فاعل فعل پرورد دنیا است.

چون تو: قابل است که بمقابل و مابعد خود قید واقع شود، فتأمل.

کشت: معطوف به پرورد.

محصول بیت: بملك دنیا اعتماد و استظهار مکن زیرا بسیار کس همچون تو

پرورد و کشت یعنی عده کثیری مثل تو تربیت و رعایت نموده و هلاک کرد. بیت

چرخ مردم خوار اگر روزی دو، مردم پرورست

نیست از شفقت مگر پرورده اولاغریست

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

چو: ادات تملیل بمعنی چونکه.

آهنگ: بالالف ممدود در اینجا بمعنی قصد است و اضافه آن به رفتن از قبیل

اضافه مصدر بمصدر می باشد.

جان پاک: اضافه بیانی و فاعل فعل کند است.

محصول بیت: وقتی که جان پاک از بدن قصد رفتن کند یعنی چون فوت و موت

مقرر شود چه مثل شاهان بر روی تخت و سریر مردن و چه مثل فقرا بر روی خاک و حصیر.

حاصل اینکه نسبت به اجل اکابرانه و فقیرانه مردن برابر و بلکه موت فقرا

اخف است زیرا «موت الفقراء راحة» که در مقابلش گریه و ناله کننده ای وجود نخواهد

داشت و حسرت ملك و مال و عز و جاه را نخواهد کشید.

حکایت

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال

خراسان: اسم مملکتی است پایتختش هری یا هرات بوده.
 کسیکه گفته خراسان اسم شهری است نمیدانسته است. (رد شمی)
 سلطان محمود: پادشاه مشهوری است که فردوسی شاهنامه را بنام او گفته.
 سبکتگین: اسم پدرش بوده کاف اول عربی و ثانی فارسی است و تاء وسط مفتوح و مضموم خوانده میشود و تقدیرش «ابن سبکتگین» است (اگر لفظ ابن بین العلمین واقع شوند حذفش شایع است).

بخواب: بآ حرف ظرف و خواب در اینجا بمعنی خواب و خیال است.
 بصد: بآ حرف زاید.
 یعنی یکی از پادشاهان خراسان سلطان محمود غزنوی را بخواب دید صد سال پس از مردن (پس از آنکه صد سال از فوتش گذشته).
 کسیکه معنی سال را در صدمین سال گفته عندی فرموده. (رد شمی)

که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده

که: حرف بیان.
 جمله وجود او: اگر «جمله» به وجود مضاف شود (اضافه بیانی است. و مضاف نبودن آن نیز جایز است و ضمیر او راجع به محمود میباشد.
 ریخته بود: ریخته اسم مفعول و بود ادات* زمانیه است.
 خاک شده: لفظ بود در اینجا مقدرست یعنی جمیع اعضایش پوسیده و خاک شده بود.

مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر میکرد

مگر: ادات استثنا بمعنی الا.
 چشمان او: جمعش بالالف و نون شاذست. ضمیر او راجع بسطان محمودست.
 که: حرف بیان.
 همچنان: بمعنی كذلك، یعنی مثل حال حیاتش.
 چشم خانه: در خانه چشم.
 همی گردید: دور میزد و نظر میکرد.
 یعنی جمیع اعضاء بدنش پوسیده و خاک شده بود الا چشمانش که بمثل حال حیات همچنان در خانه چشم میگردید و نظر میکرد.

* بود: ماضی مطلق از مصدر بودن و در اینجا فعل معین است.

سائر حکما از تاویل آن عاجز ماندند مگر درویشی که خدمت بجای آورد

سائر حکما: «سائر» در اینجا بمعنی جمیع است.
 از تاویل آن: از عبارت آن خواب*.
 عاجز ماندند: یعنی بتأویلش قادر نشدند.
 مگر درویشی: الا درویشی که از تاویل آن عاجز نماند.
 که خدمت بجای آورد: یعنی تعبیر خواب مذکور را بجای آورد. حاصل اینکه اصلش را بیان کرد.

وگفت هنوز نگرانست که ملکش با دیگرانست

هنوز: تا الان.
 نگران: صفت مشبیه است اما در این قبیل موارد معنای اسم فاعل میدهد (ناظر).
 که: حرف تملیل.
 ملکش: ملک بضم میم در اینجا بمعنی سلطنت و ضمیرشین راجع به محمود است.
 با دیگرانست: «با» در این قبیل موارد افاده ظرفیت میکند.
 یعنی سلطان محمود الان ناظر و نگران است زیرا ملک و سلطنتش با دیگرانست.
 حاصل اینکه چون بحسرت از پادشاهی جدا شده باز چشمش در آنست.

قطعه

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند

بس: بفتح باء عربی بمعنی بسیار است.
 نامور: بسکون میم یعنی اشخاص نامی. زیرا «ور» معنای نسبت افاده میکند مثل «زورور» بعضیها گفته اند که نامور مخفف از نام آور میباشد علی کل حال مراد مشهور و نامدار است لکن بقول ایشان اعتراض وارد است چونکه حذف همزه مددوده معهود نیست. اگر چه صاحب دقایق الحقایق بحذف الف مددوده در چند جا حکم کرده لکن ادعایش مسلم نیست.
 بزیر: باء حرف صله و یاء حرف زائد و زیر بمعنی تحت و اضافه آن به زمین لامیه است و مفعول ثانی فعل «دفن کرده اند» است و مفعول اولش «بس نامور» و مفعول غیر صریحش «بزیر زمین» میباشد.
 کز: در اصل «که از» بوده. «که» حرف بیان.

هستیش: «هستی» عبارت از وجود. و یاء حرف مصدر و ضمیر شین راجع

* خواب با عبارت تاویل صحیح است چنانکه خداوند فرموده است «وما نحن بتأویل الاحلام بعالمین» و اما بعبارت تعبیر مشهور میباشد و حضرت شیخ بتعبیر قرآن اقتفا کرده است (للطابع الفقیر اسعد)

به نامور است.

بروی زمین: باء حرف ظرف و اضافه آن لامیه و زمین بمعنی ارض است. بر: «بر» معنی باء را تأکید میکند و جایز است که بمعنی «علی» و یا ادات تأکید باشد (البته این اولی است).

کسیکه بزیادی باء حکم کرده حکم زائد نموده است. (رد سروری).

نشان: علامت.

نماند: فعل نفی ماضی.

حاصل اینکه بسیار اشخاص مشهور و نامدار را در زیر زمین دفن کرده اند که از هستی و وجود او نام و نشانی در روی زمین نمانده است یعنی چیزی از خیرات و حسنات که خود را با آن نشان دهد و معرفی نماید از او بجا نمانده.

در اینجا کسیکه بس را مخفف بسا گفته غندی فرموده. (رد ابن سیدعلی)

و نیز کسیکه در اینجا بس را بمعنی زیاده گفته غندی فرموده. (رد شمعی)

کسانیکه حکم بزیادی باء «بروی» نموده اند حکم زائد کرده اند. (رد ابن سیدعلی

و سروری)

و کسیکه «بر» را در اینجا بمعنی قطعاً گفته شنیدن سخن او قطعاً جایز نیست.

(رد شمعی).

وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

و: حرف عطف.

آن پیر لاشه را: اشاره به محمود است. لاشه یعنی جسد حیوان مرده. و «را»

ادات مفعول می باشد.

که سپردند: «که» حرف رابط صفت. سپردند فعل ماضی جمع غائب و در اینجا

بمعنی «تسلیم کردند» است.

خاکش: ضمیر شین راجع به پیر لاشه است.

کزو: که حرف بیان و ضمیر «او» راجع به پیر است.

استخوان: بضم تاء و همزه و سکون سین و بفتح خاء و ضم روم و باواو

رسمی بمعنی عظام عربی است.

محصول بیت: و باز آن پیر لاشه (محمود) را چون بزیر خاک تسلیم و دفن کردند

خاک او را چنان بخورد که استخوانش هم نماند یعنی بمروور ایام خاک شد.

کسیکه در اینجا پیر را سست و ضعیف و لاشه را جسم معنی کرده غندی گفته

است. (رد کافی).

و نیز کسیکه لاشه را مخفف «لاشی» گفته در اثرش رفته است. (رد شمعی)

زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

زنده: یکسر زا بمعنی حی. در این قبیل موارد قاعده اینست که «زنده است» با هاء رسمی و همزه مجتلبه نوشته نشود لکن چون جمیع شراح نوشته‌اند ما نیز درج کردیم تا جهال حمل بخطا نکنند.

نام فرخ: اضافه بیانی بمعنی نام مبارک.

در بحرالفرائب نیز فرخ بمعنی باقوت و مبارک است و ابن‌سیدعلی «باقوت» را عطف تفسیر ندانسته (قوت را بتشدید او خوانده) و بمعنی قوی گرفته و خطا فهمیده است. و اضافه فرخ به انوشیروان اضافه لامیه و در اینجا بتشدید راء مشهور است.

نوشیروان: به تخفیف جایز است (نوشیروان) اما نوشین‌روان نیز گویند که جمعاً از انوشیروان منشعب است.

بخیر: متعلق به «زنده».

بسی: یعنی زمان زیاد.

گذشت: فعل ماضی مفرد غائب.

محصول بیت: نام مبارک نوشیروان بخیر زنده است یعنی درعالم بخیر مشهور است اگرچه زمان زیادی گذشت که نوشیروان نماند (مرد).

استعمال لفظ نماند بمعنای «فوت شد» شایع است در ترکی نیز در بعضی موارد بמוש «فوت شد» لفظ «نماند» بکار می‌برند.

پس کسیکه در دنیا نماند گفته این استعمال را نمیدانسته و بدانجهت لفظ «در دنیا» را تقدیر کرده است. (رد شمعی و کافی)

در بعضی از تواریخ آمده که از سلاطین ماضی کسی در انصاف و عدالت و کثرت مناقب و مآثر مثل انوشیروان (که ۴۸ سال سلطنت کرده) نبوده است چنانکه حضرت محمد که در چهلمین سال سلطنتش بدنیا آمده بولادت خود در زمان او فخر کرده است و حضرت هشت‌ساله بوده که انوشیروان دارفانی را بدورد گفته است*.

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

خیری: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

* در حاشیه کتاب باین فرمایش حضرت سودی ایرادی بشرح زیر وارد دانسته‌اند:

شارح مرحوم در تعبیر اینمقام (حضرت پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام انک سلطنتی زماننده دنیایه کلمسیله فخرایلمشدر یعنی حضرت پیغمبر بولادت خود در زمان سلطنت او فخر کرده است) اگر سهو قلمی ناسخ نباشد خطای عظیم کرده ذات رسالت حضرت مفخر عالمیان است فخرش باینکه در زمان مجوسی بدنیا آمده چه معنی دارد؟ بنظر میرسد که علت خطای شارح خبر «ولدت فی زمن ملک العادل» باشد در صورتیکه صحت این خبر را حاکم نیشابوری هدم نموده است. و بموجب تقدیر حدیث صحیح اطلاق عادل بمشرك از قبیل تعریف اسمی است نه توصیفی.

و بدانجهت انوشیرون هم مشهور و مسمی بانوشیروان عادل است چنانکه در آیه «فما اعنت عنهم آلہتم» لفظ «آلہتم» با آیه «ما کان عندهم آلہة» مفسر است. کسیکه باصناف عدل انوشیروان اعتقاد دارد عقیده‌اش از روی اعتقاد معتقدین است. این تاویل مذکور در مقاصدالحسنه بیان کرده امام سخاوی است (للطایع الفقیراسعد).

کن: فعل امر مفرد مخاطب.

فلان: از الفاظ کنایه است (کنایه از اسمائست که انسان بدان تسمیه میشود) و در اینجا منادی واقع شده.

و: حرف عطف.

شمار: فعل امر مفرد مخاطب و عمر مفعول اول و غنیمت مفعول ثانی آنست.

زان: مخفف از آن.

بانگ: آواز.

برآید: یعنی بیرون شود.

کسیکه بمعنی بالا آید گفته غلط فرموده. (رد شمعی)

در این دوبیت معنی لازمی فعل «نماند» در نظر گرفته شده (مرد).

محصول بیت: ای فلان در حال حیات خود خیری بکن و عمر را غنیمت دان

قبل از آنروز که آواز برآید فلانی مرد.

حاصل: قبل از اینکه خلق در حق تو بگویند «فلانی مرد» در دنیا خیرات و

حسنات کن.

حکایت

ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خو بروی

ملکزاده را: ملکزاده یعنی شاهزاده و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و را ادات مفعول است.

کوتاه: بالف و بدون الف بمعنی قصیر.

بلند: نقیض کوتاه.

خو برو: وصف ترکیبی.

محصول ترکیب: شاهزاده را شنیدم که کوتاه قد بود و حقیر (در نظر حقیر)

اما برادرانش بلندقد و زیبا (از هر لحاظ به برادرانش شبیه نبود).

در تعبیر «برادرانش خو برو» بعضیها خود او را قبح الخدو زشتروی گفته اند

اما لفظ حقیر مستلزم زشترو بودن نیست، فتأمل. (رد شمعی)

باری پدرش بکراهیت و استخفاف در وی نظر کرد

باری: بار در اینجا بمعنی کره و مره و یاء حرف وحدت است.

بکراهیت: باء حرف مصاحبت و کراهیت بتخفیف یاء مصدر است از «کره»

(از باب علم بمعنی زشت بودن).

استخفاف: مصدر از باب استفعال و در اینجا معنی حقارت مراد است.

در: حرف صله بمعنی باء.

وی: راجع به پسر کوتاه.

نظر کرد: فاعلش پدر.

محصول ترکیب: باری پدر در پیش برادرانش بحقارت در او نظر کرد.

پسر بفراست دریافت

بفراست: باء حرف مصاحبت و فراست یعنی زیرکی.

دریافت: فعل ماضی مفرد نایب و از افعال قلوب میباشد.

معلوم شود که اگر «یافت» با حرف «در» استعمال شود از افعال قلوب بمعنی

تفطن و اگر بدون «در» تلفظ شود بمعنی وجدان است، فاحفظ.

پسر فهمید که پدرش بنظر حقارت در وی نگاه میکند (اگرچه پدر از حقارت

و خواری او چیزی بزبان نیاورد اما کانه از خاطرش میگذشت که ای کاش اینهم مثل

برادرانش میبود و چون پسر عاقل و زیرک بود آنچه را که در ضمیر پدر نقش بسته

بود فهمید).

وگفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند

یعنی پسر حقیر گفت ای پدر: کوتاه عقلمند از بلند جاهل بهتر است.

نه هر چه بقامت مهتر بقیمت مهتر

یعنی چنان نیست آنکه در قامت بزرگتر در قیمت و بها بهتر است. مگر

ندیده‌ای که

الشَّاةُ نَظِيفَةٌ وَالْفَيْلُ جِيفَةٌ

هریک از این دو فقره از يك مبتدا و خبر مرکبست.

الشَّاةُ: گوسفند.

نظیف: پاک و طاهر.

فیل: معرب پیل، معروف.

جیفة: مردار.

این دو جمله نسبت بدو جمله ماقبل در مقام علت و بلکه تنویر و توضیح واقع

شده.

یعنی گوسفند کوچکست اما پاک و فیل بزرگست اما مردار.

بیت

أَقْلُ جِبَالِ الْأَرْضِ طُورٌ وَإِنَّهُ لَا عَظْمٌ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَ مَنْزِلًا

اقل: در لغت اسم تفضیل بمعنی کمتر ولی در اینجا بمعنی اصغر است. مبتدا

و لفظاً مرفوع.

جبال: جمع جبل (کوه) مضاف الیه لفظاً مجرور.

الارض: اعراب ارض مثل جبال است.

طور: خبر مبتدا لفظاً مرفوع. طور در زبان سریانی و عربی بمعنی کوه. اما در اینجا مراد طورسینین است (اسم کوهی است در مدینه) که حضرت موسی علیه السلام کلام خدا را در آن کوه استماع میکرد.

واؤه: واو حرف حال و ضمیر «ه» راجع به طور و ائه مرهون مصراع ثانیه است. **لاعظم:** لام تأکید. و اعظم خبر «ان» لفظاً مرفوع و ان با اسم و خبرش حال است از طور و محلاً منصوب.

عند: متعلق باعظم و مضاف بلفظ الله است.

قدرأ: تمیز و منصوبست.

منزلاً معطوف به قدر.

موصول بیت: این بیت جمله‌های مذکور فارسی و عربی ماقبل خود را تنویر میکند.

(کوچکترین کوههای روی زمین طورسینین است در حالیکه در نزد خداوند از جهت قدر و مرتبه از سایر کوهها بلندترست).

زیرا خداوند متعال در قرآن در یکی دو جا بدان قسم یاد کرده و در آنجا تجلی نموده و با حضرت موسی تکلم میکرده است. پس شاهزاده میگوید که بنده کوچکم اما پرهنرم.

قطعه

آن شنیدیکه لاغر دانا گفت روزی بابله فربه

لاغر دانا: اضافه بیانی و مرهون مصراع ثانیه است.

روزی: یاء حرف وحدت.

بابله: باء حرف صله و ابله بمعنی احمق است.

فربه: بفتح فاء و سکون راء و باهاء اصلی بمعنی چاق است.

موصول بیت: آن سخن شنیدی که عالم لاغر روزی بابله چاقی گفت یعنی آنچه گفت شنیدی؟ استفهام مراد است.

اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله خر به

اسب تازی: اسب عربی (زیرا مراد از تازی عربی است نه عرب) «رد شمی».

همچنان: یعنی با وجود ضعیف بودن.

طویله: طویله معروف و همزه بجهت اضافه* آمده.

خر: حمار.

به: بهتر.

موصول بیت: مقول قول این بیت است «اسب عربی اگر ضعیف هم باشد

* چون طویله مضاف واقع نشده لذا نمیتوان همزه را از برای اضافه دانست و تقدیر مصراع دوم «همچنان از طویله بی خر به» میباشد.
بدین تقدیر «طویله خر» بمعنی يك طویله خر و همزه بدل از یاء وحدتست.

باوجود این ازیک طویله خر بهتر است و مقبول». راء و باء درقافیه این دو بیت لزوم مالایلم واقع شده و هاء حرف روی است حاصل اینکه بطریق تجزی قافیه معموله است، تأمل تدبیر. کسانیکه همزه طویله را حرف وحدت گفته‌اند غلط فرموده‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند
محصول ترکیب: همینکه پسر حقیر مذکور نظم و نثرها را خواند پدرش از ذوق بخندید و ارکان دولت (بزرگان مجلس) به پسندیدند و برادرانش از جان و دل برنجیدند.

نظم

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

تا: حرف توقیت بمعنی مادام.

مرد: مبتدا.

نگفته: نون حرف نفی و گفته قسمی از ماضی و فاعلش ضمیر راجع به مردست. **عیب و هنرش:** مبتدا، هنر معطوف بآن، و ضمیر شین راجع بمرد است. **نهفته باشد:** قسمی از ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیری است که بطریق تنازع راجع بعیب و هنر است و فاعل باشد نیز اینطورست. **محصول بیت:** مادامیکه مرد سخن نگفته عیب و هنرش نهفته و مخفی است. حاصل اینکه علم و معرفت شخص از کلمات و کلامش فهمیده میشود چنانکه در دیباچه دربیت «زبان در دهان ای خردمند چیست» مفصلا بیان شد.

هربیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

بیشه: بکسر باء عربی لفظ عربیست که بفارسی میشه و بترکی مشه گویند. و گمان مفعول مقدم فعل «مبر» است.

خالی: تہی.

شاید: لایق و جائز است.

که: حرف بیان.

پلنگ: بفتح باء عجمی معروف.

خفته: خوابیده.

محصول بیت: هر بیشه‌ای را تہی و خالی ظن مکن یعنی خالی از حیوانات درنده بدان زیرا جائز است که در آنجا پلنگ خفته باشد.

و در بعضی نسخ بجای بیشه پیسه (بباء عجمی و سین مهمله بمعنی چیز خالدار) و بجای «که خالیست» نهالی (بفتح وکسر نون بمعنی قالیچه‌ای است که بشکل پوست پلنگ باشد) واقع است. در اینصورت پلنگ مضاف و پلنگ خفته

اضافه بیانی میشود.

محصول بیت: هرچیز خالدار را گمان مکن که نهالست جائزست که پلنگ خفته باشد.

کسیکه اضافه بودن پلنگ را بجهت «باشد» جائز دانسته تجویز بی فایده کرده است. (رد کافی و شمعی)
کسیکه این دوبیت شعر را رباعی گفته از اوزان شعر اصلا خبر نداشته است. (رد سروری و شمعی)

شنیدم که در آن مدت ملك را دشمنی صعب روی نمود

دشمنی: یاء حرف وحدت.

صعب: بفتح صاد و سکون عین بمعنی سخت و شدید.

روی نمود: روی مفعول مقدم فعل نمود است^۱.

یعنی شنیدم در آن مدت که پسر حقیر این کلمات را بزبان میراند پیدایش دشمنی شدید روی آورد یعنی خصمی قوی ظاهر گشت.

کسیکه در اینجا نمود را بمعنی فعل ماضی از نماییدن گفته ازلفت عجم خبردار نبوده است. (ردابن سیدعلی)

و کسیکه صعب روی را وصف ترکیبی بمعنای شدیدالخصومه گفته خیلی کج رفته است. (ردابن سیدعلی)

چون دولشکر روی بهم آوردند اول کسیکه اسب در میدان جهانید آن پسر بود و گفت

لشکر: معروف و عربیش عسکر است با عین وسین مهمله.

روی آوردند:^۲ روی مفعول صریح فعل آورد و بهم غیر صریح آن.

کسی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

اسب جهانید: اسب مفعول مقدم فعل جهانید و «در میدان» ظرف مکان آن و الف و نون در جهانید حرف تعدیه است زیرا جهید فعل ماضی مفرد غائب و لازم و جهانید متعدی آن میباشد و جهانید بکسر جیم عربی است.

کسیکه جهانید را بفتح جیم عجمی گفته نادان بوده است. (رد شمعی)
اول: مبتدا.

آن پسر بود: خبر آن.

محصول ترکیب: چون دولشکر بهم روی آوردند (روبروشدند) و مقابل گشتند اول کسیکه در میدان جنگ اسب بجولان آورد پسر بود و گفت (این قطعه را خواند).

۱- روی نمود را میتوان فعل مرکب نیز دانست.

۲- روی آوردند را میتوان فعل مرکب نیز دانست.

قطعه

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم کاندز میان خاک و خون بینی سری

حرف نفی از جهت معنی بفعل باشم مقیدست و تقدیرش «آن من نباشم» و یا «من آن نباشم» است و چون منفصل از فعل بوده باهاء رسمی نوشته شده.
روز جنگ: اضافه لامیه.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بینیدن بطریق خطاب عام.

پشت من: اضافه لامیه.

کاندر: در اصل که اندراست بضرورت وزن متصل گردیده.

میان خاک: اضافه لامیه بایای بطنی.

خون: معطوف بخاک.

سری: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: پسر گفت من آنکس نیستم که در روز جنگ پشت مرا به بینی (فرارکن نیستم) بلکه من کسی هستم که در میان خاک و خون سری بینی (آن سری که در میان خاک و خون می بینی سر من است).

حاصل اینکه در روز میدان بادشمن جنگ کرده و کله اش را در میان خاک و خون غلطان کننده ام از فراریان نیستم.

بعضی از شارح لفظ سری را بمعنی رأسی (سرمن) تفسیر نموده ظاهراً یاء را ضمیر متکلم وحده ظن کرده و الا می بایست رأساً بگوید. (رد کافی)
در اینصورت اخذ معنای وحدت از یاء «رأسی» خیلی بعید* است، فتأمل.

کان که جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان و آن کس بگریزد بخون لشکری

کان: که حرف تعلیل و آن اسم اشاره بکس مقدر و تقدیرش «کان کس که» است.
روز میدان: ظرف بودنش بفعلهای «بازی میکند» و «جنگ آرد» و «بگریزد» جایز است.

لشکری: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: من از فرارکنندگان نیستم زیرا کسبیکه جنگ میکند باخون خود بازی میکند (در روز میدان باخون خود بازی میکند) اما آنکه از میدان جنگ فرار میکند باخون لشکری.

* در حاشیه کتاب مسطور است که شارح مرحوم در این مقام بچاه من دخل دخل افتاده زیرا در شرح عربی عبارت کافی لفظ «سری» با عبارت «رأسی» تفسیر شده و با اینکه شارح منکر آن بوده و نیز بجهت تعظیم در مقام معرف تنکیر برآمده و گوید که مقصود قائل این کلام سر خودش است در اینصورت قول (پس از یاء رأسی اخذ معنی وحدت خیلی بعید است) شارح ابعد است زیرا از یاء رأسی چه کسی معنی وحدت گرفته؟ که میگوید اخذ معنی وحدت خیلی بعید است پس کلام فتأمل او برعلیه خودش نتیجه میدهد. (للطایع الفقیر الاسعد)

حاصل اینکه جنگی ریخته شدن خون خود را روا میداند ولی فراری بر ریخته شدن خون لشکری باعث میشود زیرا با فرار او بتمام لشکر انهزام لازم میآید. کسیکه «بخون لشکری» را به بگریزد تعلیق کرده بملاحظه غریب قادر ومالك بوده است. (رد شمعی)

این بگفت و برسپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کار دیده بینداخت

این بیتها را خواند و خود را بلشکر دشمن زد یعنی بدشمن حمله و هجوم کرد و تنی چند از مردان کار دیده و جنگ آزموده بیفکنند (چند نفر از مردان جنگی را بکشت).

بعضیها تقدیر «برسپاه دشمن زد» را «برسپاه دشمن شمشیر زد» گفته اند لیکن مراد این نیست بلکه آنست که مذکور افتاد فتدبر. (رد شمعی)

چون پیش پدر آمد زمین خدمت بوسید و گفت

بعد از اینکارها چون بنزد پدرش آمد زمین خدمت بوسید و گفت یعنی راه و رسم ادب واحترام را در حق پدرش رعایت کرده و این قطعه را خواند.

قطعه

ای که شخص منت حقیر نمود تادرشتی هنر نپنداری

ای: حرف ندا. منادی محذوف و تقدیرش «ای کسی که» است.

که: حرف رابط صفت.

شخص: مراد از شخص وجود است.

منت: تاضمیر خطاب.

نمود: فعل لازم بمعنی دیده شد است.

تادرشتی: تا ادات تنبیه (آگاه باش) ودرشتی معروف وکنایه ازجسامت است.

نپنداری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب از پنداریدن. «از پنداشتن نیست.

ردابن سیدعلی و سروری»

محصول بیت: ای کسیکه شخص و وجود من بنظر تو حقیر آمد غافل مباش و

درشتی را هنر ظن مکن هر جسیمی اهل هنر و هر کوچک جثه و قد کوتاه بی هنر نمی شود.

حاصل اینکه شجاعت و بسالت خدادادی است و بیجسامت وعدم جسامت نیست.

کسیکه کلمه «که» اول بیت را منادا گرفته و معنایش را ای کسیکه شخص و

وجود من بنظر تو حقیر آمده گفته از استقامت معنی آگاه نبوده است. (رد کافی)

این بیت ناظر است به اول حکایت که پدرش بچشم حقارت دروی نظر کرده بود.

کسی که درشتی را در اینجا بمعنی غلظت و خشونت گرفته غلظت کرده است.

(رد سروری)

اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری

اسب لاغرمیان: اضافه و توصیف ترکیبی است و لاغرمیان وصف ترکیبی بمعنی اسب باریک میان (نه خیلی چاق و نه خیلی لاغر) زیرا اسب اگر خیلی چاق باشد از سنگینی نمیتواند حرکت کند و اگر خیلی لاغر باشد از ضعف نمیتواند تکان بخورد پس اسب باید نه بسیار چاق و نه بسیار ضعیف باشد.

بکار: باء حرف صله و لفظ کار بطریق ایهام مذکور است زیرا شامل معنی «فعل» و «جنگ» است چنانکه در عبارت «مردان کار دیده» بیان شد. بکار آید بمصراع ثانی مروه است.

روز میدان: التزاماً مراد روز جنگست.

گاو: بمعنی بقر.

پرواری: با یاء نسبی بمعنی پرورده شده (حیوانی که برای ذبح پرورده شده باشد) و اضافه بیانی است.

محصول بیت: روز میدان اسب باریک میان بکار و جنگ میآید یعنی شایسته است نه گاو پرورده شده.

حاصل اینکه اسبان جنگی باید نه چاق و نه لاغر باشد.

کسیکه معنی «اسب لاغرمیان» را «درمیان میدان» گفته عجب فارسی میدانسته است. (رد شمعى طیب الله انفاسه)

و کسانیکه گفته اند اسب کمرباریک در روز میدان جولان بکار آید عندیات گفته اند عفی الله عنهما. (رد سروری و شمعى)

کسیکه گفته «ندیده ای که اسب کمرباریک صورتاً ضعیف بنظر می آید؟...» در پی اثر امثال خود رفته. (رد کافی)

آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک طایفه آهنگ گریز کردند

طایفه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

آهنگ: قصد.

گریز: اسم مصدر از گریزیدن «از گریختن نیست. رد سروری و شمعى»

محصول ترکیب: روایت کرده اند که سربازان دشمن زیاد و اینان کم بودند و عده ای نیز از سربازان این پسر قصد فرار کردند.

پسر نعره بزد و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید

یعنی وقتی که پسر قصد فرار سربازان را فهمید نعره ای زد و گفت ای مردان جنگی بکوشید و در جنگ فرار نکنید تا لباس زنان نپوشید زیرا فرار بمردان عیب است. در بعضی از نسخ بجای «تا» «یا» و بجای «نپوشید» «بپوشید» نوشته شده یعنی یا بکوشید و یا لباس زنان بپوشید.

تا جامه زنان نپوشید: اشارت به آن قصه است که بفراریان میدان جنگ جهت تشهیر نمودن لباس زنانه میپوشاندند.

سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و بیک بار حمله کردند شنیدم که هم در آن روز بردشمن ظفر یافتند

سواران: جمع سوار.

را: ادات تخصیص.

بگفتن او: باء حرف سبب و اضافه آن اضافه مصدر بفاعلش میباشد.

تهور: مصدر از باب تفعیل (دخول بی پروا) و در اینجا مراد هجوم و اقدام است.

بیک بار: باء حرف تأکید. و یک بار بمعنی یکدفعه است.

ظفر: بمعنی غلبه.

محصول ترکیب: بجهت سخنان پسر تهور سواران زیاده شد و دفعاً حمله و

هجوم کردند شنیدم که همان روز بردشمن ظفر یافتند (بردشمن غلبه کردند).

ملك سروچشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش

در کنار گرفت: در آغوش کرد.

تا: بمعنی حتی.

ولی: در اینجا بمعنی حاکم.

عهد: بمعنی زمان.

خویش: بمعنی خود و بعد از خویشتن لفظ «کرد» مقدر است.

حاصل اینکه چون پسر اینهمه هنر از خود نشان داد پادشاه سروچشمش را

بوسید و در آغوش کشید و هر روز نظر و التفاتش را باو زیاده کرد تا حاکم زمان خود نمود (در زمان حیات خود بجانشینی تعیین کرد).

کسیکه معنای «در کنار گرفت» را «بیکدست در آغوش کرد» گفته قید «بیکدست»

را زائد فرموده (ردابن سیدعلی).

کسیکه این عبارت را کنایه از وصلت دانسته عندی گفته. (رد سروری و شمی)

کسیکه در آغوش گرفت گفته حقرا ادا ننموده (رد شمی).

و کسیکه معنی «ولیعهد خویش کرد» را بمعنی «بعد از خودش پادشاهی را به

آن پسر مفوض کرد» گفته معنی ولیعهد را نمیدانسته است. (رد کافی)

برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرقه

بدید و دریچه برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و

گفت محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند

خواهرش: خواهر باواو رسمی معروف و ضمیر شین در خواهرش و طعامش

راجع به پسر است .

غرفه: بضم غین معجمه و سکون را بمعنی چارطاق.

دریچه: بمعنی پنجره و در اینجا مراد لنگه است.

برهم زد: بیکدیگر زد تا پسر بفهمد.

محصول ترکیب: نظر والتفات زیاده پادشاه به پسر سبب حسد برادران گردید

و بقصد کشتن زهر در طعامش کردند خواهرش بدید لنگه‌های دریچه بهم زد پسر

فهمید و دست از طعام کشید و گفت محالست که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای

ایشان بگیرند و از اول حکایت تا اینجا معلوم میشود که پسر مذکور شجاع و فہیم

و زکی بوده است.

بیت

کس نیاید بزیر سایه بوم و رهمای از جهان شود معدوم

بزیر: باء حرف صله و «زیر» را بعربی تحت گویند.

سایه: ظل.

بوم: بمعنی جغد و بزشتی و شومی مشهور و اضافه‌ها لامیه است.

ور: مخفف واگر.

همای: مرغی است بیمن و مبارکی مشهور و سایه‌اش بسر هرکس بیفتد

پادشاه و یادولتمند میگردد و علاوه خواص زیادی نیز درباره آن می‌نویسند از جمله

اینکه «درهوا تخم میگذارد و جوجه‌اش نیز درهوا از تخم بیرون آمده و بلافاصله

پرواز میکند».

محصول بیت: اگر مرغ هما از جهان معدوم شود باز هم کسی بزیر سایه جغد

نمیآید (اگر چنانچه من بمیرم باز هم سلطنت بشما تعلق نمیگیرد).

پدر را ازین حالت آگاهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد

پدر را: در تقدیر «پدرش را» بوده است. بعلت قائم بودن قرینه ضمیر حذف

گردیده.

آگاهی: یاء حرف مصدر.

دادند: فعل ماضی جمع غائب.

گوشمالی: گوشمالی در لغت بمعنی مالش گوش اما در اصطلاح بمعنی تأدیب

است و یاء حرف وحدت و یاء حرف تنکیر است.

بواجبی: تقدیرش «بقول و نصیحت واجبی» یاء حرف تنکیر.

حاصل اینکه از اینحالت پیدرش آگاهی دادند (این قضیه را پیدادشاه اعلام

کردند) برادرانش را دعوت کرد و بهر یک بطریق وجوب پند و نصیحت داده و تأدیب

نمود.

پس هریکی را از اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست

بلاد: بکسر باء جمع بلد بمعنی شهرها.

مرضی: اسم مفعول از رضی یرضی ناقص واوی از باب علم (قیاس مرضیه است اما در نسخ مرضی واقع شده).

تا: حرف تملیل.

نزاع: مصدر ثانی از باب مفاعله.

برخاست: یعنی رفع شد و رفت.

محصول ترکیب: پدیشان پسر از تأدیب تام بهریک از پسران حصه ای در اطراف بلاد (باندازه ای که راضی باشند) تعیین کرد تا فتنه خوابید (نزاع رفع شد و رفت).

و گفته اند ده درویش در کلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

کلیم: بکسر کاف عجمی ترکی و بکسر کاف عربی بساط گستردنی و از متبیین عجم باکاف عربی مسموع است.

بخشبند: فعل مستقبل جمع غائب (بخواهند).

نگنجند: فعل نفی مستقبل غائب (جایگیر نشوند).

محصول ترکیب: ده درویش در کلیمی بخواهند اما دو پادشاه از اقالیم سبعمه در اقلیمی جایگیر نشوند.

قطعه

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر

نیم: بمعنی نصف.

نانی: یاء حرف وحدت.

مرد خدای: بمعنی اهل الله.

بذل درویشان: اضافه مصدر بمفعولش.

کند: فاعلش ضمیر متصل راجع به مرد خداست.

نیمی: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: اگر دوست خدا نیم نانی داشته باشد نیم آنرا خورده و نیم دیگر را بدرویشان و فقرا بذل و عطا میکند (نیمی از نیم نانی را که بدستش آمده). مقصود اینکه نانش را تنها نمیخورد.

«جایزست که مراد از «نیم دیگر» همان نیم دیگر از نانی که بدستش آمده» باشد. لذا معلوم میشود که مضاف بودن نیم به نان لازمست، فتدبر.

نتیجه میشود که در مفهوم «نیمی دیگر» اختلافتست، فتأمل (نقل از حاشیه کتاب).

ملك اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان دربند اقلیمی دگر

ملك اقلیم: ملك اقلیم اضافه لامیه بمعنی حکومت و سلطنت اقلیم. و یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: پادشاه بگرفتن و ضبط اقلیمی قانع نشده همچنان در قید هوی و هوس تصرف اقلیم دیگر است.
حاصل اینکه هر پادشاهی میخواهد تمام دنیا را فتح کرده و بتصرف درآورد (در ویش به ربیع نانی قانع ولی پادشاه بسلطنت ربیع مسکونی قانع نیست).

حکایت

طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته

طایفه دزدان عرب: تمام اضافه‌ها بیانست.

کوهی: یاء حرف وحدت.

منفذ: اسم مکان از نفذ ینفذ (نصر ینصر) بمعنی معبرست.

حاصل اینکه طایفه خرامیان عرب بر سر کوهی نشسته و راه کاروانیان بسته بودند (قاطع الطریق بودند).

کسانیکه همزه طایفه را حرف وحدت گرفته‌اند دوخطا کرده‌اند اولاً اینکه مقام یاء وحدت نبوده زیرا در اینصورت لفظ «دزدان» محلی از اعراب نخواهد داشت و ثانیاً یاء منصوص به وحدت میباشد نه همزه. (رد سروری و شمعی)

ورعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشگر سلطان مغلوب

رعیت بلدان: اضافه لامیه. بلدان بضم باء جمع بلد بمعنی شهرهاست.

مکاید: جمع مکیدت مصدر میمی بمعنی مکر و حیل.

کسیکه مکاید را جمع کید گفته خلاف فرموده (رد سروری و شمعی).

مرعوب: اسم مفعول از رعب بضم راء بمعنی ترسناک.

محصول ترکیب: رعایای شهر از مکر و حیل دزدان مذکور ترسناک و لشکر پادشاه مغلوب بود.

بحکم آنکه ملاذی منیع از قلّه کوهی بدست آورده بودند و ملجأ و مأوای خود ساخته

بحکم: باء حرف مصاحبت و حکم در این قبیل موارد بمعنی سبب و علت است.

ملاذی: ملاذ اسم مکان بمعنی پناهگاه و یاء حرف وحدت و «منیع» بمعنی محکم

و «قله» سرکوه و یاء کوهی حرف وحدت و باء «بدست» حرف صلّه و «آورده» قسمی از ماضی مفرده غائب و «بودند» ادات جمع زمانیه است.

ساخته: قسمی از فعل ماضی مفرده غائب و تقدیرش «ساخته بودند» است.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**